

بازدید شد  
۱۳۸۲

۹۱۸۴-ف

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: طبقات دیوان قدسی مشهدی

مؤلف: حاج محمد قدسی

موضوع: ...

شماره قفسه: ۹۴۲۵

شماره ثبت کتاب: ۸۵۶۲۱

۱۲۰۸۹

خطی «ثبت شده»

۹۴۲۶

نسخه نفیس و بجا نرسیده

دیوان اشعار و کلیات آثار قدسی مشهدی

با چهار سر لوح عالی و جدول طلا و لاجورد

- نسخه نفیسی است که نسخه نسخین زیبا و او ان قرن یازده نوشته شده اجزاء دیوان شرح ذیلست:
- ۱- قصاید در توحید و عرفان و مدح سلطان و مسط و ترکیب ترجیع مرف و بحر و تنجی صفحه ۱ تا ۴۲۲
  - ۲- مشنویات شامل منظومه ظفرنامه در شرح بعضی فتوحات شاه جهان و تاریخچه پادشاهان تیموری هندو تقریب صد و دوا مراء در بار و توصیف عمارات و پاره های باغهای سلطنتی صفحه ۴۲۵ تا ۶۶۹
  - ۳- غزلیات مرف و بحر و تنجی صفحه ۶۷۱ تا ۷۹۹
  - ۴- رباعیات صفحه ۸۰۱ تا ۸۴۰
- دیوان قدسی بجا نرسیده و نسخه حاضر ۸۴۰ صفحه و قریب ۹ هزار و یکصد بیت است

شرح حال شاعر - نامش محمد و از مردم مشهد و در ۱۰۵۶ هجری قمری که معاشرش بوده شرح حالش را آورده او و دیگر تذکره نویسندگان همه طبع اثر استوده و بسبب خود متجاسر اشعار آورده اند و با برغم نگارنده برای شناختن شاعر و پی بردن به پایه و مایه او همه اشعار و دیوانه را باید دید و قدسی چون تمام عمرش را در هند گذرانیده و امشارش در ایران کم در دست بوده در شناختن نگارنده و آثار در دفع شعر او خوب دوران صنوییه جای دارد در صورت قدسی هم مانند صدی نود شعر عمده صنوییه رسپا ریا میزند و دیگر شاه جهان راه یافته و مورد احترام و توجه قرار گرفته و سلطان و درباریان را حمد گفته و منظومه ظفرنامه شاه جهان را در بار فتوحات او سروده (که در دیوان حاضر موجود است) و لکن باید گفت قدسی که این همه شعر را بنویز زبان و ادبیات فارسی در کشور هند در هند نموده و با بنودی خانه و ملکات خان جهانگیری نموده بدون آنکه قطره خون از بینی کسی بر زمین ریخته که اگر آنها را که بایه ازین نهال مویظت و پرستش و برای ایران بهره برداری نمایند در بهوشی و خواب مرکوب نمی بودند الا که چندین صد میلیون مردم هند به فارسی سخن می گفتند و آنجا که آن دارد بهمان طور که از آن عهد معدود که اسحق مشکوف را نموده بخوبی با قدر دان نمود و در سال ۱۸۰۵ بهر زحمت و بهر قدر صرف سیم و زر و تحمل خسارت و ضرر در رواج زبان فارسی در شبه قاره هند کوشید کتابهای خوب مخصوصا آنها که با تاریخ هند بستگی دارد مانند همین دیوان چاپ و بر انگیزان یا بهای بسیار از زبان در آنجا نشر نمود

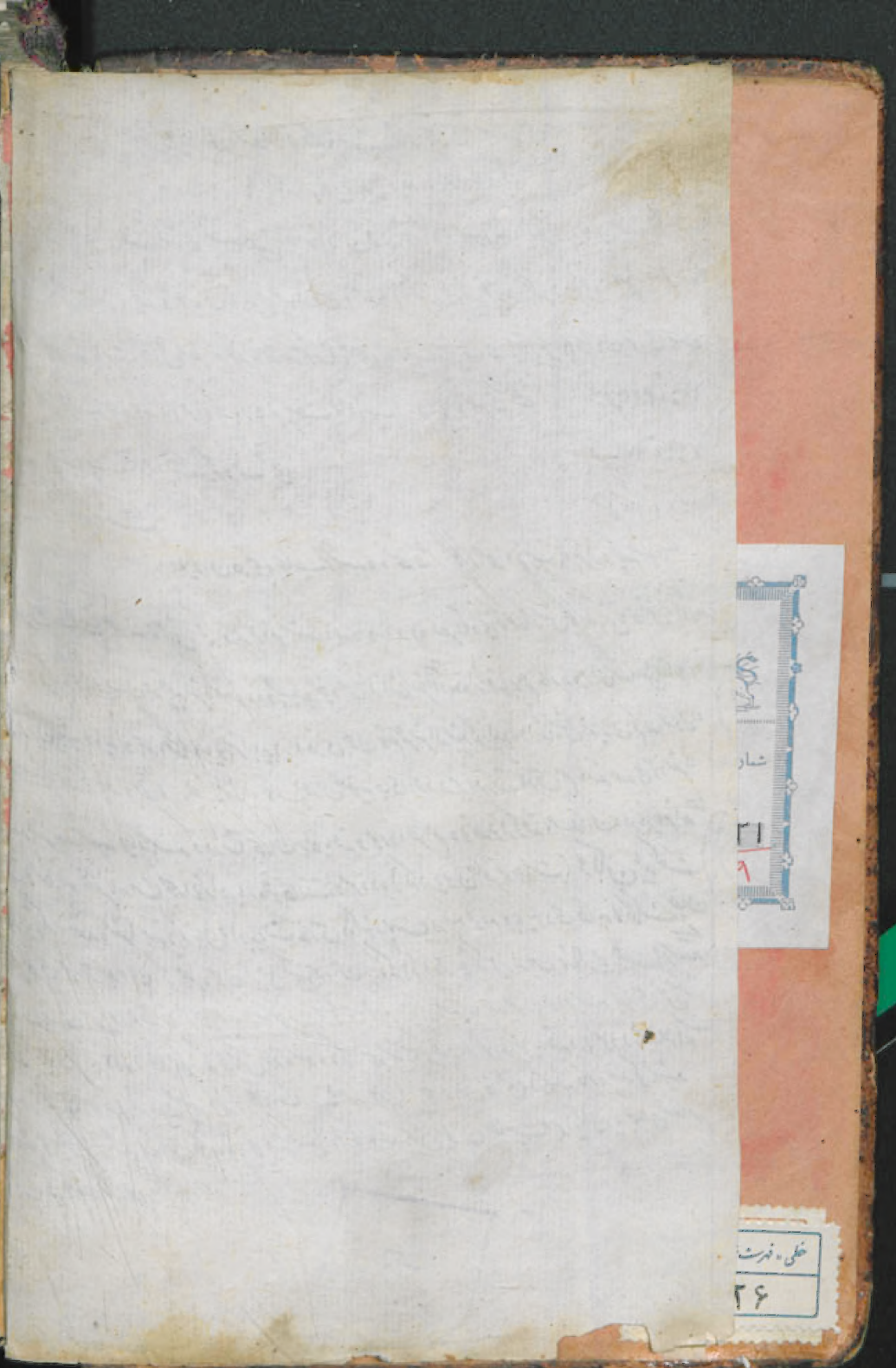
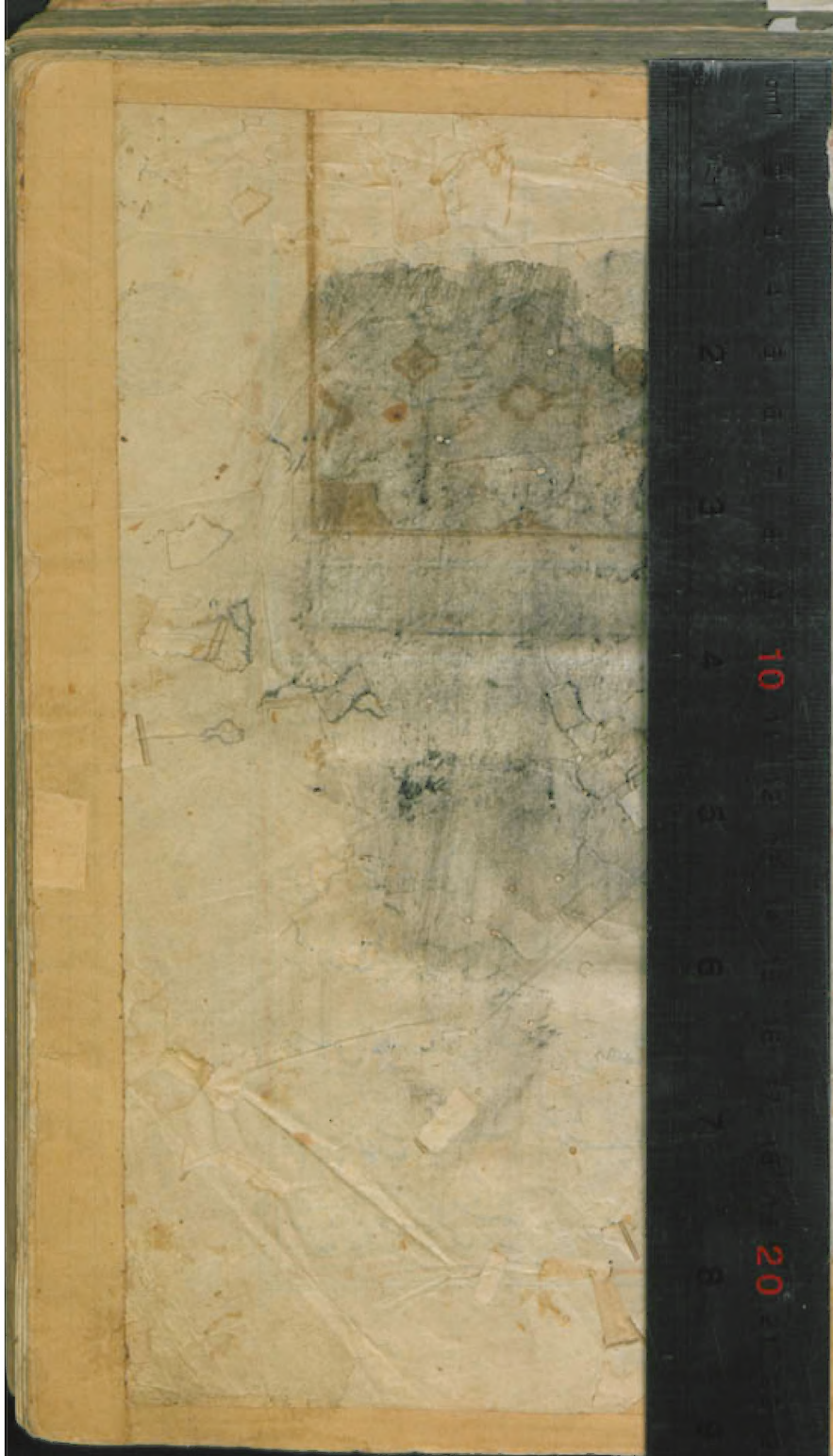
۸۱ - ۵

۱۳۸۲













بسم الله الرحمن الرحيم

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| من آن نیم که گشتم سرگشی رخ  | چو شمع زنده سرخیش دیده ام |
| دمی که بگذردم بی که شدم سیه | نفس گشت بد که کار ز زمین  |
| خجل ز غمت رو بروی آیدم      | که کاه کاه بدل باد و پشال |
| کسی که لذت پیکان بی نسالی   | و گشتد به نشان شناس       |
| همی سین زنده به لب با هم    | ز بس گرفته عیشم کار گیریم |
| ز چاک پر من صبح و در کردار  | که شب پر دشت و در طلیحان  |
| بعیش و لیم غیر و ان کس نسید | ز بیک و بیک و بیک عیش من  |

شماره ۱

خطی - فهرست

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| کمان برده خلاق مرا صیغ        | ز بسکه در بدم خانه که بسنگ      |
| هند بخام فروزه بر سرم         | ز بسکه خنک خود آرد و خاک        |
| مگر به دم چشم خنک مثل شده     | که طعن خشکی و امن نیست بر دیا   |
| روای سکر کریم که مقصد ای کرم  | گرفته دست سپید مرا بذیل عطا     |
| ز غم سینه بیکان بل ز غار پیا  | ز بسکه عیشی من کس سباده و دیا   |
| اگر بصورت بیکایی میایدی غنچه  | چگونه در دل مرغ چمن گرفتگی جا   |
| دمی زدم در یغان سینه شو جود   | که جان بر اتق و آرد و در استینا |
| به پیش کلمه رک از آنکه در طبع | به حرف عشق شد آن زبان کن        |
| بشی که عطفه کشیم یا خن آید    | چو شمع جان بسیر کشم اید         |
| سزد که لاله کشیده فغان زجر    | چو نافه کوکب و غم ز صبح         |
| روم زنده بصحرا لی فغان و هنوز | ز نیم خیم میسر زدم ز جود        |







چنان بزمیت کو بکن بود بی مهر  
 کدخن بینه خوشتر آید از کد خا  
 رشو بجز کی آب کمر شود بیره  
 بصدر سینه فلک درینار دم زبا  
 بجوی قرب کسی که غرور در کتے  
 چو مرک دیده بیک چشم سبوی که  
 بر تیغ حادث کرد دست غم ریخته  
 نماند حویر خواشد و لم نماند پا  
 و مانع شکسته نماند و کر می گفت  
 کدخن در چاکست و خلق را احسان  
 چو آفتاب از آن زیر بار ساینم  
 که بر کدش تپه پرتیم زیان  
 بود سیاه تر از روی بخل و طبع  
 زما ز پاک سس پاشش اخیل و کد  
 بنیک بزمیت ای مایه  
 میسجی شبانی مستعد بعب  
 ره چوب تو شویم که آب میسجی  
 پختاب بر دریا زوان دریا  
 من و سپاس عطای مکرده مردم  
 که بارششان کردم مکر و دانا  
 خاک من خاقان بی تو اتم  
 متاعم خاک اگر حویر خطا



بریم را که چه در خور وضع و طبع  
 رسد بقدر عطایش همیشه و عطا  
 بنای خاچشم که چه در کدش  
 دلی خاچشم بهر ساند قضا  
 بود دست که میان شبیه و کد  
 دلی حویر نماند قدر این شتر  
 ترا غم غیب و نماند ناخته اند  
 مباحش کرده در نیک و بد حویر  
 پیری بهار حویر و یوانکان بعزای  
 که در لباس زانی چو سورت  
 و مانع صحبت خلق نماند ای کاک  
 کلید قناعت زین تن  
 درین حرم نبودن ایگان عجب  
 که ابر کل بجان کمر و آب بها  
 نافه حویر شدن گرفته و پرتک  
 ترا حویر که رکنه بود بکفت حنا  
 مباحش در برقان طبع همیشه  
 برای بکذب رکاه همچو کاه و دانا  
 اگر حویرت ساحل لب رسد جان  
 رخ میاز میازم بنا خاچشم  
 برای زیت مرکان بعدید و حویر  
 و کد ز بکف دریا کسی نبخدا



|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ز بن ضعیف بود آفتاب قیام       | بستش از علم صبح میدهند عصا    |
| مکریم کند خود نوازشی در نه     | بصدی چراغ چمن رومی بر لبها    |
| زواج لاله سپیدی می توانست      | اگر چه صرف کند ابر ما به دریا |
| بیای سینه نکم اگر کند فریاد    | عجب مد آنکه جعدش از زبان دریا |
| بر طرف که دنی نقد عمر فرسود    | چهار ده جهان است چای بازی با  |
| چنین که خوار بود آدمی می نمانم | قبول صورت آدمی چه کس و بیبا   |
| بر یکی نشو پای بر سرش رکاب     | درین محط چو مریب کس تنها      |
| مکمل طاعت بر سر کس             | حدیث تلخ مر میخندد در محبا    |
| هم حو باد تو آن چند بی ملک ش   | ز جوان صحبت بروم چه لذت است   |
| مرا چه حرم که نوازدم کنی نون   | میزب ز لب جوی بیخ نی توان     |
| مرا مرد از این گفت کو کجاست    | حکایت علی الرستم میگویم       |

جفا



خطی - فهرست  
۶

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| جفای خویش کشیدن باز مرغ غن    | بسر بود کف خود خوشتر ز مال      |
| چو کل توان گذراندن به خرقه عم | چه باک اگر فلک اطلست بی هوا     |
| اگر خوانده بجای ز رفقه اهلست  | ز حکم مکر ششم گزیده دارم        |
| طیب عیون دستار بهمن جا        | رسد چگونگی بیا این خسته پای شفا |
| چو شد در سر سیراب نظم من که   | در آب نخت هرمان تیش را دریا     |
| پهنه که کنم سر کعبه بد آید    | در آن پهنه رآب کهر بسی دریا     |
| بیا زنده کنی زنت نفس خامه من  | بکس صورت و مایه من دستم         |
| چراست خوار کلام درین شب       | بود و جو یوسف نینوز در محبا     |
| مراست کاه تکه معانی روشن      | حسبم زار چه جوهر استخوان        |
| به مردیار که افسته نیکند نصا  | مستاع من جان منقش بود همه جا    |
| بزرگ نامی بن من بر منت        | همه چو کوه باد از من کنند صدا   |



|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کپی نصیحت من بی بزو و عمر گد    | چو کوهری که شود پیر و رتبه دریا |
| بست خیمیم اگر چون تلم کند       | همان سوق غریبت رفتی پنا         |
| ز آب خود خور و کسی که سبزه بود  | ز نشان ابرش مانند شوک دریا      |
| برو و نطسم اگر کوه کوه غیب بود  | بخون شنم اگر درینا ریش از پنا   |
| در پیرای منی ریش جبهت ببار      | بروی من شنی بیکانه و پیر        |
| پسحاب حمت یزدان بر محض رسول     | عزیز خاک غراسان علی بن موسی     |
| که خلاف طبیعت کراقتضای ش        | شخص خاص من طبیعت شایا           |
| مصلحتی نیست بر منی آید          | بجای قطره اگر پر که شود دریا    |
| رسد ز امر تو روح بر من برین     | چو خطیری که که نسیل شایان       |
| بسنگ قبر کند نامش گریهن         | زبس که خضم تهر و ذوقی کفنا      |
| چنانکه آب سویی جوی زرقه باز آید | ز نغز تو بیک ماکه پس رود صبا    |

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ز آفتاب توان حید مهره از دیوار   | اگر بیا و نصیحت کند خانه بنا      |
| از ان بزرگ کند که چرخ در طیف     | بروشیر بهمشیر به سگال ترا         |
| مکشت روی برو با تو خضم تروان     | از آنکه بود چو مایان سیل پت وفا   |
| جد اشونده رعم قطره قطره اش چه که | خیال کو مرتعیت اگر کند دریا       |
| برو و نه پای حمان پر مشه و نی از | جماعتی که درین صحنه ز بر سر پا    |
| پست دید و طاس فلک ز خون کمر      | بجای طاس پر شمع در حریم قوا       |
| ز طرف ملکی رخ نور بر تار کمر     | بخدمت تو چو شمع استیلا و بر سر    |
| نیامند ترا کی بود دنیا ز بعیر    | که ای کو تیر و جرح و دار و استیعا |
| چو حرف زین آن روضه مهریم         | چو کلک موی بوم زبان باطل          |
| زبان آب که حوض صفی شوم پاک       | چو او رعم زبان نام خادمان ترا     |
| ز خدمت تو مرا پیر است            | پیرم خود دولت این تهمان صبا       |





|                                      |                                |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| ز شرم مح تو شد چون بانی است          | زبان من که بود مایه محط شست    |
| بجز شامو یک نقطه در کمال نیست        | بهر حرف حرف که ششم خواست       |
| چه مایه کل که پر ششم باب کو فکر      | برای مهره دیوار در سپرای شتا   |
| کجا روم من ازین رک که مایه ان در است | بستمان تو دارند رو چو جبهه منا |
| چو روبرو تو دارند مردمان و جان       | زندی که تواند شد بار و جدا     |
| خدای در دو جهان زویش و در            | کسی که من ز شش و بیستم         |
| همیشه رابطله حرف تا بود زبان         | مح مح تو باد از زبان من کو     |

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| کنست جلوه کرمی درین نور دیده   | عکس این در آینه نکرد و پیدا |
| درین بانه مراعات ادب از ششم    | بلیان است و چو سخن و کل بی  |
| بزم عشرت مده از دست که در پیغم | در بدن من چنانست که می در   |

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| نکون صبح بل رو ششم رنج قدم        | نشان آینه را او با مینه جلا    |
| نافضا را کند کردش افلاک تمام      | باوه مرکز زب بینه کسی درینا    |
| ببر که این قدم او از اش از وی بود | راپ کند که بی پرده گوشت        |
| حلقه مار به از حلقه از باب لغا    | کینه صحن به از کینه از باب لغا |
| عشق از من و در ریش از من نیز      | عظمت است ایله تو کو جدا جدا    |
| کف پای تو کو کند که انم دارد      | کف خای که ترا بوسه زند رکینا   |
| همچو شمشیر که پریشان باشد         | بر سر مهره در بزم جوشیت مرا    |
| هر سر مو تو پید است که نامی دارد  | کمرش نام بود آینه شاد پیدا     |
| در که از ششم مرا تو چون سیم       | استخوان در تمام از ضعف سیم     |
| ناخن به یکبار شش من در عشق        | به که صد بل سی شش در برجا      |
| جز در غم که از این است            | نشستم که کسی رنگ برار بود      |



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| خون ز پیکان تو برون نشود که خن  | جز بهر ای ناخن زود رنگ خن      |
| چون پی برق سیاه است ز غم        | تا که اشعه غم من ده آن برق     |
| نفسم بدست کاش دهد تیشه          | اگر در پس من نخچه دهد تیشه     |
| اسیقن از مرده رک جدا کرد که باز | سید آمد که بگرداب فرو شد باز   |
| چون بجا رسد از نور طه پیر کرد   | اگر مگر نرسد به نیا دور        |
| یا و کاین چن چن بر او راق شست   | سر که آمد دوپه روز حج قدم ریخت |
| ما سیران غم عشق تو اجزای میم    | تا ریم چو سیم جی با هم چه جدا  |
| دار و آستین درون از برون        | وان بر پاره دل پست چو کل بر    |
| که آید آید در پای می نالست      | پس که سودا باز آن دل کند آرد   |
| نخواندست پیکار ز حرم سنین       | بدا و ...                      |
| کرچه آوری این بزم دل بر حوین    | می ...                         |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ناله نیم ششم در ششم کردون دارد    | آسمان در شب ازین نیم مگردا دارد |
| برندارد چو کف از روی کله حیرانم   | بکریم هر چه مشهور جهان شد دریا  |
| ناله دل بزم کند که چه ز آهین خیزد | و جد صوفی بود عیب ز او آرد      |
| رستان شده آزار و مدم ز کجا        | بر پد نیست سکون خرقه م خطا      |
| ناله از ...                       | بچکل آب بدامن بر بردار دریا     |
| چون مکنید سر خود مرغ که فگار در   | اگر از پر من غنچه بر او رقت     |
| عمر خضر تماش کن که بود و صورت     | که شب بجز ترا یکیند رور بخت     |
| تیر و نیمه موس ناله شنیدن دارم    | خضر که سند کاست شب او را        |
| ناله ...                          | وقت خیمیا بود زمان بهر کج       |
| بعد و برون در با کشت و شکم        | کشتی زاده روی بر دوس            |
| ختم غم من ش زده را میماند         | بسکه از هر طرف افتاده در برق    |



|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| عقرب است که با خاک برابر گردد    | جام زین شش و کاس چو چمن که    |
| پر خدایم که این کعبه سواران جهان | ماه بوی تماند بیک لعل         |
| مرده ام تکه خواب فرستد بکار      | چو ابری که ز نیلی تر بر دریا  |
| بر که در مع خداوند گیرم تویی     | پر کند راه گیرم چو تافاضای    |
| آن خداوند که هر کس در پیش دیده   | سوی جنت کشاید و نظر آرد       |
| آن خداوند که بر در که قدرش کن    | از جالست تواند که گشت سر بالا |
| آنکه چو شتی ابروی کسایش من       | از چوین صفت کرد ایش دید       |
| بر که در شرب طهارت اسپهان آمد    | بطوافت ای کعبه ابراهیم        |
| بطایرین سیر طومار بر سپرد        | شاید از منزل ملی کرده اش اید  |
| بر کاشی تراجمه اعلان نیست        | نیزه وارد منوثر شکست با سها   |
| در شرف اعلی افکن از ان پوشیده    | شمار اند از شعبه در بونشونا   |

بسم

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| چکس می گفت کار ندارد با بحر  | خوش را با کشتی است عجب تعب     |
| پیش رایت چه زنده من و او این | مرکز از مخطیرون رونو خط        |
| بسکه دارند جهانی همه بدست تو | ویده رویدر گفت همه حساب از دوا |
| تا به نفس از پشند چون شمع    | مر که بر ناست درین خنده بخت    |
| تا که کین کشی سخن شود روی بل | تبع چون آب دی ز روش و کت       |
| زین با و فرقه عدویت حق       | بر زمین است زنده داری کفیا     |

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| مکی علم از کت مذموم در چشم     | در لب حدیثش که زبان روزی کم |
| دل را در خیال می خضاب کشید     | تا خنجر شایید من لذت هم     |
| جانی نزد مرا نی که کو کرم اشکم | چون قل فرود شد بکل بر تلم   |
| در بکده شکی که در پرست میست    | کرنا و بر من توان بر و صنم  |



|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| سرمه بخیال پر خون خود افتم      | هر جا که یکی نام برده مساجد   |
| آینه بد بسکه بهم لطف و عبادت    | از هم کند فرق دل از عشق و دم  |
| پیش میگذرد کنون شایه خیمه       | آورد و چون ز کس ز ازل کرد چشم |
| دل کش راست بیک کفیه پروا        | قام که پسند گلستان ارم را     |
| نم فیه که کرم کوکب طالع نمایم   | رویت مستور نموده است غم       |
| در کوچه برش قدم خاک سپرد        | ایجاد باریک کند از قدم را     |
| بانی که دل ز یاد من میبرد و بوش | شکار که ز بوس پرده قوت شمر    |
| عزیت که چرخ قدم بر قدم ما       | امروز ندیدم من عشق تو بجم را  |
| تا در سرشته که از دلی حیر       | اروید و فرستیم دل پوسه غم را  |
| پیشاو من از اندوه و تنهن        | از صبح تیر که کنه غم را       |
| فی من نمیش که چه میارم شیار     | کون مرتبه چنان غم هست غم      |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| یکبار بدین سبب دامن فلک افتم    | از چه دامن پاک کرد و استکندم    |
| آینه خود در پیش بندش به خیمه    | چون چشمه بر آید بگر آینه غم را  |
| نوبت من افتاد چون در قیامت زیور | برداشت قصه خلک پر از کینه و غم  |
| پروانه که و فیض کل ای عشق بیک   | تشکه که کن در نظرم بان ارم را   |
| از سینه شوق شب جرم قوت          | از خار پذیرفته نفیس صبح دوم را  |
| چون لعل در چشم من سنگ افروز     | بر لعل من ارم چه هست یار قدم را |
| که در نیکت یجم زو یوار آید      | تدیر به بند دهر رنج غم را       |
| ای صبح کی حسنه بوی کند و بوی    | کویا که سپهر زنده جان تو غم را  |
| سپست اگر خاطر ما کشته بر میان   | یاد ب که چشم ریش غم را          |
| هر جا که بودیم حشمت ز قیامت     | بیرون بند از دیده سر سیمه غم را |
| در بحر خلک کردیم سیرک است       | کشی نشیند کل از باب غم را       |



افزوده کرد و چو کل از آب حرام  
 از اینده نام باز گمراهی شده نام  
 فی زمین خن کند اقبال هر سپهر  
 تا هفت و گشتانی کند نخت دوم  
 تا بر در هر سپهر ترو نباید  
 در دامن ناموس کشیدم قدم  
 از ما چه خدایتیم نه آتش  
 در حوضی هر کس نهد ارم مسلم را  
 که رخ زو جانک دشی ز جنت  
 بر چه و قشام شده کردید نشوید  
 ز می بخت نتوان یافت جنت  
 آغاز دل ختم ابد آنکه ریش  
 خاک قدم میر عرب شاه غم را  
 سلطان سالد که کند بهر نفسش  
 چون خنجه دبان بود اصنام احم را  
 تا تر بفراک ترا و زلف آورد  
 بر صف و دهن بی مدد دست مسلم را  
 رستم روی بد تو از خوف بازو  
 شد و دام بلا خط امان صید غم را  
 از منی تو در محفل خنیا که کردون  
 بایش بر او زلم نخل الم را  
 من در پیشه خنیا که کردون  
 من در پیشه خنیا که کردون

دست کرمت بکند دوس سیل حیار  
 کرد اندر ماییت خود شکل درم را  
 قانون شایسته چو اسلک کند  
 باز آورد از رقص غلط بنص قسم را  
 سنگام بدل شعله تحت زرویا  
 آرد به آتش در سیلان خون قسم را  
 تا ختم تو در کوی فن رو کند کم  
 تیغ تو چو غنیت ده تو را عدم را  
 هر جایی که گشتی در اول  
 از خون بدو تو کس چرب را  
 از منی تو خنجر اگر در دست یافت  
 و ز در چو جایتش از باد شکم را  
 چنانکه گشت خون در کون  
 انعام تو پر داخته را زول غم را  
 در بار که خود کش ازین عرصه  
 شاید فلک است کند ما غم را  
 دار که در یک منای طلبکار  
 سکه که بدو بدت از کم را  
 در عهد تو کس قفسه بدید  
 عدد تو بر پست راجه بدید را  
 ماتی در تریخ انصاف را  
 از تاب بهر یار کند کز غم را



|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| اندیش را بخت جو کند تیره و بخت   | از آینه بخت بر تو زنگ طلم را    |
| از رسک گفت که بشکافد رخ          | به قطره جانی شود اظهار درم را   |
| ای فیه جانی که ز او را کج خوش    | در خنجر پنهان کند آتش قلم را    |
| زین پیش قدم ز جلال تو که از قدر  | ناک قدمت برده بهر استی          |
| مردود گفتت بغضای تیرید           | بر سیکرهای کشه شکل درم را       |
| چنان بویک اندیش تو در بوی        | بروشت دور کی میان لغم را        |
| بر صبح بروم از آن پر طبعی نور    | چو به شرف را تو دهم هر دم را    |
| از عهد تو چو پند و اندرز خیر بجا | ما من بود و خیر شیر ان جسم را   |
| شد و طبع روزی طافان بر گشت       | هر جا که رفتافت زین خیل و جم را |
| در مکتب اوصاف چو بربوب           | بر تخته تعطیل بود مشق پستم را   |
| حسن غم تو بر کیشیر غمت           | ز زکریا به معصیت نه انجم را     |

۲۲

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| در عهد تو بخشد شادی زنده جوش  | که تا دل من چاک کنی سینه غم را |
| تا نغمه نغمت تو بر او روی گلک | بر صفح زخود خنجر انداخت رقم را |
| اخرین کنی این تماشای کوی تو   | از محاکت طالع من بخت درم را    |
| در حالت مدحت که افتاد بی غم   | بر خاک نشاند جو کف جو تو غم را |
| بر مایه رسک بروی خیر رید      | بر خسرت منزل بود پست غم را     |
| آه سیه آرزو چید جسم حود       | کلک حیدر شود اما دور غم را     |
| قدسی قلت حرب کلیم سر رون      | تا در کز مدعی اعجاز غم را      |
| ارقام که شسته شد ای بلبل رخ   | چون نماند ز منتقار فرور غم را  |
| چون با تو اوراق بهر گشت سار   | ترب و این ز فریاد غم را        |
| نظر تو بود زینت ایام سار      | از غب سستاه عرب ملک غم را      |



|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| را اینم از عشق و می زانک نیست  | آن بل بود و پس این لب است        |
| زنده ابا تم مبتدین کو عشق      | توبه که و من که ام کعبه کی من کا |
| از کف خون به فال افکش فرودار   | در دم اگر افکند خرقه بنام        |
| مصل کل آمده و امن مطرب است     | چنگ که مضرای نغمه عیش را         |
| غایت سر قوم را چار و زبانی بود | ویده کفایان بد بود از تویتا      |
| باجه سعی بهار ازنی زیب چمن     | بر قصه برک کل و دختری یک قبا     |
| از که دین بستان کام کوفس توان  | عیش خمی بی ملک عمر حاکم پوف      |
| ام سبب شای جوان بمل و ان کیش   | پر فلک ابو و تیغ نهان در حصا     |
| بر چرخ ملک بوی دل پنی غمز      | رنگ سپای بسی بوی مد و بقا        |
| پست بکن کبری کل متو و اجبر است | یا چمن کرفی سر نشین زیا          |
| مهرت را بمل عشق منب را متن     | پر و دل پرین چمن جان قبا         |

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| در نیم خیم خیمت که خندان بود     | رحم کن که حساب لطف کن کو صبا |
| شیره مهر و وفایت در این صبح      | ماه نیاید چسبده مهر نوزاد و  |
| ساخته که با کلم سوخته با دوح     | آمده که بر سرم نخواست با سما |
| عیش کسی در جهان تنگ میا و چن     | چند برای بکر عازر بر آرم زیا |
| تا که سینه خاک دم تواند زد       | بارش من شده عادت شمع آ       |
| کبر و مسلمان بند با شرم ام کر نش | بگیده از دست نقت کعبه و زیا  |
| رفتم از اعتدال چند تنم دکنم      | که زینهار بهک که زینهار بهک  |
| و از چرخ من کنم برق جبهه اکین    | رو چرخ من کنم تیغ رسد آقا    |
| بسکه ز چو من ووش در آزار بود     | بر ناله و کار و کارنی پوریا  |
| قیمت تلاوی خویش از که شخص کند    | چون صدف از اکون کند و کرد    |
| کوهر زنده را در همه جایند        | مرو به نور کن که ز غریبا     |



|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| کشت دل غمخوار شد بگر لاله      | چند کند در چمن ابر که خط    |
| قطره خنی اگر در جگر لاله مرد   | دانه تصور کنند پاوه و لاله  |
| کوهر بی رشدهم دور بود از       | کرچه نیز در بهج رشته ز کوهر |
| عید شد و هر کسی سازنی جام کرد  | خیز که هم کنیم فکر فی بویا  |
| چشم و دل من پست بر دلم غم      | بهر کز دود روان کو چرخد     |
| از بکر خاک طوس رسته کیای من    | کر یک بیم و بی نیت هم مردم  |
| تا پیر و رخ که فکرت من باز کرد | در تیره ریاضت کرد و حق ایا  |
| طبع من از نور فیض آینه صمد     | گلک من از شر ترای آب بقا    |
| میل غم من کنم با ز صد تو       | آبوی چین تیتیم من که در آقا |
| از شره جای سرنگ مهر و کوی      | دیده و رپوده ام بسکه بر کس  |
| پرو کرد و در دلتا کند پربو     | خوش بود که شود پر چمن بسته  |

۲۷

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| پای جهان چون دلم مطرب از دام   | نی بود نامی بر لب جو از دام |
| که ازین خاکه ان دست بخش        | پست جویندن انداز گفت پارس   |
| سپای طفت کسی بر سرم آمد که باز | بال عشا شد کیوی بخت مر      |
| روشنی چشم جان الکه بخاکش       | پیو و چین آفتاب خور و چشم   |
| بوی بهار شرف رنگ کل اختیار     | موج محیط کرم کوه و بخت      |
| مطر لطیف اند شاه خراسان        | سنت حرم نی نوز دل میر       |
| بسکه شد از حد تو طبع همکارم    | چشم رفود و خست خرد کل صبا   |
| آتش آبی بهم تیغ تو اور و حسن   | آتش از آب بک آب ی آتش       |
| در چیت با و صبح خون نفسی       | درست آفتاب آینه بی صفا      |
| خسته بدیس تو از غلط خود را     | راپت رود و دین کج جاب       |
| دیده و خوش دیدیم آمده مردم     | بر درت از خوش خلق بسکه بود  |



|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| کرده وین روضه سواد روی     | دست سارالو و رنگ آب       |
| پیشه بباون خنود امن لکان   | رست خاص قویب عالم چو      |
| خوانده اگر کوه اکس ابد ابر | کوه رسد پیشه حنودم ارضه   |
| لازمه مع تو کز بشتر آفتاب  | مس مسمیکردی پاره ازوی     |
| منکه وید حیت شرم عجب گشت   | چند کنم خیرگی بردت ارش    |
| برکت حج چو نشت حوس         | پنجه بستم زب آب شود ازیا  |
| کوهر می کمن در حرمت نقیم   | دست بستمش بر بند تا حکم   |
| بی مدو این آن کارم ایا کن  | زاکمه ابرو نیت بردر کس    |
| آرزوی رفتم نیت ازین        | و بر بودم هم مبد و بر عفت |
| کلک سگترم وقف مع تو        | تاجمان پست شمشیر و        |

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| نذا تو به حاتم زقید عالم آب   | پیشینه کم جدا کرد نام کرد  |
| بهار باوه رسید غزان تو بک     | گذشت اید تو ام گذشت از می  |
| شدن مریدان رند بر سافل        | بهورستی پران زوجه در کرد   |
| مقام جوش و خروش تمام روان     | مرا از طهستان خبر دید و    |
| هوان نقشه افلاک علویا زامن    | سخت خانه مای شود نیل حرا   |
| رو کشته غمان آن پوار و نیم    | که باز نام ازو چون غرابی   |
| سیان شمع تو کس انقدر وقت      | که این خراب نمازستان حرا   |
| چکه ز عشق تو پنهان کنم کز اول | پس سینه کم جدا چو تیر شهاب |
| ترود سر کویت زمین می آید      | سج تا کف پاسو خم از ان     |
| ز خورشید برم کرد چهرت می      | در شمع که دارم خبر عالم آب |
| زبس که پتور پست کی کرت ام     | بود حطایر مع شیشه نام کرد  |



|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| کشیده باد زول آید ار پیکم      | اگر کشیده ادم سوی غنچه سیراب     |
| ز بس خاک برابر شد مپو ادم      | پزد که کوه کند استیاد کی بجواب   |
| مباش تیره درون کز ازل بسیار    | صفای سینه حرف را بگو سیراب       |
| چو پای راه سر کاروان بکعبه     | چو چشم خود تو چراغ خنجر          |
| پیر معارضه ام واد و از سنگین   | کسی که با و خفایس نفس بود چو چاه |
| بود ز پرده جرون گشت کوی سیه ام | کسی که روی تبار و چو جالبس بخت   |
| دل پر مزی مغزی چسبانیست        | که کوه از بسکی شسته شود بجواب    |
| اگر پست پندیده درون را         | ز زلفش بکش لیک تن قد بعدا        |
| که ام و یومین کرده رویند       | که منچندس کسینه ام چو میر شهاب   |
| ز حال چشم تر خود جز این نمیدم  | که دامنم شده دریا و آینه بکواب   |
| مکرده عازر میوید شده دریا با   | ز داغ دل کشیده دیده ام چو جواب   |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ز بیک شیره فلک واد چو ام رباب    | ز بچ و تاب مرا گشت شمع است      |
| که خار شک کند تیغ سحر سیراب      | مانده در بگردم نم حذر کن از هم  |
| در خطرات نفس بر نیار و سیراب     | مرا بپندن ان باعث فغان شود      |
| کی بود دهم شیر و تیر سنجاب       | چه حالت است که پهلوی بی نصیبنا  |
| کلوی شسته حرا شده همیشه من پیراب | که اعتبار جهان نجات که عجب      |
| بد آب روی کلمه را گرفته اند دراب | اگر چو آینه صورت گری گسسته شایه |
| درین محیط فضا غیر ناخن غلاب      | کسی ز مهر بخاریده سینه بایه     |
| شدند فضا به شخص حنا و ک پرتاب    | ز بس کسی زنده زانکه تیر طعن مرا |
| ز رفت مرا پای تابد و کس          | ز نیم شعله این بزم خون نواکم    |
| بست اند سال استخوان مرغ          | سپاهم را بکار چو حاجت کتب       |
| لوقی هم اگر میکند بود شهاب       | چو می شیشه وارون نشاط درون      |



|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| زمانه کار مرا پیاورد آنکه ب      | که رفته رفیق یاری روز و شب          |
| بهستان فاخت میم که نیست          | زینار حوب رخساره طبع خراب           |
| یکدیگر قطره میان که ریزد از کعبه | ز نامه ام رستم مع شاه عوس           |
| یستم احمد تو کردی همچنان بای     | که حقیقا کتا زار فوکت مساب          |
| ز دست عقد کشای توام حویا تو      | که به بکار من از شرم آب شد چو صبا   |
| نصیب تو کرد که ز برای بیکش       | ز پای خویش برون آورد بدندان         |
| ریده زنگ ز روی پاله پارس         | ز نیم منی تو با آنکه می ندیده بخواب |
| ز احتیاب تو شد آچنان سیه         | که ره رو کو چمنیت برون نبرد و سحر   |
| یکشت حله تو مینای بروی کوی       | مخ عطای کفایت بخت آبروی سحر         |
| بخت نباشد اگر بدو رخت بکشد       | بقصد دهن تو بر آرد جو عتاب          |
| مست بحسن طلب کرب                 | بود بیک عطای تر عنین خرابش          |

|                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| شمار جانب قدسی نظر دین دار        | که پست بی لولش جانب از مبد             |
| همیش تا که جواب سوال رسیم         | مباد و بر شرب یواش سوال جواب           |
| صبح وصلش کرد پس بنهری برآمد       | روی در ز روی بند پیش از دمید           |
| بستیم رشته وصل بان چیم            | سپاوی این رنگ تصویر مجوم کلاب          |
| یاد وصل کر گفتم فست بکدام         | کشتی تا در تاسی افتد از من سراج        |
| شوق می آفریدم هر چند کرم خود      | تا زود کرد و کلام چند آنکه زو کرم کلاب |
| تا به صبح روی خانی نه پنم روز خوش | سید که به افتاده در کارم ز بندان       |
| نیستم که چون شد حال مرغ بانه      | از روانم که پر خست حکاک                |
| ساده ای کی انکار تب حیران کنم     | مشک به خیم همده روسته از تر شا         |
| رنگ بر احوال مرغ نیم میل می       | تا توانی کرده خونم به یک خط            |



|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| که در پروازش از ناله آبی عاجز هم      | رنگم از حبس بر دهم می پروا با صد    |
| که نباشد دامن دروس سوا این که حق      | که بکن را در کلو که و از رک خط      |
| تا که خواب بود منظورم میند اتم که باز | می که چشم نظر بهر مانشا انتخاب      |
| از پریم و انج خون اید رسیدن پاشا      | اندک اندک بر زمین افتد ز دیوار افتا |
| و دیگر از آب بر آتش ز نیرین و مرا     | امش غم نیزه بر بسته در طبعم پورا    |
| حیرتی دارم که خط پر شو ششم حسان       | چرخ میخویشم بی سواد و افتا          |
| چند هم در خانه ما با منکیر و تنگ      | کفن دار و یاد عالم چنین عالی خوا    |
| روزگارم در پست که کسایم ببارد         | آسمانم کوش میاله دیده که عالم گرا   |
| دیدم چون خاتم جودم بر کوه سار         | منکه بر کرد و دل و یک خیمه کاظم     |
| با حباب کشته ام در با و چایی و ف      | کستی من غایتش افتاد و عکس سار       |
| چشم من در دیکه منکت این               | چشم من به نیناز و یک سو سار         |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| کار من از پیش ناپسند شمس       | روز با افتاد دامن تاش بکرم سوار |
| و نشان از کرم هر روز تاش       | دوستان از ناز ام هر روز تاش     |
| ما ندوام عقل فروت دل که و کن   | در میان پی و طغی چو ایام شمس    |
| بر کوه شمس و یک از کنا رس      | صورت شمس ترخ و کرم شمس          |
| و از این نیست دوران که با شمس  | حاشا که از حادثات و انقلاب      |
| کریه کرم زده ام کرمیش و دریای  | ابر هم شمس بر یاد که کرم کرم    |
| صرف شد بر کفنش و دیدن از کرم   | دیدم خواب نشان کرمش و کرم       |
| کی شود روشنای تیره بختان کرم   | نوزخ در اصف یک روزن که کرم      |
| از برای خود چرخ و یک سار شمس   | کرم شمس اما شمس اما شمس         |
| هر شمس که بر پاست میان         | تا ز می نیم نزع شمس و کرم       |
| با چنین حتی عجب دارم که در روز | نرم سار و موم کرم سار           |



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| کی پریشانی کند منه کفیان از کرم  | میکنند در یوز و از وریاوی مجید   |
| از در ارباب سبک ششم              | بست چون پنم دری و اتم از فضا     |
| کشته چون در دوران پهمی           | من شیره مهر بانی میکنم از اسپا   |
| بر سر حرف آردم کای خطا چون       | در من دعوی ندارم با فلک در       |
| بخت بشنود ضمیر ان هم جانی میگوید | که بنودی جیب پر صبح را منوخی صبا |
| مخت لیا ابا فضل را کی سوخته      | بر کل وادی اگر بی گری آتش کجا    |
| این منم که فارغ از غربت و وطن    | ما ده ام کپایی در ومان یک دیگر   |
| این هم که حسرت پرواز و مهر       | کاوه صید صد در کنم که امیر صد    |
| استان بوجس می بوسم               | اصقال سجده ام بهستان بو شرا      |
| از و شایه صافی بندم امیر         | کی توان فتن این در بر علی        |
| زین شای که من دارم زمره شند      | ایمان آسمان منی و عای سجا        |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| تجرب از طمس اگر یابد اجار فلک     | راور از کز و زلف کمر خان در کجا |
| طالب بعد از تاب و جلا و اورو      | تشنه خاک بخت کربا میگه          |
| از خیال رفیق بودن بی دارم         | آسیده و نیمه سنی و کور خطا      |
| در میان فتن بودن بی دارم          | نماند آید بکوش و ششم از خطا     |
| که در جانی میان فتن و کدشت        | رفیق محض امید بود و نه عین      |
| که روی باشد رفیق محبت ساه         | و نشین زور سلطان عالم کجا       |
| عزم او را می کند از کوه خار و کنگ | حلم او پروان بر و از نعت صحر    |
| صحت و ششینش که شود مجلس فروز      | نور میراب کرد و خشک در بار      |
| که نشاند بعد از خراب نشان یافت    | مال معش عیب شای رخا             |
| از خزان معشین نام سازان           | که راه اندازید که اجر ای صفا    |
| ایمان که غرض می شود و شخت چغده    | کرده حال فتنه را اندیشه حد      |



|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| بادهش پست و آهسته ایزد         | مرکز میل طلب باشد وین لاجب         |
| شبه چنان مستم که در ایام تو    | کلب پروان آوردن چنان               |
| از اخصای زمان زنی که در کس فلک | تیر خالی کرده از گروشت تیر شهاب    |
| از دو جاستب کی میدان سواران را | حلقه حلقه چون زره در کید که با فدا |
| تا ندانند باز کب راکت جبال     | از عتاب تیر مرکب بر بار و چون      |
| استخوان و پیه سر و پش پش       | کرگفت مهر آب کرد و خود را چون      |
| و چنان زنی که بر یک شمع غیبه   | مرک خود و شمع تین و شمع بر         |
| روزی که شمع آب از هر شیران     | خضم رو بدن سنجید با تو مقام        |
| چشم خست پرو و چون میس          | ز آنکه ریسیدن بر و از کرد و با     |
| بشت از خازین مرو میباید        | چون سوار نیست باشد بجای            |
| ایمان بر نثار کلمه مداحان تو   | چون نیست بر در سینه بولوی          |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| نقطه که خادام ریزد بس این    | از سرف به کمر و ز تش صدق      |
| تنگ چنانش حوقبانی زیکه کربند | چون ز روی معنی کلکم بر اندازد |
| معنی نظم عزب آید نزد این     | چون کیما تارده باشد در چاکا   |
| نامد اعمال قدسی نپنجده معش   | زان ندارد خاطرش اندیشه از     |
| تار سد بر کس کام از مد عای   | و شمع است نا امید و دست کای   |
| میل آهن با دمر کان چشم بد    | اگر کند لب شین بره خود        |

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| آچنان میروایم جوانی شتاب    | که مکر شد طرف مویم کل چشم      |
| غم نا آمده اندیشه رفتن دارد | بید کن این بختی را بود ای دیبا |
| چشمت چشمت پهل سحر کس را     | کشتی طالع ماطوف کند و کرد      |
| کوگره پیوخ و بندری میا      | فقد پرواز که با و کند از مرغ   |



|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| کند قدرم چو بد کردین          | کس زوریا کند آب که باد و بار       |
| چشم نیم نشو بازوی چشم         | مرده برهم توان زنده کاری           |
| دیدم بخودی مرغ چمن زار        | بر چشم چون بوم از خود نشاید کار    |
| خاک در دیده کوه نظر انداز اول | بعد از آن خورشیدی باد براند از اول |
| یا و پشت چو کند بخت ز کس      | نام لعلت چو بر زنگ آب و جبار       |
| از دست تا دم تنیم بجای زود    | آب که دشمن کند چو خون کرد          |
| و این مده پراخون شود از یک    | و این هیچ زنده چو آب آن رنگ        |
| تا تو آنا تو در حلقه بریم زیک | همچو سپیده بهم چون مرده چشم        |
| شانه نم آمده عاجز ز شمارش     | در حساب سپرز لعل و سنجید حساب      |
| شور و در ملاقات مرده شمشیر    | سرخ بریکند از چرخ جان شمشیر        |
| اگر با چشم نشو زانکه چو شمشیر | و دیده بشو اما بودم یا از خواب     |

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| وقتی آن در کز دل عقد کس کرد   | برق آسمان مسخر شگفتی دارد         |
| باید آید که افسانه بی اردو آب | کاسکی قصه بیداریم افسانه شود      |
| مذبح ربط بهم بسج دور و راجو   | کاسکی چون رقی از پناختی کراود     |
| نام چون حرب شد این بود آب     | عالم حرب زبانت مرغانین            |
| کند صبح حور پران و کرموی خضاب | بش صادق نفعان حیرت و نجون         |
| کبریا سر جو آید آب            | کرچین تیره و لم کند زم از صافان   |
| نغمه صدر رنگ یک سبزه بازم     | نیست مری که بود نامن از دلو       |
| مید برش طعم خبر از عالم آب    | پست مع انحنان ترم از موش          |
| فاری را توان چن عربی کرد و آب | چه و نم سخودین که رسو او انجن     |
| بغل ز رخ کشید چو کنی جلد کت   | ای که در بید خود از علم نداری خبر |
| مرح کخاک ضعف تو قوی جو جفا    | آب که آری نیست مرا ای دمن         |



|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| من کاسته کل شده راضی و ترا      | تا بقفت ملک از غار بود و در سجا    |
| نیست آب سخم از سبکی خور و کیم   | که کران آید بر گوش من از کو به جوا |
| تا یکی من بجز زاندم و دم زغم    | بی نفس خند کسی زنده بود چون سجا    |
| پست حی کنی بر منش از سوری شسم   | که چه شده کار من از چشم اندیش جرا  |
| راه پرون شد ازین شهر ندانم کوفه | کشتی سخت مرا خاک خراسان کرد        |
| طبع پوسته از کام زار بر بگفت    | معنی خیم مکر نتوان دید بخواب       |
| که قلم مانند از خط مسطر پرون    | خیزم می نیارم که نویسه بگفت        |
| برین از میج سر کوششند بگریه     | مثل که مرده ام شده باشم چه بجا     |
| بی طلب بل بود بل و کز سیه       | کز زانوشکی اب زنده چشم سجا         |
| است در دامن ششم زخور تا زام     | چون صد و سینه و پسم سده که کمر     |
| بگفت حوصله کان خن بگر کی نوشم   | که بدر یا کشتی آمو سده در کربا     |

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| شکنا زانده ش که به خواب آید      | مهر آن که آیم نماینده بخواب       |
| که چه جانی بود خوشه از ایران حید | که کوفت در و ساغر عمت چو سجا      |
| جای آنست که بر جنیان کرینند      | در ششی که بود چو چشمه کوشی است    |
| جای آرام دین خط عمت حرام         | بجز در شاه که واقع شده طاق آید    |
| سیوی درگاه رضع تو چو آید عجب     | و این صبح که کار قدم کز شربا      |
| قوتی و او به معینان بهمان زاهد   | که کجاست یارب آب آنک سجا          |
| چاکران تو بدر ما چو بی صید روند  | استخوان چنان نشود در تن با می جلد |
| تیر در ششم عدو تو خور و خاک چو   | تا بر اینک خیل غضبت کرد عجا       |
| سکندر دولت نام نموند تا بر زار   | من ز خطبه می تو سپرد و در جوا     |
| ایسمان بر دکان شت در آید         | بچه طعنت که آینه غلط کرد سجا      |
| بس کردی تو بکه آخره شمر          | پرست یک آید و در آن بود که جوا    |



|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| بر دست حلقه شد ام بود آینه     | که توان دید در آن می میسازد آینه  |
| اصل از سایه عد تو با حو که گشت | نزد قوت را دل اعدا تو چون اردا    |
| پیش قدرت خرد خیر فلک از چهل    | کاس پر شد و پیمان با دشمن حو      |
| در قلع فلک تو پیش است از آن    | که ز خورشید فلک پیش نه صطرب       |
| شید از خط و بسک خنک            | که چنان بر زربسک میغلطد           |
| یت چو سنک شکی نه بود در شب     | ز چو بندی کمان خاک حو در شب       |
| که بکوی که در پرده مردم نه     | با و در پرده من فخر نب ند چو حجاب |
| روضات یافته زنی که تماشایی او  | مره چون خامه و عطره حو در دریا    |
| در ریاض صحت حلقه شد ام         | که از آن کل شده کله از جهان نیست  |
| تا که حلقه چشم فلک است آن حلقه | که درین خط میگریش از دست حو       |
| دیده دیدی که بود تا مریش من    | کل شیندی که بود در سر حو          |

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| من و اسی خدام ورت شرم حو           | کیت من که کسم در چه شمار حو      |
| پید بود معن تو قدسی به عاشان پرواز | که بود منظر این اجابت بیت        |
| ساغر خامش از می مطلب پر باد        | تا توان گفت که غالی بود کن ز کجا |
| ای چشم من زین چهارم که گشت تب      | مردم نشین گشت از آن چشم اقبال    |
| موقوف و بدن تو بوجان پر دم         | چو نفس آدم دیده و چون حجاب       |
| از دیدن تو پوختن دل غریب           | مرغ چمن ترش کل میشود کباب        |
| بر کشد تا خامه از آن روی تیش       | در دیده ام طبعیت آتش گرفت        |
| دل بر نیل وصل می بندم آن نیم       | که پر و کی میغلطد جسم زده پیرا   |
| شاد که از نام نهادم چو اکاپ        | چشم تمام کرد به نغمه تدم حو      |
| بیسوزم از من اسک بلبلان            | تا دیده ام که شید منیوز و از کجا |



|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| اگر آتش بکمر خفته و ز ز عاصقان     | از داغ دل بدیده میازند خون با  |
| تا گرمی بسیده کند و دکن قبول       | کز بزرگ کل بشیده سوختن کل      |
| بکس تر از آنکه درین عالم خراب      | شب سیه آیدم بهر روز اوقات      |
| پیم سکستن از طرف بخت من بود        | پهلوی بر نیفتد بستم زنده حجاب  |
| همه را کرد روی زمین اثر شک من      | چند آنکه چمن من برون رفت آبر   |
| زمن جنبانی در چرخ است              | چند آنکه شوق غار ز چشم که حساب |
| چون لعل آید از بکر سنگ آید         | فلا و خجری که بخونم شود خصاب   |
| از پای تا بفرق ندانم خیر این کجاست | پایم بر آتش و دستم بر آبر      |
| برافا دکان منبری نیست              | بش نی ازوریدن بادی شود خراب    |
| چشم اشکبار روی دشت اگر روم         | شاید که تخته بر سر در بازند سر |
| بیداریم خواب نیاید اگر شبی         | از بخت خوش و ام کم هم چشم      |

۳۶

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| از بخت و از کونه خود که کم نوبل | خود بیدار بود مخالف و بد جواب  |
| دوم بکند آنکه کم ترک شاعری      | کز بی گشت پیاخته کارم سحر      |
| باطح خوش مشوره کردم درین سخن    | اشکست که بکند ازین فکر ناصواب  |
| ترک سخن چنان بود از صاحب سخن    | کز صلیب این سبب که مر کند سحاب |
| طیلم من آسمان عافیت کو مکش      | کردون پی کز غنمان من شد        |
| من خود برای دفع شر شیاطین       | که مرق آید از ناوک شهاب        |
| نی نی مرا خیمه نباشد ملک نسیم   | کز آب شعر من می شسته شد کباب   |
| بایدیش ز او و طبعم و بال من     | از غم خود چو شمع سوختن خوانم   |
| دوتم بوقت خواب خیال عاشق        | رو گویای مکرارت خیال و خواب    |
| تا کی درین که آید چون بی تو کلا | باشی با منی چه محبت و مضطرب    |
| برک من بر پیر تو هم مرز نیستی   | بیهوده چندی ز رفت شود حجاب     |



هر روز میرود که روی زمین دیدار  
 تابان کرده اند نظر بازگشته اند  
 من هم گفت هر دو از جا در آمدم  
 افکنده بود لغزش بایم بخاک میزد  
 سلطان جن این که خدا هم رویش  
 افکند و اندامش بقوی برافکند  
 عرشش یکایک غارت کردش کراش  
 سازد پستون خیمه حفظ نفس مبارک  
 از تنی تو ز خویش آرد ننگش  
 کشتی برون بر و ز طوفان اعدا  
 شد رکنا مسکن تر از کشتی  
 در قتل و شمشیر و دین را چو سود  
 یزید و زویش از او چو جان حیات

بر باد و باران چو شمشیر خشم  
 سبب سود و زیاده از آن کرده اند  
 تب نرزد و سبب تو جانی که کشام  
 از بطور هم عیش تو در چنگ میزد  
 کس تا خیمه شمشیر هم صورت  
 شایسته کی که کج نموده هم بان  
 که ماده اندام ز قافیه اینک کمیت  
 چمد و بر لبم سخن از بهر اختصار  
 خدمت شسته باد بخون تازه ماه نو  
 از سیل فتنه غارتش غراب  
 باران است که تفرقه در جمع و جد  
 قطع امان از کف بر خون آفتاب  
 سپید است که هم کند رنگ خط  
 که بسته بکند آینه از باران  
 من گفتم و کرد و معوج تو حجاب  
 ممنون شدیم که بر کین کین  
 خود را سپا نداده ام بدعا های حجاب  
 کوتاه شود چو شمشیر کند مثل چو باد  
 چو کج سوار چرخ نشیند یک کجا  
 تیاره کار سیل بود خانه خراب



|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| عالم از آمدن تو چنان گشت قصا         | که سپید از سرشش تواند برجا       |
| بکدامین کل خسار تو نظر که کنم        | که زمر حلقه رفت کل دیگر سپه      |
| سر که ز تو سپید است نیز دیگر         | ز خشمش که میخیزد با آب است       |
| و پیش هر قدم از چشم پرالم خبر        | هر که در ره عشق آید بر کف است    |
| غلی ایشون من را به کوی رفت           | پس من را در میان من را به است    |
| بر طرف دیگر گشتیم حرم افراشته        | خاک کویت که این است صورت است     |
| از دورانی خیال زبون محو نام          | عینکم چشم مرا چشم و کرموی قفا    |
| و دیده چون آینه رود ختم از هر دو چشم | که چرا عکس تو با هر دو چشم گجاست |
| دل من اوده چو شمشیر کف بر چنان       | باشیست که بوی تو بهمه اده است    |
| و در کفاری عشق تو بهایی بود          | ز آنکه هر دوام غمده              |
| لذت وصل ترا که و قفای با من          | بجای هر آنکه که هر روز بر جا     |

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| هر که از خوف نیاید لب از دل آسم | تا بر وزن جز نرند نور عرائی که است |
| خانه زندان بود و دوشش حصیرم     | خوشدلان عاشق از آد که جاسم         |
| بخت طایب من که کمز و ساد        | راحت جان بود و قدم تر خط است       |
| کی بود و ذوق طرب به حسیم        | کج در سایه خست نه در ظل است        |
| شیخ نازک تواند که کردان بار شود | برده تا دل ز بیم قاتل زلف و دوا    |
| سبز و پر مرد و کرد و حسن ترا    | یار از نازک نیض که نام است         |
| صرف من سار قافل که میندایم      | ذوق آن اطف نمایان که نام است       |
| هر که در عشق کند دعوی ثابت      | کویر اندل من بخند که قافون دعا     |
| روی شعر ازین عشق مکر و مکر      | بزم نوی میخ خداوند که چشم است      |
| آنکه از استی به حدش من این      | از فلک شکل به نوح الف حیرت         |
| علی را از اندک شمشیر میبارم     | کین مهر تو که اصل لغت و کلام       |



|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| مگر اوید به سب قلوب از چوین نام    | ممنون گزین گزین که ز رویه کند خایه |
| مهر و مهر با بنو بی دور این تو نور | بنگاه و گری دید و بینک بیت         |
| بسکه انشا بخواه و نخواهد پس        | که مفید مثل عکس در تین است         |
| ز روی مهر و اعدا تو ما در راست     | از شیب یرقان لازم کاه ربا          |
| بر کینه و دین از آب زمانی حوصا     | و ایم وضعف بکر جسم بر است          |
| بی رضایت و میشت غنی خفا            | غضب خشم تو چکان هر قصا             |
| دل خشم تو نیا سود از این نام       | زود صحت پذیرد مرضی که بودا         |
| بر شمشیر تو برنده تر از اصل        | قاصد قضا فزون بر مینظا             |
| حون شکاری پر کار و ده خون پایا     | خشم آن تیره ارونی که بر تیر است    |
| که شود آینه سیار بود چون خورشید    | نعل رخس که آینه خورشید است         |
| انکه از شونجی او صورت نفس کن       | چون درم از کشت خنده از آرام است    |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| کس نه به چنین که بسبک که کس   | قدش حر و شورش اگر بر دست        |
| ز رخس جوش و سکه کینه دارم     | در کف نعل که چون سکه دارم را که |
| نوع و میست که سر کاه شود کرم  | عرق طاهر و پنهان ز محو حیا      |
| رو از پیش منبند تیش چرخ       | جهاد جای و نه اند که خون و کتا  |
| یک کانی که حوایه سبحان از قدش | کرده خاک خوسیا جبهه است         |
| سید کلام که چمن گل عدی جان    | خاک را به کینه اش حرکت و عصا    |
| حاصل هر دو جهان را بنو جیت    | که توان گفت که یک نبل ترا و جیت |
| مسیح شاه اگر ارشومانی مس این  | موی فاختن ز پیر دست باید است    |
| مهر از اتورا و همه کس مبداء   | که نمودار کن سایه شایه است      |
| انکه در کار کوکوند و بر سبک   | سبزه که کل من سبز بود زمر گیت   |
| انکه دخی هر روز انکوز موسی که | بجذاب آب کام دلش در بر است      |



|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| کتابت را کتاب بزرگش در قلم          | حکم امرش شوق و دو جهان را طهر     |
| مهر در قبه گردون بود و در و خنده تو | آسمانیت که در قبه خورشید است      |
| چشم بی درد کم مبرکی نور کجا         | یکس آن مریض از دید دنیا جان است   |
| آنچه در طور موسی طلب نمود           | بی طلب در نظر از مرقد تو خلوه است |
| در حرمت ملک نوبت می رسد             | چرخ را قبل قدم قدم کرد و در       |
| در طواف تو نذر دینم از راه          | بسکه کفیم از باد شوق و پست        |
| چو طغیان که کم کرده خانه پیش        | کیران مردم چشم که ازین صده است    |
| سکه خنوده سرم در قدم ناکا           | این زمان هر قدم بر سر صد کام است  |
| مع را تو بود آینه خاطر از آن        | نفسم خون نفس صبح دوم است          |
| که دست یار که گشته سیراب            | کز طوبی قلم سوزنه در صوفا         |
| ایت مع تو مرا باریزه میس            | ش من قیمت کالان خیزی کالاست       |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| پای از اندازد برون قفسان قید  | که بر آرم به نهادت که بکالم     |
| در غنا باو بسند و غنا حاکم تو | تا غنا بروق و در بیک نقطه است   |
| شاید و از ضیاع شمع صیانت      | تا صبا در که تحریر برین است     |
| زین ال پیروزه ام افتاده رگبار | بر سینه من از کمال روی مرار     |
| بر فک کسی ساهیکند نهایی       | غیر از میر منصور که در سایه دار |
| ملت بود از بهر سستی عاید      | آن جوهر دانی که در ابرای چهار   |
| قطع طلب اولیت که در وادگی     | اینان طبع کوکبش فله عار         |
| از تیره سر انجانی میس پیر     | سعد کوه خمد روزم او شب است      |
| ای شبه سحر دلم سو و نذار      | که چو غریزه از مصر که خوار      |
| در بحر غم آن که کسی دست گیر   | طوفان طبعی که میان بر کار       |



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کرم خون خورم لرزه بر پهنای کس     | چون دود پستی که گرفتار بخت        |
| کس با و ندارد که درین در طوطی کرد | پیش یکیم اید حساب چه سعاد         |
| در خانه بر سر سیم دیده شود        | کوینا نظریه بر خط جان پست         |
| جز نقطه که آب خطامیخ ندان         | از آنکه بطوفان شرم سر و کار       |
| بستی که گریبان رو پختش            | شاخی که شود خشک و شعله بار        |
| بنی خن غم و آن سه تازه کرد        | افزودگیهای کل پهلوی عادت          |
| چون شمع که بر تریح و پسته ار      | در عشق سر پامی عزت نگار           |
| در پور که روی بر دوازده سپهر      | مرحوب که طفلیش مارچه سوار         |
| پروان ده از پوست رگم خمیده        | پهلوی من نه کار خرسیم برادر       |
| حاصل نشد از نطفه خن و جبهه ششم    | زاف که که گویند فلان سر سعاد      |
| بیرایه و متان نشو و بار صنوبر     | در فاج که خرم که صنوبر بر همه بار |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| سیلاب فنا بلب منزل نیست          | عزیت کاین عکله و شش که کار      |
| یک ساغر پروردگار از لطف          | حشت بود از هر حدی و سبب         |
| خوش باش که در حلقه زندان جبار    | مشی که دل از دیر و حسن عمار     |
| در وایر و معوج بود نقطه که آب    | دریای غم این شب است             |
| خواستی دل روشن کسل محبت          | روشنی شمع ز آینه شش بار         |
| در عشق کویان سر و جان مرد و بکار | پیر بهر جا که درون جان بهر بار  |
| روی لم از جانب محشوق کرد         | چون عکس که در بر طرف آید دار    |
| عالم ز تو پر باد که آن حلقه کیسو | همه هست بهر است و هم اسوب دار   |
| در کویتو بر خاک جهان سایه گرا    | در بزم تو چون شمع نظر بر مر بار |
| از آنکه شود درین روی تو منیر     | چرخنی که بخاطر زنده بوس و کار   |
| مس که پیرم تو هم از او پر        | کز خندم تا تو در میت نگار       |



افتاد و بر خاستن بس است  
 بر سر مرده چشمی جاسای تو دار  
 غالی ز غمان وصال تو کنی نیست  
 آگاه و ندانم بر شاه آمو  
 بانی ز نو ذابل بوس از کبریت  
 در پس نظر کر مر میوت بخت  
 کلکون شکر که رود جانب دریا  
 وارند بهم شتم و دینک و دیده  
 دل میرو و از دست مکر و عده و  
 پروای سردار نداریم چو نشور  
 چون شمع در کون نشوم ما دم  
 اخف حوشت بیکام سار  
 در بزم تو شمع کزیشان شده سار  
 کرباده پرست و کرب سار  
 کو یاصف مرغان ترا بزم سار  
 کرباب بر آخن و خاساک حصا  
 برویده نظاره پرستان مرده سار  
 انحراف دریا به سوار سار  
 پیوسته بهم دماغ و دلم را به کار  
 جان میر شکر و قفس سار  
 حاصل که میرا رگ و سار  
 غافل مشو از من بضم کرب سار

این شمع از شمع پنهان جود و ان  
 یکبار ندیدم که اغیب رگ و نه  
 مرعوب که دارند غلایق همه دارم  
 چون هیچ محبت از غلایق نیست  
 چون چشم نداری که بنی منق  
 میدان کنی ناک بر من از علم کرد  
 دعوی کند ایش خود هر کس و من هم  
 بر تار که بر سارک مطرب هم  
 اشعار مرا کم نبود از رینه  
 عطر نعیم مالی آهوی کلکم  
 سحر بود از سبب معنی پاک  
 این طایفه از پرده دل سپیده سار  
 تا در کز میوت به کل سار  
 میی که ندارم نظیر به سار  
 از آن که کنی در سحر و سار  
 در عیب شمع و در جسم و سار  
 غایب حاروب زان شور و سار  
 کارم غنیت و سختم بر سار  
 از نمیه سیراب و رک ابر سار  
 تا ساریخ قلم من به سار  
 خوشبوی مرا تا فاموی سار  
 چون شانه که فکر بود سار



|                               |                                      |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| کوی تر ارم که نظم غنبت        | کوی تری بزم بکره کجاست               |
| چون لاله دل از تیر کش بر کرم  | مر چنجه که روز خوش ایران شب است      |
| نان چین برست و ایران حیات     | غرم سحر منده طبع مایه عار است        |
| انرا که کزید پس از ناله دنیا  | جیمیان درم در نظرش میاست             |
| از پیلوی مکان ترم هر کل بری   | کوی کف در شیشه دین و ستار            |
| مهرش مردان علی موسی جعفر      | کرده حست را و بعد سخن پاک حیات       |
| سلطان خراسان که عرض سپاس      | چون خانه زین زوی زمین برقرار         |
| تا آینه مهر زرا تو بود و صدق  | چند امل تفاوت زمین تا به سیار        |
| تاریخ و فاش ز ازل نفس چیدن    | به خواه تراست چسب لوح مراد است       |
| کی و بهر انگشت چو ز کس نتواند | اکمن که بر بزم کرم ت باد و سیار      |
| سر برن اعدا تو میرایه نیکست   | جان در بر بدخواه تو هر طایفه عار است |

۶۰

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| بی امر تو هر کس که زند دست کجاست | سرشت ته ان کار به دستم دار است       |
| چون بن که جستن بودش طلب بود      | تا زاده عدو تو هم مصای هر ادا است    |
| از پیریه زرد بود و ساغر کس       | کر به تو جاوید کز فخر ناپاست         |
| شوق طلب خجسته بیت بل کما         | چون اندرون سبیل باد و کجاست          |
| بر خاک و پیکت بسی عریه کت        | کوی مثل عارضش چار صد ادا است         |
| سوی که گرا آینه بود پس نعلش      | از جستن کرم آینه کوی که سر ادا است   |
| و ان کفالش به محو سیما فدا را    | وین طر ف که با اینده زینش به ادا است |
| پیدا شد ز نعلش پس شمشیر با       | تا در کزنی زو که خاک عباد است        |
| آسیب پذیرد خرمش هر مو            | در پویه کیش چون شوره بر شاگ ادا است  |
| در زیر سسم روه خاک ریش           | پزنی که نیت به چوسیم ادا است         |
| پس مانده ز همای او چون کرم       | خوشید که بر کرم غنا پس ادا است       |



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| دانش کفش در نظر اهل بصیرت        | بسیار فربه و در احوال عداوت      |
| سر که رود از خط فرمان بپرون      | پوسته حرافک که قمار و وادار      |
| زان جمله که در کار تو کرد و ناکو | از غصه و تل ناک هنوز آبله راپار  |
| پوسته یک عیب آینه پیش            | شمشیر تراش اهل محرم عادت         |
| از سایه دواروی قبال توان         | از آنکه بچند ام و درت قوت و عادت |
| مرفان شستی با هم کار ندارند      | عمر را در انبلی درین وضع بکار    |
| مدای خدام درت کار برت            | مکن تسم و کف من از حد سوار       |
| یک بر کل ارکس شان بچ             | یک ریجه از کشتن بی بسار          |
| از وین شان به شمسیر نداریم       | آن طایفه اگر چه ازین طایفه عادت  |
| فروش حرم بود کف دست بپوش         | بر گردن چاروبی حق رجعت           |
| در طایفه حاد احریت چید           | کر نمزداد و در صورت مراد         |

|   |                               |
|---|-------------------------------|
| مکن ز کف محو حیت حسد  | در و کفخت پر که از بهر عادت   |
| عاجز بود نقش شای کوشین  | با که زبان است در سحر کاپیت   |
| بکام شادمانی تو از غرق شرم  | کونی کفیم نگو کف ابله دار     |
| در دم بجز از کشت من تو بیا  | چند اکو نیای سلم که است       |
| <p>و خواه تو بجز خمرت جا بیکسار</p> <p>آینه خیراں رخ آینه وار است</p> |                               |
| نبت شش من روح عجب کومر  | بود ز آبله دایم کف مرا کومر   |
| در آن دیار که کوشش ناس است  | برشته مهر و کل سیکشند با کومر |
| چه خدشتم که بکش از کف   | زصل خویش نمی فست از به کومر   |
| سکیت اهل من بکن فلک سپستم   | که بجای داکت و خورده کومر     |
| میکنم رطب روان سکایت اگر  | بنج ریکو ان پس خرد ز ما کومر  |



|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| همیشه اسکت به بار خاگر کام    | که گفته بود من ویدار کیا کوم   |
| سجده پیش سحر هشتاس توان       | پستم بود که و پس بناسر کوم     |
| بود قطار تن زود جو سری مدا    | چو شد که بر شد در آید بوزن کوم |
| ز اسکت کرم اگر سطره چکله محوط | سپید و اجبه در صدف کوم         |
| ایمید واری نظم سخن کلکست      | برشته به نظام آرد اتی کوم      |
| چه قدر با خنم رب طویر بار     | کیکی کلام مرا کو پیش کوم       |
| که فم که متل سخن زیکست        | و یک فرق ز کوم برست کوم        |
| نهاد و خامس در پی معانی سر    | همیشه مخور و از کلک من قها کوم |
| رستم کوم مر مطوم من درین دریا | رو و یکج صفت بهر از واکوم      |
| بش ساطع جسم من جود فیض        | ز روی بکشته بهر روت کوم        |
| در وک سینه من دل و ان خاست    | که دیده در حجب از صفت کوم      |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| فزون روشن هر کجبه باشد ار جا      | بود پیش صدف بهر لوتیا کوم       |
| فشرده بحر دم را ز ششم کرمان       | که با دوستی مرکان چو کوبا کوم   |
| بهر محیط که خواص را در آن راه است | کمان بهر که گشت با صدف فاکوم    |
| همیشه سجده بروش کلک معنی          | که ز و طاء تحت علم اقصا کوم     |
| چو رو بروی شود با سر یک عجب       | اگر چو لعل بر سر روز از حیا کوم |
| من ضعیف بشه و سر یک من در         | بهین فتاده که بر شد و کجا کوم   |
| اگر چه بر شد به کارم و دست رعیه   | که بر شد به نظم مرا با کوم      |
| برج کوم سرم ار زنده نیست جبراف    | بر شد به پهلوی من جاکند چرا کوم |
| بخیه اسک که کلکوار بهر خون لم     | مذیده کس که سود نک از حیا کوم   |
| حیال و صفت کوم که بخاطر مگشت      | شد بهر شد ایمیدم شنا کوم        |
| چو نیست بهر میلاد موج سکت         | نخاک تیره برابر گشتم کوم        |



صدف پالمی کر شود بگوید است  
 که لعل پار چشم هر است یا کوم  
 ز کمرین مرغ نماند آن کمن که بود  
 سر سنگ برنج زردم جو در طلا کوم  
 حشد که است از انبای جن از دم  
 که در صدف بود از یکدگر جدا کوم  
 بد او کس زنده از سرور ز نور خلق  
 بکوس شای صید زین است یا کوم  
 پسکه اندر دینک فرکار چنان  
 که هیچ فروغ من از اجاب یا کوم  
 هیل زاده بخوشه بروغن و کس  
 باب خورش کند در صدف و شام کوم  
 پرو که وصل تو روزی مراد به دست  
 عریب اگر بود در گفت که کوم  
 سر سنگ نجیب پاک که گویم  
 کنند باز در سپاره در غم کوم  
 پر همیشه نازم به دست کوس خود  
 که باشد آرد دست بنوا کوم  
 من و ساس قناعت که بگردید  
 بسا حل افکن از مبعج بوریا کوم  
 و طلب زان عریب نایب رس  
 که دوا بحر لغواص سیر یا کوم

۴۴  
 بنجاک در که سلطان اولیا کوم  
 همیشه زخمه کاک صغیف مر کاکم  
 علی موسی حنفیه که بندکان در  
 و میشش ز شایان بهر که کوم  
 کلی مزار شود که حاصل دریا  
 بخت امت او کی کند وفا کوم  
 ز نماند خاک رت ابو سیب خجیه  
 بدین چکر و کمر هشتاد و شش یا کوم  
 بر شایه میکند خورشش موی کر  
 بجای دایه سیج پار کوم  
 بر من بستی جودت از خاک حسنه  
 هنوز در تیره دریا خنده و جا کوم  
 چهاب لطف تو در حاصل می  
 بجای قطره درین بستانه کوم  
 بنجاک که کمت اننا که چشم و خنده  
 فکند زنده چو من به رفقا کوم  
 بی زیارت دست تو در شیمه  
 کند به قصه شیرت اقدار کوم  
 بر روزگار سخاوت که بهدر است  
 ماند و مع تفاوت سنگ تاکوم  
 بعد جود کوشش مع فوق را به دست  
 فدا و یکدگر خوار بی دست یا کوم



گفت ز دوده دریا و کان باران  
 بقدر حمت خود اگر کنی عطا کوم  
 شود که آب کس پانی نهد بر لب  
 بخشش بخواریت مبتلا کوم  
 بخاک و عطای گفت بر ابرش  
 باین که اسکت انبستی با کوم  
 اگر ز بحر خایت سحاب ببارد  
 بجای قطره منم و بارانها کوم  
 ز سنگ من گفت بحر افتد ز من  
 که صاحب قاف شد که با کوم  
 اگر غنیمت ساز ترا بکار آید  
 صدف بای چه پرورد عمر با کوم  
 چو از نیت برش رویت نشود  
 گفت سخا تو خجسته ان عطا کند کوم  
 اگر خود تو شود بآب دریا رود  
 نقد ز ترکی آتش از جلا کوم  
 رفیض ابر عطایست ز او من صفا  
 برو چو ریخت و ان هر طرف صبا کوم  
 فیض من گنبد شایسته  
 مرا افتاده جوهر اس کار با کوم  
 شای قضا یعنی چون کنم آغاز  
 کند زبان شانی مرا شاکوم

بستیاری حلت بصدق تن باز  
 میکند حرکت چون کرده زجا کوم  
 صفای خودم خدام در کف است  
 بجایست تا در کس صفای کوم  
 درین دیار بخرمن که در وطن خوارم  
 ندیده کس که کشد در صفای کوم  
 مرا شرمین پس که در شاد است  
 ز بحر حکم بر آرم بسد عا کوم  
 ز بسکه کوم من تو کرده ام کرام  
 بر شایه نفسم شایه کوم  
 شمار یاد و طلب نیستیم که کلام  
 بقدر وجه معاشم کند عطا کوم  
 مباد کار من از غایب بخای وطن  
 بآن سد که صدف را کند عطا کوم  
 نشان داده پوسته میکند بیه  
 ز نظر چشم ترم تا به کربا کوم

رفیض مقدم نور و لطف ابر  
 نشان وصل ز بجران پس کل غبار  
 بی مبارکی سال نو کل غنیمت  
 بهم چه پرو جان و مقام کس



|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| بیا که شای سخن مرده بود شد مرده | مرده که سخن مرده بود شد مرده    |
| دیان چو لاله شد مسکوب نام من    | زبان جو خنجر پراکنش شود و بهار  |
| روحی بخت ببل بر استخوان تنم     | برای ناله کلوی بود چو مرستی     |
| نیکم حنا فیض بخش کر کش          | سکف خنجر بیکان بسینه های فک     |
| ز عکس لاله کل خاک شد چنان روشن  | که مرده را بنود حاجت چو رخ هزار |
| ز بک لاله بند مرغ شیمان در      | بگرد خاک شد خاکش رنگل و یوار    |
| سایه فضل چنین که عمارتی سازد    | بجای خشت در و بر کل بر بند کمار |
| بروی سبز چنان خوش بود و حرام    | و مای بر آرد کل فی فیت          |
| فیض ابرو بمن نیز رسد سب         | اگر بجای کل اس کی کت بکنار      |
| بیکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا  | کل حراغ توان زد بکوه دستار      |
| اگر سبای روی صبحدم کوش رسد      | صلی خنده کل شیشه صوت ساز        |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ز عکس کل در و دیوار کاشیده      | که پست رست سخن یزد و دیوار     |
| چون عکس کل لاله بیکه رنگیده     | نگاره رنگ بر آرد و دیدن کلزار  |
| فیض ابرو بمن رسد و استیج        | ز عکس لاله شده پرنه رشته زمانه |
| کسی که داخل گلشن شود چمن فصل    | که برون نشد ماکر نیز و آرد     |
| ز بیکه بیکه اطفال شایع نازک بود | و بان خنجر شد از بوسه سیم خار  |
| همایان همه در باج بسطع طربان    | ز مهر خنجر پرتان تر از سیم خار |
| نهال حشیده باشد و از خنجر فصلی  | که سبب زخم ابرو چوب نمبر و بار |
| چنین که خاک چمن و کشت و دیکه    | عجب که کل برده اسال کس سوئی    |
| برایش است پر زدن بلبل که        | قدم برون منه از باغ حاصل نهال  |
| زمانه کرده دل خاک را بر سر به   | که پر کند ز غنای شبنم چینه     |
| عزیز طوس که چون مهر قدح مرش     | بشرق غریب رسیده المودار        |



علی موسی جعفر که خاک و آب برش  
 قدم چشم ملک بی مندا  
 پهی که در لفظ پاکان در که او  
 بهشت در چه حساب است کعبه و حرم  
 زنی جواد که در دست خاندان  
 درم جوهر که خوار است خدایا  
 امان بقدرت که فساد است  
 چه نه پاک بعد می شود زور یا بار  
 پیوم قدر که بگذرد پیوی خط  
 صف بجای که پروردگار  
 کف خاتوم جاک که مرقش  
 بروی خویش گرفته کف شرم کار  
 زشوق که نشیند بجاک در که تو  
 برست تا توجیه چشم خلق عباد  
 برون میروند از روضه تو سپیدار  
 کعبت مهر که با گل زنده بر دیوار  
 چو افتاب بر کان کشنده منزل  
 بعزم طوح ریت ز مرقط  
 نقش مادی تو باشد مبارک اندر  
 زبان بسج تو باشد خجسته کعبه  
 بکشوری که ریت شعله شد  
 نهاد و پیر من است چرخ کو خفا

چو افتاب صیقل شمس نور و به  
 کپی که سجده این تستان کین یکبار  
 بود و لایق بود و فقه عبادتها  
 نخست بنا بر زمین است معمار  
 زشوق شمر از سایه بر زمین است  
 برای سجده برین در کسی که باید بار  
 کف نیز برین تستان کثرت کلیم  
 کمان بی بعد از انکه بر شمس  
 زروضه است بکس کنان مکر  
 که ز فرس حرم تو عوس است مدار  
 ملک بخش حیت بدل که صورت  
 که چشم حیش رساند به مقدم  
 بروضه نوبت کند دست  
 ولی زخوشی او روضه تو دار عمار  
 مقبال خنابت چه حلقه زخم  
 کت پیروی یکدگر ضحاک  
 ملک بکلمه نام تو نذر راه  
 حاکم ز صفت مرکب کپی چند  
 زمرقد نو نظر بر می تو اتم داشت  
 چو چشم عاشق حشر کشیده ابر  
 چو چشم من از غار که پرست  
 بدید و حیدم از راه ز ایران تو خوار



|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| ستاده ام قدر بعد جان بس        | که مر که مر نه انداخته کم پیش نهاد |
| شمار جزو فلک انشی است حکیم     | که موی چو زو اگر خستدم بدید که کار |
| نیز صبح بنایه بطلان مشام       | ز نام آینه ام لب بر آو و رخسار     |
| مرا چست کردون لی و صند         | مرا جزو فلک سینه و صد زار          |
| ز بسکه می طعم از خودی میگیرد   | بسیه و ان حوز و رکف کریم قرار      |
| نه از که شکایت مرا کردون       | ولی ز غیرت دشمن منی کنم اظهار      |
| ترجمی کن و کنه از کار من بکنک  | مکن بعبه دشمن پستس پیمار           |
| پنچ رسیده و قافه نیم بر اظهارش | قدح دست و چرخ کس کنم حصار          |
| نجر ساقی و ارکک من حنا نشد     | که بر ملا یک بشد بدت زمار          |
| چو رومو تو دارم در مکان و جا   | زنده کی که کند از دور و استبداد    |
| بوی کعبه بر خلق با حجب بود     | پیرم ز جبهه ای رسیده باد و رخسار   |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| زور و دست خاں بخورده ام کار    | که مشکل است تیره کنم چرخ چار  |
| ز نامه دست برگیر و ارشید آن    | زور و دست بگر ستم گنهار       |
| درم خرید و در دست رس کن        | که بسته است کپش او چو حدنگار  |
| زور و دست بستم قفا خوش         | که صید مرغ دل خود بنامد شوار  |
| زور و چند برم تخته بدست اویر   | مگر بچغل ارباب در و یا هم بار |
| بستیزی در و مفاصلم شعل         | و که زور و دل خوشی کنم اظهار  |
| کمان ضعف بود چاق زور بازم      | زور و دست بنا حایم حویست      |
| بست زنجیر و این در و کرد و جام | زور و دست دادش آسان مرا بود   |
| زور و بازوی جوینم بست بد       | چه حاست دشمن برای من طوع      |
| بدیپ من چو زنده در دی پای      | کشیده ام بر آدلم مکر دیوار    |
| همای در و مکر کشیده مرغ و سوز  | که میزند همه بر استخوان منعت  |



بر سر من چه دوی و دوای  
 چنان شانه من شو گرفته چه درو  
 اگر نه فضل در اش گفته است چرا  
 صاحب است بر طرب مرا چه شوم  
 چونچه بزل خورشیدم خود هر کرد  
 محوان چه بیایم ای ملک  
 نهاده در و مر آید کسند و پیا  
 مرا دور و دور شسته بدست فهاد  
 ز در و با حق ان منقده روانم  
 برای در کشیدن فضا شیم  
 میازیدل سان خسته مرا ایام  
 مرا چه در و من حاصل بود هر گز یار  
 که شانه منی ندان و چنان بر لب کنار  
 رستخوان من از یاد دور و دور  
 نوای در و در گشت با چه سحر  
 ز در و دل چه دهم فهاد و در آزار  
 که خوش باشی بود و پس من خود  
 از ان قدم نکرده در و در و در کنار  
 که او سایه اگر من کش کشیده  
 که برده و پس من از دل مرا چه  
 میانه دل و پسته چه مردم همکار  
 که از در و جان خود دست و پسته همکار

رکاز رفته چنان است من که می آید  
 چه استی رشتی هر فطه نون  
 ز در و شمس کند از و چرا قدم برین  
 پاسبانی مرا است کوی درو  
 که ام در و در و باز در لباس گرفت  
 زنده دست و دم شده به نام خصیه  
 کلید حزن دروی بود و بهر ششم  
 چه استی شده دروی در و در و در  
 پشتم و زنده چشم کش مجاز خوش  
 ز در و در و پس من فهاد و استی بجان  
 ز انال هم قدم دست من ضعیف است  
 رستین بی شیر و پسته کم کار  
 چه استی ملاقات دست شسته مار  
 عزیزت مرا طفل در و در و در  
 که خسته اند به و نیک او بود در  
 که استی شده و بلیه کلبه از ار  
 که در و ر شده بر استخوان من سما  
 از ان بکوبت آسودگان در و در و در  
 که در و من از ان بر بکر ز کفر فهاد  
 که چه در و پسته هم تعافنی در کار  
 چونی که از در و مانی فست و نازار  
 کسی زنده در و در و در و در و در



ز موم روغن نغم بنفشه و زعفران  
 برین وسیله علاج مکر باد است  
 ز قند و انیسون است آیتن جو حیم  
 عصای اردو بریز بغل ز موم کوب  
 بغیر در که مژدور است سحر است  
 در آب بید ز موم غوطه ده که چون  
 کسی ز ناله کن متع کمره که چونه  
 زرد و پست بر میست خواب هم  
 مکرر رسم در آید بریز با لم در  
 بی معالجه ام از دو طبسیان  
 یک یک دوخته و ششم آسین در

زدن طبل و آهنگ و گشت کردن  
 و اگر عارضه ناز و مستی نکند  
 مرا که دست خود از پیر و کجاست  
 چو شمع تا مشهور و رویت عظیم  
 چراغ بر آغوش و کسی بروغن گرم  
 ز لاف غی خود و روغن پسته خوان  
 خوشتر نه خود و چرب کرده اند  
 اگر بدوست طبل و مساند  
 طبل و کبکند از علاج برستم  
 ز دست خویش منور دم آید  
 گمان کن تواند کشید باز و دم

هر شربت که دارم در آیین چهار  
 بیت دید و چشم هر چه  
 بهر حال کشد استین و قرب  
 ز در و بکه برم روغن طبل و کبار  
 قرار داد چه اوست من و این عالم  
 چه سود داد که کردم بر غنیش و وار  
 بیس شعله بر او و دم کف بنهار  
 کمن میگردم از دور و لیل و نهار  
 بی معالجه من ریش کشد آزار  
 اگر چه لوی خم میگردم کبار  
 کوه بدو کش بر من این قسم بنهار



مگر باز گرفت در دراپستم  
 که کیدش که از دستخوان پیکار  
 بگوزامن من دست در برد  
 و گزند پست من چوب در درود  
 بغیر در دراپست و گزند  
 همین فضا گنم هر یک از اظهار  
 ز ناتوانی بستم همین چند بس  
 که گفت بفرستادم زون رفیق یار  
 که از دستم که بفرستادم شاید  
 ز بسکه از دستم دست دیدم از دار  
 زمانه نشن شن شد عمر با درو  
 مرا چو دیدم بستم سپه داناوار  
 زمانه بهر چه آید پست من در کار  
 بکام خویش جوکاری نیامد از بستم  
 که خوشترم بود از وصل غیرم  
 ملک حاد و بدستم بگو بگو من  
 نیم زودین رخسار که چندان  
 و از این مرا چون بفرستادم  
 که از دلم برو و خطرا بدین  
 و از این مرا چون بفرستادم  
 حنان و در چهره بفرستادم  
 میا و می شود طفل و در بدو ششم  
 شفا گنجاست که چون آید در کین

پس قدری از من پیش در شکایت  
 که فیه کیم از استی خود کینا  
 فضای مال کثا و این سران  
 و گزند مرغ و لم چون می شود طیار  
 بست بر منده ناید حوین کردن کار  
 ز آستین بدو سپید و کمر عار  
 بفرستی در یکا کشت کائنات  
 کسی که نماند به کرداب و جود  
 منم که بچسبیده ام اینا نیست  
 و گزند لاله لیخت خود کینا  
 کست رباط شکر که در سیاه  
 زمانه بهر چه بود بهر ارستان  
 درین عشق لاله نوبست  
 که پروردگار میماند شیش شتاب  
 بهر چه این کین و لیر دست طبع  
 که تا بگوئی کینان غنچه دار و خار  
 کان زبانه زیکست و کینا  
 بهر دو دست چه سپیده ابروی  
 که ام کوری این شکر کشته رگس  
 که بنیال نهانی شسته در کور  
 بفرستی خویشم شیده نیک  
 چه جای داده و لم را چو کام کینا



ز نایب که زنده کا در آید این شکر  
 لبس عاقبت دانه بود ماند نه تار  
 که نشسته زنی سوزن ز تار ابرش  
 زبیکه در دل غلا و کر جسم کار  
 قدم ز راه دنیا بزم برون نهادار  
 دلم خوشیت که پر انیم کن شکار  
 از آن پناه بدش هم که امن است  
 که درت از دل جاسد میزد و سخن  
 محبت بود و حسد بودت زانیکه  
 بهی با دخیل در سپین رخسار  
 ره بمان توان بست اگر کسی چو فلک  
 چو جسم از دل سنگین فلان گرفته  
 کند مرا خرد و سپهر پر وین  
 بگردم کشد از غفرت حق عصار  
 چو لاله چشم سیاهی منکیم بقیع  
 بقدر حیرتم ارمیده با شش در کار  
 بود همیشه بدریای کوششی من  
 چو کس رسد شود زرد و سپانم چهار  
 مساوت سرو کار من بی ملک  
 چشمم سوخسودان بگو چه و با دانه  
 دشواری خود گشته ایم منت دار

شاه چشم از آن دیگر گنبد من  
 که بدترت ز میر عیشیم شمشیر  
 مرا پیش که تعظیم کایان ستن  
 که چشمم ک بود در تو اصنع دیوار  
 چو و اگر فدا ز پای پائیده برو  
 که خار اگر در خفیت است انکار  
 مگو شیو دزدی ملی نه بایسته  
 بد است طر درستی ملی نه دیگر  
 چراغ چو زان روغن از کی آرد  
 بسک اگر کند زخم دانه ز عصا  
 فیتیله در شیدن بود حریفی را  
 که ابلهان خورد کول خاکساری مار  
 برابر تو چو کمر سرب و حره  
 بروی پوشی هم نه بد با سپهر و ار  
 دین سراز جرم برات دارم  
 نمویست ز روی برات زنی دار  
 من از قامت روز سیاه و پشم  
 که آفتاب رشون نی بود سیار  
 اگر بزل سخن سپاد کی دارم  
 که این مهر که شد هم چنل از و شوار  
 ز حیرت و شرم کوه شمس خرم  
 کمی برو که این استخوان جوهر دار



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| که دست از تری چایه است طعم را    | چنانکه میر کی ترش از رطوبت خا      |
| علی خضم جوشد کو خضم دیگر باش     | کجا سبیل که بر دوار در حسیم        |
| میار خرم را ز وصل کی بخروش       | که آب ناله کند در زمین ناموار      |
| چرا شود غلط ریزه ناله منون       | کسی که ایش از بخش ده عالم عار      |
| ز ناله بخش مردم بغیرم که چرا     | بدیده پس توان داد اسکند            |
| بخشک پاره جان قناعم ریخته        | طبع ز خوان موس کندم روحان          |
| مراسم مطلب از این کهنکوی نظم     | و کر ز باید و نیک کسی ندارم کار    |
| بمنا و پیلویم آسوده که بر قصه کی | زبان من شده جاری حرف پیلو          |
| کسی که سعادت من نهایش باور       | منش فکند و ام او کو برای خود برادر |
| بیکدم کلامه کر تیغ بر سرم بارور  | به حرفش که دگر دوز باش که گز       |
| دشمنان که درینست روی قلم         | که بر بی نام خسته بتار             |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| علی موی خسته امیر خط وین       | کل ریاض علی نقد همده مختار      |
| بهار بخش حاجت که زیر چرخه او   | اثر ریاض عار اکل همیشه بهار     |
| سینه طلوس که در روضه نوار      | چرخه که بکار دین فقه اخبار      |
| امام مشرق و مغرب که قبه مش     | مشرق و مغرب سینه دلمه انوار     |
| سمه شده اند اکل آفتاب را صد    | بدیده شمع تو در دم پکار         |
| برستان تو مرغی قدر کرمی        | که در دشت درت تحت بر مرغی       |
| بقا ز خا و زمین نبود پند آید   | بر خوش من یک کشتی حصار          |
| ز در کشیدن جاوید خلق دایم      | که دهن همه بگفت ترکست           |
| کنه سنا تو با خضم چون زبان بار | بطعن اولش از جان خود گزید       |
| تویی تمام کن هر مقام از ان کرد | که دل از تو گمان و خیال از حصار |
| که سلسله دشمنان تحت بر         | که بو پست بر تار از زبونی تار   |



|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ز آفتاب قار تو ذریعت بجا      | ز جویبار طبع تو قطره است بجا    |
| پستون خمیه در تراچ و پسته     | بقول خرق فلک شد حکیم و پسته     |
| چرخ در غمت اگر در حرم درخت تو | کند زیارت زو امر طلب زو         |
| پیشان عهد تو شد رسد کمر پست   | که شمع کل حرکت که کند بر رخسار  |
| بهرم طوفان تیر بیده هم دروا   | پیشش کند رش و طوفان چو کمان     |
| یکو زیارت کند کار در زمین بند | در صحبت تو دامن از کار و بند    |
| کسی که مع تو در دل زبانت      | زبان شکافته اش زو دانه چرخ      |
| با پیمان سپردم فروغی بید      | عزیز کرده این آستان بکر و خوار  |
| پس بجای بنیدی رسیده می رسم    | که حرف تو در تو اتم باز و آردار |
| بسیار طوف تو دار و پسته بکمان | چو حرف زیر بنای سگش ایم کندار   |
| ز غم و دشت و سار کند سر یافتم | تو دست گیر مرا در حساب و شمار   |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| کند پر حرف کز فکاری محتر         | پای خامه سر زد کز قسم شود بخیر  |
| کسی به پیش پای زو ناله می کرد    | یکو ز تیرگی از خسترم بر دپیر    |
| نیم خون تنه روی که پیوی زن       | اگر چه فرو و دوبار بسج کرد و تن |
| کسی بجاک نهر منخنه دار من        | چو پای بودم بر زمین متاع بی تمه |
| ندیش طالع بر شسته کی برقم کرد    | که تا خامه نگذارد رفت بس حشر    |
| کجا بود که چو سوزن نماد و رش     | چو بر لبس غمی او چو بر لبس فص   |
| مر از نامه بد بنال او در پستام   | غمش ز فقه پر ششم منور کیم تر    |
| علامت ممت درو شیم که بی منت      | نشانه آتش حرص مرا حصص           |
| چو سیر عشق حلال کسی که چون فریاد | بیش صاحب چو شیر خور و سی        |
| زمانه ما من کو مکن بلند کز نیست  | بموی زدن عرشم حوا و بی          |



کجا بسوختن سر تو و آرد  
 میمند که بشو پای من در این  
 زمین چو غمت لطف کرد  
 ز کام طفلستان که در حبش  
 مرا الف ازین خاک امان برجا  
 که در جهان کف خاک میخورد  
 بروی خجسته پیوستم که یس  
 کرم چو جامه بود نه پیش ما ویر  
 مکرده میسر و در آس  
 بشعشای ترم کو چو دوزخ و کیم  
 چنان ضعیف بودی نظیم روشن  
 که در برابرم آینه زشت نقش در  
 چنان زینچه اشو خویش می نامم  
 که نه پیش کنی که تفتیش حصیر  
 نخل لاله داران شهر سوختیم  
 که بسته ام لب فتنه و کی بنا کرد  
 شدم ز شرم تنی و نهی نخل با  
 چو پرک لاله بود پای تخت دل در  
 کاپیت عشق که سازیم که سبب  
 میوادی بر مژگان بهانه میگرد  
 فیه و چپ به دست و پا و کیم  
 که بچک نشسته آفتاب در شکم  
 که بچک نشسته آفتاب در شکم

کوشه

کشیده زلف تو بر کوه ماه ز کیم  
 که آفتاب بود حلقه از آن ز کیم  
 چرا من بسد قاصد تو از پی هم  
 بر پیمیش و لم از می کبوتر و تیر  
 بهر که خواب پریشان خویش را گفتم  
 ز شاه پیر زلف تو پر شد شمع  
 که نشنم ز تو باشد حشره سون  
 که با حیر بود که بیدار و سیر  
 تو میروی دس از صفت خوشین دغم  
 که از نیکیت که از نیکیت زار  
 همیشه ز غمزه وصل کلر خان دارم  
 چو طبع که سر به یکش تصویر  
 ز رخ آفتاب کش در چرخ که نشا  
 ز شرم بر کل و لاله زار و مظهر  
 از آن بخارم از آینه بر زار چشم  
 که عکس کنس او آینه است اکو  
 محیط روی تو که دید خط غمزم  
 چو خنده می که کند آفتاب را تیره  
 ز شرفی نفسم ز مظهری سوزد  
 که غوطه خورده از دهر و در خوی سوز  
 ز کیم که که کشتیت نم ز مظهر  
 توان کشید که کشید که کشید



|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| بلبل دوخته بر دماغ لاله زار کس شتم | چنانکه باشد بر دانه ار چشم بقصه  |
| چه خاک پرین غنچه بلبل پر ایمان     | کنند زخمه دیوار را در گل بقیمه   |
| قبول جان کند مرده از لطافت خاک     | و کز نیست سوار این بل جان بقصه   |
| ز شخص سایه بچند بجاک با دارد       | ز بسکه لطف هوا کرده در بدن با    |
| صفای سبز کفون بر که در جدو         | بروزیاد خط سبز خط کشیده          |
| بلبل کوه و دندانه خورشید گردید     | ز بسکه بر کمال لاله چیده و نخیله |
| ز چوب خشک چنین است کمال فیض        | که هر چه است توان جد کمال رستی   |
| کنار سبز دمل خار خار میخوردن       | چو میل طفل بود در کنار و آید     |
| برای باد کشتیدن کامر خانه مرو      | که نمیکند باد و آینه زار شد غید  |
| سجاش لب غنچه را چینه این است       | برای آنکه دانه بوسه بر کباب امیر |
| شیشه طوس کز نور دیده شش            | نماند زار نشان و ریشمه تقدیر     |

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| فرانکه خاکدانش تپای شرم رست   | کپی کرده بگل چشم خانه را بقیمه   |
| جناب بوبک این ششیدار بر کوه   | چرخه تو شود تیغ کوه عکس در       |
| شود و همبست شیره تو بجا باشد  | جهان رپس که جهان حو حو بقصه      |
| ز سبک نل گفت بحر این است      | که مشبه شد و آب که بیا بیا       |
| پرست زاب طلا تا بکوشی بحر     | بکشد از کمر سود و بود و بر مصلیه |
| کن تمام حو لطف تو نمانا مرا   | روایو و کس بقا برده ایش          |
| اگر بحر بکوی کوه هم آید       | شود بسج کواکب حو و از دریا       |
| ممنون در کوه کشف کردون        | چه افتاب یک خشت میکند بقیمه      |
| بکوشی مای گردون کند حل ز مهر  | پرست ماه قدرت کنت چون بقصه       |
| شده و خامه مهرش کشتش          | کپی بکوبت تیغ را کنت بقصه        |
| پیر و جوهر کپر بر آورد و مر و | ریش حرم سیاه تو چون کمر تقدیر    |



|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ز خاندانم رسمت بکس است        | چو بستی که زنده ز داشت صیغه     |
| کسی که نام تو باشد نوشته کفرش | چه هست بود بر مرار او بکثرت     |
| اگر مصحف محتوای خدایم         | میسز آن همه عاجز شوند تقصیر     |
| بخرشای تو ام بر زبان می آید   | کپی نیافیه چون من شاعری تو فخر  |
| بر درشته مگر نشسته ای تو      | خطاجات دینی کرد و از عذاب صحر   |
| بجز نوای شایسته نکشاید        | ز چرخه بایستی عالم بختستان چنین |
| بگو که کوزه کفر خمار طبیعت را | بوصف تو حکین خایم یکم نیم       |
| اگر ز خاک نشین درت نظایم      | بدوش عرش برانم ز روی قدر        |
| بگو که مرئوس بفرمود تو روی    | بج باب مرئوس از تو کور          |
| بگو بخت خویش تا نبیند از      | بقیة مدح ملوک چه انوری و طینر   |
| چو آفتاب برآور کف و عاید      | که هیچ ذره با این مینکد تقصیر   |

|                                |                                       |
|--------------------------------|---------------------------------------|
| شهادت پیکال تو ام مرا بگذار    | که رو نهم بدر خانه امیر و وزیر        |
| ادای مدح تو باد اخلاصه نهم     | کسی او اکتفا با غار بی بکثرت          |
| در دل من زخم آبله میسر و خیار  | کشتنم بازه بود بی مدد و ابر ببار      |
| کل عیان نش کرد کل عیان بود     | جای دار و دار اگر بشکند از باد و خنار |
| دست بر او نهم از دل لایب کاست  | کف پای کورتر دید که از خمار           |
| جود ذات تیریشی جاوید آرد       | چون ترا تحریر به مثل شاد آرد          |
| دور کا ریت کز انبای زمان عین   | بچاکس نشیندم که بود سپید و آرد        |
| دانه تاروی بر او رفت و از لطم  | کی تواند دید و دیده شود غنیک تار      |
| مهم آن کرد و بر نهم که خشک باد | پندانی کرد و بر نهم که به نهم غبار    |
| قدر عاشق که به ارشادش شامد     | جان خود بر سر خاکت سر برداد           |



|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| ره کرد و دل بزد آهمن از با بکسی  | سپید چرخ از ناوک منیت بکار          |
| و لم از خشم تو آید و در آید پیرا | رت چون غنچه پیکان نو پنداری خار     |
| رفت از اندازد برون کیش میهم      | که خند رود سیاهم زبان شب تار        |
| از پیشانی لم داغ خیانت مصطر      | که کینه چو درم در کعبه شند قرار     |
| سیم نقصان بود آن که کمالی دارد   | میوه چون نچیده شد از شاخ بر روی خار |
| پی نه بر دوزخ بکشد و بر خود دلا  | بچرخ روی دیر است بر پشته تار        |
| که عشق مقامی است که در بادیه     | ویده را با کف پا جنگ بود بر خار     |
| بعک شراکت کشتی بر بنجیم          | روی آینه ز ما حق نتوان کرد و فکر    |
| کاش کلکم رشکایت رقی بر دلا       | آید اندک بی زمره نباشد دلا          |
| تواضع حرکت نیست درین که لاف      | بر کین خانه زین با کین سپار         |
| چو عجب مردم اگر ببردند از در     | که طبع اندر رمضان و طبعان           |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| عالمی را کشته از دور و سپهر خفا  | بچو مینای تپه حکت تواضع پشان     |
| بر سر خار و عبت و امیر مکار      | میش این سخت دلاان امشک مضمحل     |
| زنده کی میکند رقیب درین سبب حصار | هر که اوصاف خمر است چو می در بطخ |
| بر سر خوان طبع است چون سنجاق     | از دکانکت می نغمه و بانی دارد    |
| چون پیش از کردن جوی رود خار      | کردن شین از دکن ازین خلق         |
| فرستم باد که خوش آمد ام بر کار   | رک ابر قلم ناز بر ریش برست       |
| چون میشد دل زوینت عمار           | مطرب و عید کل و باد و ایام بها   |
| باقش قدم غل شود نقش و نگار       | عید شد عید که چون کلک مصور پی    |
| صید خواهد دیدی روزه پاک          | عید شد عید که در صید که عید نشند |
| در و تو نشان می شود چو سحر آرد   | عید شد عید که دست مار نه آید     |
| خط ازادی آینه دل شد عمار         | جود است آنرا که نهان بود بر یک   |



|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| چشم دور ازین عیش نهانی که مرا     | در جگر آید خون خنجر و زرقه رکار    |
| چه کز آن جان بود اکنس که بیکر آید | جان چو مینا کند بر سر چمن آید      |
| چون سخن عید از آن مهر لبها بردا   | که زبانه شود از ده حشمت که بر دلا  |
| پرتو مهر و خیرت درش پر دیده       | می توان کف ز شرپش غنا              |
| ای که از جلفه قیاس حریفش          | از فلک رخسار خشم و عرق ار          |
| استخوان بر آید و درش نعمت         | نیت بزوان کردم خونگوشی جوان        |
| رخسار خنده خواهد زسیم تو فشان     | جو مرز و ربع حو باران برک ابر بهار |
| زاده دشمن جاده تو به پری رسد      | لوح تعلیم به پری شودش لوح از       |
| تنگ عیش است قضای دل حسیم          | پساحت قدش کرده کعبه کعبه           |
| ناوکی را که به بند به جگم تو بزه  | لب جو موزن چه عجب که بهم از و فار  |
| ملوف کرد لب که تو توام نصیب       | کشیم بار ازین رطبه نصیب            |

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| دین پایا بدل نه تیره بسیارم پست | ز خشمم که کنم شمشیر زوی اظهار     |
| گروه ایام در اندیشه حرفی و دلم  | من چه گویم که مکن از مرایا بگذار  |
| هر چه بهیو من آیت مرا پیش آور   | که مرا به خبر نیت ز بهیو دی کار   |
| می بیندی که پس از دست خست سال   | بر در خلق کنم حال دل خود و احوال  |
| کوهری را که بامید شانت نفیتم    | چون برم بدو ابنا می زمان بهر شانت |
| نیستیم با خبر از قاعده مدح ملوک | که نیتاده مرا خبر بهایت سر کار    |
| نمزم رک وطن بهر غزینی و در مصر  | اینقدر بس که بکنم شتار نه خمار    |
| چون مرا روی نیاز از نیر سوخت    | نظم حجت از جانب من باز داند       |
| دست از حلقه خدام در دست تارده   | پایم از دایره پروان ز و چون رکاز  |
| تا بود بر سر من سیاه خدام درت   | سرمه از پیر اقبال سواد ار عار     |
| هلاک رایت کوی مدوکی کین         | تا چهار شست و سی و بندی نیام      |



|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| تبریت محب تو بود اوج فلک | دایت در مد تو بود پایا     |
| سین بس لب لم پناه چمن    | صدف را بود مهر و پشت کوم   |
| غلی که آن منقش است برکش  | بر نویش و کرمید بد بر      |
| ز چاه صلا نطفه کرمبند    | بکاری یث بد چو بار صنو بر  |
| چنان ته از بس سپاه محکم  | که توان کشون رک کین شسته   |
| رستنی زبون پر مورخ و رون | زینچی بزرگان حو فو لا و کب |
| ز پاکان عجب آیدم خشمشایک | بود چمن برابر و زون حب کوم |
| کوشند در خط بصورت خلایق  | چو هست رفته ما از برابر    |
| ز بیتت بشکند این سرایان  | دی روغن چشم شان کر چرخ     |
| نورند جز کین هم ج پیشه   | نارند جز خیز جسم کار دیگر  |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| فغانین حریفان کز چرخ        | ز دندان های ریشند جوم        |
| و مهر را صبح تیغ و مذاذ     | کز اول کند قطعه پستان        |
| مکن امید رسو شگافی چو شاد   | چمن نقتد رپا به رخ و چو مین  |
| کند بوی سپهر این خجسته      | که کل را چه میکشد سب در      |
| کزد و کون خسته یتره روزان   | سچو و فلک را کر آری بیاد     |
| رک عاشقان از تقاضای شسته    | ز خیمه از پوسه سرو چو طر     |
| نمشته آید و غوغا بریشان     | ز کیم می شکست زلف مجنه       |
| نفسک از بکامت کشد به کجای   | درین بزمیاری کشتی و لنگر     |
| رشن روی اگر بخت جان شمر     | یکه از روی و از برش زود بگذر |
| بود طاق ابروی در خم کشیده   | ز دره اهرمک ناخوش لغاتر      |
| من از بیلوی بخت آن بهر دارم | که صیاد و ارسوی صید لاغر     |



پی لقمه باکی چون سیسان  
 رکتی رضایب بر مغذ دون  
 دو کتی نیز و بدان مایه حوایب  
 کند در هم جان پیک حوایب  
 شیرینی نظم من باشد اگر  
 بنام سخن کلام منکر تم را  
 برو سکرش غنی از آب دریا  
 ز چون نچه دارم تقاضای تابش  
 زنی طالعی نامی پسته اران  
 ستر بود اینک مر جا بود پس  
 بخود جا کن تنک پسته اران  
 توان سجده بر درون بحراب مرد  
 که هم دون نوبت و هم مغذی بود  
 که در پیش و نشان سر و آوری  
 مرصع خنجر سازم چرخ خضر  
 زوریا بجز غنچه نشیند کوسر  
 دو دریش چون پیشه در مغز کوسر  
 فی کلک من کر شود یار معجب  
 ز چون لا دارم تنی پسته  
 سیو پسته از من ببال کبوتر  
 به او میرسانند و میجسته  
 که دنیا فحیت و روزی مقدر

کسی را که دل خوش باشد بکشتن  
 بدریا کشد چارموج جسم از ان به  
 من و پنهان قناعت که انجا  
 اگر سپهر کرانی کند چرخ با من  
 کلمه ام شمشیر در به و فطرت  
 کرم را در بهجت در عهد شمش  
 کند زاده بد مکان تور غنبت  
 بشمار جرمی ز رو چو جام کرپی  
 بقصد بداندیش تو چوب نابوک  
 چرخه شود نوبت خضعت اخر  
 به جسم اگر ابرین مبارک  
 چه بالای سر و وجه پای صنوبر  
 که چون چارموج بود جا به مرد  
 چو مغذی کند سجده خیر تو مکر  
 نذارم بخر لطف شه یار و یاور  
 بهر علی ابن موسی حبش  
 که در دود و بگردان منت کوسر  
 بخون پدرش در شیر مادر  
 زنی تو بس تنی مایه غر  
 زخود بر آرد چو بال کبوتر  
 بر آرد چو تنک سیاه آسمان  
 ز کرد و بجهت تو دریا تو مکر



|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| نیفته در آینه صورت چو عینک    | که آتیه کند آتش دل که        |
| زگر زگران تو کین آور از       | بطل کران شد بل کاسیم         |
| که ایان در ایام بذلت چو قارون | گرفتند با قبضه خاک           |
| ربان در دایم زمین ثنایت       | چو دندان می شود پر ز جومر    |
| زپوای میج تو در میو شکنی      | چو سپوزن به موج جبریم        |
| در بای لطف در کمرشستم         | چو کرد اینان نیستم در هم آخر |
| بگفت نقد جان بر درت سیرم      | چو بی مایگان از دست محرم     |
| ز خطار ضای تو سر برینارم      | چو رکاز اگر تیغ بشکافدم      |
| بخت نمانت نذارم پشایی         | تنها درین ملک در غمت کیست    |
| کرم کعبه خواند درم دیو بود    | ترامیخ خوانم ترا میج کستر    |

۱۰۲

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| که در کج کشت بی مشاییم نظر     | ز آنکه برشته مات کرده بهر      |
| هرگز اینست خواند یکدیگر مذموم  | تا وقت نرم بود امن خوشتر       |
| اگر بستاند که کبر لب میباشم    | کرد و از طالع من آب کرده کوم   |
| که ز ایام بسندان غلظم کرد      | آهن تفسه خورد پشک و مرا کوبد   |
| پیرم از درد کراپشت بجدی کوف    | حشت در زیر سرم نرم را بپاش     |
| منشین صورت احوال مرا ایما      | خوانده چون آینه از روی که دارد |
| غصه خاک بر رخسار چشتم          | ناخن جیده ندیدم که کندیش       |
| آه ازین قوم که چون آینه در منو | چند بست خایه دل خنجر           |
| و ازین جمیع که در غلو یک پند   | بر هر یک گرفت و چو در میان     |
| عمیروی ترا ز اینه رفقه روست    | همین نوری ترا دیده بر کند      |
| کم کم اگشت بنم بروق ناصاف      | جامه بر کاغذی مهر کند کند      |



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| خان و مان زن و اهل حسد را باز   | مقام عاوند حرد و ان و حدیم صم    |
| یکمیزه و تو اصلاح می یابد اگر   | از بهر اکت حرم تراض کنی تیج و کر |
| پشتم و خواهر پسر خالی گمیت      | ای هر یغان خد را ششم بر آید صند  |
| پسند حلقه زندان خرابات هم       | کز ازل پچوزه یافت بر یکدیگر      |
| باشیتی رگه کوب خطیبان من        | ایقدر پایخو دکاش بخندی مین       |
| قطره اسکر مکش ز خواری پال       | کر میخفت کیمت هم زدو دریا کوم    |
| منت من کشد و خور و در کس        | زیر بار ندم صم کمران تا بهم      |
| از ده آده بر کر و بند که خویش   | کر دین خانه چو خیمت کی روید      |
| خاک با و این مختصر خویش را      | چند فربه بودم آرد قناعت لا       |
| دید هاش ما دتی دیده بر آرد چیده | کلمه اطمینان طلب را کشد خط بر پر |
| استاد او بر کرد و سر کرم کرد    | انجمی کیمت هم پوش کب بهر         |

کرده

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| کرده و در منکر رشده زبانی را  | مکرم ارجح معانی کشت و سپان     |
| زیر سر بالش زشت بند محیل      | و رکنی نازناش که مکر دارد پر   |
| تا به بند نیم فصل از دو قبول  | بهم آمیخته ام شست خوف با کوم   |
| و ایم را کسکس نفس پران خنیا   | میگشتم آنچه پیمان کشد اکان     |
| ماند چون ناله پیکان من سگینه  | سکوه با دارم این کلمه گشت      |
| بستم کرم بود یک دفعی کمن      | چون سپید از پیرانش بنجم آید    |
| میگردم ز وطن که چه مرا جاکست  | چرا گشت که ز جبهه اش سوزد      |
| بیکه گشت به ام ارجح بهر سو که | راه چون خط پر کار نهند بر بر   |
| پیمان کرد جسد من کند بر من    | کو کمن کی بفرودن پیک از آب کمر |
| در دیاری که منم رنگند از کوش  | و بهشتی که منم آب ارد کوثر     |
| مصلحت کزین من نشینم           | ینستیم آب که کز فرح کیم        |







|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| دو چشم دیده ز درشت زین خوار     | ما کمان طغش گفت که بال کن        |
| چون می ناکب ارشید برین اثر      | طغش از پر پرین بستم آورد         |
| چون لطم داد بهم را به سخن کردید | این که گفت که بی رکنی که         |
| چندی فکر توان بود حوی پروا      | فکر ترتیب سخن کن زین دگر         |
| نیز و چون شد که کوچه کوچه       | زانکه چنان سخن عب بودنی          |
| قطره چند که آن بودش خفته        | پر بود خواهی از بحر شمر خواهی بر |
| چند بچانه که پر شده تر از افلاک | جمع شان آرد بر جنبش آن یزد       |
| در خور یک از این سخن معین       | حاشا پیشش و بقدر جای تهم         |
| اشک ماشته عیسی بود و کاغذ مهر   | پیر این سخن بچانه چون بند میطر   |
| نامه که درین لطف در آید سخن     | که بود خواندن آن علت احوال       |
| نام چون صف انواع لای دور        | نامه باطن او خفته و ظاهر لای     |

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| نامه مایه فیض الهی که در و        | لفظ و معنی بهم آمیخته حوش شیر و سکر |
| اندک اندک پیران نامه شودم باو     | تا بان که شده به نوش قرص قر         |
| چون ما خواندم و بوسیدم بودم       | شد بان لب و ششم همه لولوی           |
| نیمه نطفه من حساب من است          | بسته آید بهی چسب و عالی نطفه        |
| عش که می کشش بود از یک عالم       | عمر داری می کشش بود از یک جسم       |
| خانه را که کند از کفش معیار       | عوض مهره و یو ار شده چپ که          |
| صورتش بر باز که بر پرده کشید      | کرده مرد و کنش بر شیران             |
| اگه می کشش ریخته بر صحنه لطف      | بطلبیکاری می کشش خرف رز که          |
| من تم انکش نهادم قبولش بر شرم     | دید چون شمع هنوزم بهر است نگر       |
| کفتم ای حکم تو بر دیدن کشت چو نور | مسکینه بشم که شمع تو انم کشم از پیر |
| ایک آرم نمنی بر ختم خورده میگر    | گوش کن گوش که انگار کنی یا باور     |



|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| خداوند تو به خوش طبعی دارد     | باید هر یکت خود خورشیدی نور نظر |
| شانه رفعت کربال فلک باشد       | چو پرو کنش جمع حردیک فقر        |
| در فراق سیاهی که قد آید        | از کل اهل کبر پرده ولی کر       |
| با من است یک عالمی ای پروانه   | آینه را کشاید زنی صبری در       |
| پیش از که زده ام شده چنان باشد | مستی مدیس از صبح خوابش          |
| کیوی بخت مرابا لهما شیت        | پرتوش لیک گرفت چهار             |
| بیرسد از دور دیوار مرا نیست    | پرسم باشد که بخونید زوریا       |
| میوز و باد مادی که مرا میاید   | که بخدا تو بی نشو بخوانم از بر  |
| بوی پرانی از صحرای می آید      | مرو چشم مرا خاک کرب و بصر       |
| چرخ ریزد بدل زهر میم در شیشه   | پشته را که بر آتش بندس چنان     |
| نیزندگی گیت که از روی آب       | اگر که میست مرا خون کل          |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| خداوند تو به خوش طبعی دارد     | که تو رخ اندیش از تو توان کرد |
| شانه رفعت کربال فلک باشد       | هر زمانی زندهم بر رک بان شد   |
| در فراق سیاهی که قد آید        | کس نداند که جدا کرد بشم را    |
| با من است یک عالمی ای پروانه   | من کی رخت بان و تو کی رخت پر  |
| پیش از که زده ام شده چنان باشد | در حال کی از حالت خود افتد    |
| کیوی بخت مرابا لهما شیت        | سپای لطف که می افتد مرا بر سر |
| بیرسد از دور دیوار مرا نیست    | در و دیوار گسسته شده منظور    |
| میوز و باد مادی که مرا میاید   | آبجاری و دیوار بر آورده شد    |
| بوی پرانی از صحرای می آید      | کوغم نور مجوز دیده بی نور     |
| چرخ ریزد بدل زهر میم در شیشه   | بخت پشته عین خاک کرم در شیشه  |
| نیزندگی گیت که از روی آب       | آسمان هرگزین برم آرد خنجر     |



|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| خامه لطف کسی شرم اگر طلب       | کز چهره این شری شده پر خون     |
| عذر خواهی که کن کلاک کبر باش   | اطف او که شود بار بعد از دم    |
| من هم از بهر سر خویش پایی دارم | پس طایر منگن کو بمرسم          |
| لعل لب که در سایه خویشم دارد   | با که از سایه او بال میگیرم    |
| اگر از سرش شاخ خراسان آمد      | جیشش جیت و نه فلک است          |
| وارث علم بی شاه خراسان فلک     | بت یونش سیه ساعت بخت           |
| سر که در کس خنق که کند سیر بود | چون نیم قدش بکل بخار کرد       |
| تا تمامی کرم آموخته دست شود    | بر پر دست کسی سایه نمکند       |
| دل بدخواه هم از شتی تیغ کو قوت | ز آب شتر تو روید بتن خضم حکم   |
| تیغ از آهن بود و قیل ز اداش را | همه دارند چو کوه از تن خود تیغ |
| بجز دست تو نمیشود رخسار طلبه   | بگفتند که با آب نمیدهند        |

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| سر پر کوی بهمان قدم روت          | با قصه شتی تدبیر تو افت        |
| تا فلک نام تو بر دیده نکند و چون | کرد و چون خلق جامه تن خود چسب  |
| سینا یخ فرو داد کنیل ز کوه       | تیغ سیراب تو آمد چو عدو را بر  |
| باید که از لب و ابد و است        | کرد و اقبال ترا دست مدد بر     |
| بدر که ابل میوه و خفا طوفان      | کشتی خضم تو برود بدال لجه خطر  |
| خویش را خضم اگر در شطخون انداز   | مچو مای ز پیش بانی برار خنجر   |
| و روشو من بداندیش تو از بیم کرد  | مچو میر حقیش باز برون آرد      |
| مرو زدم تو که از جوهر دستم       | رخه جیش اریق بریزد جوهر        |
| و غوی خنجر من خضم رگش دست        | بسم به تو چون کرده بل کاست     |
| ناک بی ماری ملت بنود ما رجا      | با و بی مکت خلق بجان رود       |
| بنا گشتی بود از لطف تو خارج      | حصص کردن بود از خفا تو این خطر |



|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| شد ز محارقات دگران با بکون      | خانه چون وایت بیج بهم در بر        |
| که سکو تو ز دشت کند پاش         | زمره در زم تو خواهد که شود غیا     |
| بسکیر عیبت در ایام تو فیا در    | به کاش بدیل ز مرغان بهر            |
| از غول زار بود که چیش لعل       | بسکیر چه تو بدیل کاش تیر           |
| پیر بر شمع چه خواب بود          | بشت ز نفس با قصه سدا تیر           |
| که کنی نامه را من عیب به پرو    | خیزه اشلی چو مکان محبت جگر         |
| دست تدبیرت افش بود بر جان       | انچه در لوح قصه باشد بکوب          |
| با ده قدر ترا بغت فلک شد        | پس باقی خود ترا کون و مکان کی ساغر |
| که خنجر سپ از فلک آید بر        | مهره کل شود از گرد و بریا کوسر     |
| مهره با دوخته از گردن صفت بهم   | قرع کرده دیده جگر بر فال ظفر       |
| سر کراسیا یا اقبال تو بر سر شاه | عاشق اند که بخورشید فروارده        |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| تبر ده بخت و نعت از یک ساید    | بیکس شب تواند رود از سایه        |
| که شود نافه آثار پرش کینه      | نامه را که نه توقع تو باشد بر سر |
| که بنامش به شام سخن را چه کمال | وز بنامش زبیر ایتود عار اح اثر   |
| ایسان نیت که عین عالم غافل     | نامه آه خوانده بهر شام و صبح     |
| مرج آینه مهر منیسر تو بود      | باز کرد و پوی منیا حقی شد پراخ   |
| و حضور وقت مایش تیران کرد ترا  | مکلف است کسی آینه زار و در زار   |
| بکرات تو کرم حسیع شود از پرا   | صورت حال هر باز بگوید کسر        |
| بر زمین با دو فرقه حدیث عیان   | خوش اوسن از گردش چرخ             |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| بهر غیر من و دل درین سرای غرور | که دلی به بر چینی همان شود غرور |
| مگو که ابدل ز نور و دوسر نخبه  | ریمت از دل عاشق کشیده نار       |



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بشاش عه که این کتب بوی میاید  | ز کف چو رنگ خایه و برون       |
| مقام خاجکت عرصه شبنم          | ز نایه شمع امن اگر چه شمع     |
| چفت قوگارت پچی سحک            | باقاب تهر از کبابی            |
| چند دانه چو سنک است ساج       | چند تهر دور یا شونج و مهر     |
| که ام شمع حضرت نوز چو بوی     | نیزه خاک نشینی ز پناهی جوضو   |
| چه مهر ماری از دور کار مصلی   | نیزه کله بی ماری ز مهر تو نور |
| روی خود و دارا پس و ریکسا     | کر از تو خاطر غنیده سود       |
| بود از آیه مقصود فیض زو اند   | چه فرق از این آینه یا بعل     |
| بقوت رمالش نمی توان زو با     | چو خفته تو چه نزدیک شیان      |
| مهر داغ و لم را نه خفته در مل | بنوده نقد را چو نه چکس کجور   |
| وز شاط تو بر خویش تیر و ز     | کشوده اند بر ویت در پیرای     |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| بسیار مردم شمع اند مردم این     | که با نایب زدگی اند از هم دور   |
| رضاشد هم شینه رفکان یار         | بود چو حور آمینه کورشان پر نور  |
| بهم و صورت خافت چگونه است       | کس ز شمع تسبیح تبار بر طنبور    |
| برای زخه خاکت چو کل کند         | شوک بود صورتی در این            |
| زبان خود بقا کر کشی نو در باران | که در کفای کسی غنمی کنی ندکور   |
| مگر خویش میوه کمال خویش         | اعا شمع و شادی مکن جو نام       |
| نزار دیده و حواس و کاک رفتی     | سمان پر از جنب ز دیده مجبور     |
| کشید پوست بدست و زخمی           | باقاب یو کر سی کی و جور         |
| ز افضای مان فوق زین و نختی      | میان یضیه خولا و بر عصفور       |
| بدست خوف و بار و ریش کفر        | چه فصل ستر کم در میان طلب و نور |
| نیم ریکی بخت خویش بخور          | که دیده را چه صفیدی خود کرد     |



کجی که از دم روزنامه من حیدم  
 چنانچه کند انتخاب از دم سحر  
 چنانچه که کشودم من و مکر و صبا  
 زبوی مشک به انعم پست پسا  
 مزاجش ز دوقلیت پندار  
 ملک باده مار خفت در اکو  
 کلام مانو و خبر حدیث الحق  
 حریف حرف انانقی به ایم چون  
 دو چشم من ز که چت دریا  
 چنانکه دوست چو در دیدم  
 پنج مکل عاشق تصفیت  
 که با نهایت انخاف در کمال طهور  
 چن کوس سخندان روضه نجاست  
 صدق حصار بود بهر لوی منشور  
 بود که زندگی آموز یار به چو کمان  
 مکن خانه ناستان چو تیر عبور  
 پیاده بی سپر در راه پر لوتور  
 کم نیست و میبایست میکده شور  
 مکتب تیس کس روبرو چو چار  
 شایع لغت کتب بود در حضور  
 قنای این که ندم مردمان در زور  
 توروی آیه گیری بر رعیت دور

متی چو خرقه فلک بر زمان بسا  
 زینس که بر بندش کشته و انجم سحر  
 کلیم وار دیں رده چو دوان بسند  
 رسید جای کربش ان طهور  
 ز تیره روزی خود ابل حال بسند  
 چو دیده از عمل خویش در سحر  
 چکونه ای تبر کشم به انفت  
 که ام خروندارد نه انخیز ضرور  
 اگر ز نوم بود خدایم که از کف  
 ز دام حرص خنان کشته که کند  
 چکونه ای تبر کشم به انفت  
 کسی که در مرغان قدس کش  
 ز به روانی طالع که نقد نظم را  
 امام مشرق و مغرب شیه حله  
 شتی که ش علما ن در کس ضا  
 بزرگ و خور و عدلس خپان نام  
 زنده سکه تمام خلاصه جمهور  
 علی موسی شیع روبرو شور  
 نهاده اند میر تاج قصه و قصور  
 که بنیضه زیر بار منینه قصور



|                              |                                    |
|------------------------------|------------------------------------|
| بهم خوشیت ساعت رسد و سانه    | و دید و خاکدانش را که جوهر نور     |
| چو پاک زنده بگوش هر اکر قضا  | دینی که خشم تو میکرد زمره و انکوار |
| بلک خشم رخم توان افتابی شد   | که زنده در بدافت دوم و ده کوب      |
| ز غافه روی من مبر سحر        | ز بسکه عدلت و در زمانه را معور     |
| بیان خلق تو اجابت من نیست    | همیشه بکل بخار کرده اند جور        |
| در استخوان و دندان زبان خامه | بخشای تو جز فی غنی شود مذکور       |
| خجسته چنان بر خورم بدو لب تو | که چکا به بسم بخور و طمک و نور     |
| خدا ایجا باشد که روزی چنید   | که لب جنون من سرم پر صد اچون       |
| ز بسکه عارضه ام در دست پیدار | که در که وی سرم جوش منیزدور        |
| پرم از جهای شقیقه نه آریه    | و دوستی از دوطرف منیزد کسی طر      |
| کو غافل صحبت حکونه که شود    | سیری که باشد از او از خویش کجور    |

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| نور و سرمه و چند خوشی          | پرم که اس بود از بار سندان کجا     |
| کوفه گوش من از ناله های در سرم | زنج کی ربه اکیس که مست بخور        |
| و وارچست سرمه را اکر نیم کرد   | عبارچست و طم را اکر نیم جهور       |
| صاف نیم که بود گوش من که ان با | که نیم که چو اچم رو و شوم بی نور   |
| پسک ششم بجان انرا بی کوس       | که بر شکار خود نیست شش حل و شور    |
| حیث طلیان من است گوش من        | و که بر وزن با دم تی نشان خور      |
| مرایت سرمه را یوب در سرمه      | که پس از من توان بود و بر طیه صبور |
| و دایم علت که سرمه فریت ماکند  | چو جابلان بخن باشند عم مهور        |

|                          |                               |
|--------------------------|-------------------------------|
| نور نیست چه حاجت به اینه | کشد به سلسله بر آخوان حرم     |
| بکار پیش در آید بقدر سرش | بختر من که نیاید بکار ابل هنر |



|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| چهارمیش مرا سرکی در بس گیتی     | چرخ گشتنی که بود بر کنار را بگذرد |
| جهان فراخ و مرا عیش ایحسان      | که میکم کف خاک از بر ارجا بر      |
| به چشم زدن کاین ای کویا         | که بس بود شرمه مقراض به دلی       |
| چرخ از لطف دل سوخت              | عجب که از رک من سرخ و سوخته       |
| همیشه نشسته ام در شکاک          | منم که خفتن نفع بر دلم زضر        |
| حریف ده این بخش ز بسته          | چو کرم کل چنانه میرند بر          |
| رنک چرخ تو تو عالمی چراغ خست    | دور دیده میسد بر سر آخر           |
| ز کرایم دل در پشته ایحسان       | که در صحنه توان یافتن فسق         |
| چگونه می کشم بعد از این کل کسبه | کل پر شک من از ساق عشق کم         |
| بنوا از تو خشک زبانه ام سوخته   | بغیر از این که بزم خشک و دشمن     |
| مرا در آینه دل نهان بود طوفان   | مرا بسنه پر غم نهان بود           |

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| بخانه دل من زوری در آمدنم        | که مشک پست نمون کرد بر من سونی |
| بساطت من رو نهاد در برید         | فراشتی صبرم من خیر خطه         |
| غم کران زو از دلم چو عیش یک      | نمید و کس که کند کار با و این  |
| یک آفریده چون از چهار صد جهان    | نموده بر خشت مال از مادر       |
| که کشته شده اند کار بسته طوفان   | مرا به آنگه دل حوز و کی نشسته  |
| نمید و ام به خویش سایه بسته      | مگر کی که ز غم دیت خویش را بر  |
| امید و یاس من کوچه و دوش بر دوش  | که غایبم و شادی نهادی بر دوش   |
| برابر همه خون میخورم که ساقی دور | به هر که با زده و پدیده اول سر |
| مرا پس بقا خسته مار در دامن      | مرا زنده که گشته از دیا بکر    |
| نگار که صد حقه و شکر بر آ        | که به باخ من مکان کشت و دیده   |
| به سید من از طوفان شرب و طبا     | بعضی می دوید و پید و دوید      |



|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| زین سال بگرگوش ام دهم          | شوهری بر رخ من ارپا بگر       |
| پیگر گزیدم و در خانه دلم افتاد | بزار خنده ز دندانهای سین سفر  |
| مر از وقت فرزند شد بگر پور     | مبا و داغ دل من نصیب جگر      |
| غم مهر ز فاقه پدر بود ویر      | بلا پس بکشتیند پدر بگر        |
| سینه و بر فلک و آفتاب کرد چو   | سنگ و زهر بر رخ و باغ و بو    |
| چو کل شمع ز زرقچه بر وارش      | چو آفتاب تاب شد در سودا رخسار |
| خبر گشته داشت او عاقبت         | مر از گشت و خود کپی نداد خبر  |
| ز روی آنکه شوم میو و وطن بکن   | ز رای آنکه بغربت روم از بکشور |
| روستی که رساند ز راه استمداد   | بیوی قبضه حاکم ز قبضه بر      |
| بنو طلعت یوسف مستم ز لبی نور   | دلم جوید و بقیوب و بر سر ای   |
| اگر نه بال کمر ترش هم ای شید   | بنامد ام که رساندی ازین قضیه  |

۱۲۴

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| تو که مری صدف دور مانده کن    | و یک من صدف بی تو مانی کن     |
| فر از این مریا میسریدم        | که مایه تو جوئی ز این آن برتر |
| مر است غامیه بصر تو           | چو چشم خانه غراب از فراق بصر  |
| زین که انجم آبرو خاند و تبت   | کیم برون ده از پوخته حسن      |
| اگر زهر تو ماتم گرفته است چرا | سپهر انگش خاکستری نمک و بر    |
| غزالش روی زهر تو بس که شاش    | عشق کس در گمان او رند شاهر    |
| بمانم سپری اینچنین تواند بود  | بریده موی اگر آید از شکر خمر  |
| زرد که رویشم خون خیال در نظر  | تقی شده از تو جهان و بسکند و  |
| بخودمیش فرو زرقه اند چون کردا | مصاحبه از آن یال تو ای محبت   |
| نیشیدی قدیمی راه جز براه خدا  | نیز روی نس سپینه بی ضای       |
| تن سبز زرقای تو چون دل حراج   | دل در زبر این تو چون رخسار    |



کشته ناله را تو بلبان از دل  
 ز یاد از چو توان کف از جانی تو  
 گرفت نامت حق از تو سپرد  
 غم تو از غل خویش کرده مهر  
 درین جهان بحسب از آفرید کار جهان  
 چون این آینه رو بر بسینکس دهم  
 برای همیشه حوتم با کفایت  
 بروز وصل حق قدر ترا بدیستم  
 بود و خامه کو حرمم هم دراز  
 صنم رستم نمیک از خیال کس  
 بنسبت تو مرا در زمانه شهرت  
 کنند که یکم یک تو حسیان بجز  
 که در تو بدل ال صرخ کرد اثر  
 قضا که نام ترا حله کرد و در  
 چنانکه طایر بی بال و ناک بی  
 ندارد و احسن من بی آخرید خبر  
 طلب کوب و آبروی خویش من  
 اگر شود همه اوراق اسماں ذکر  
 من این تو هم ناله ام میسج  
 مرا که بتو می بایدم ساند بهر  
 بیت رشیم افتاده کار چون آذر  
 ز افق تاب بود روشنائی خاوا

نمود با حش از آن صرقتی ورنه  
 نه حالتی که کشم مای دل به ام صبر  
 چنانکه ز افغان من مسلمان  
 طریق صبر مندم نفیست و دانم  
 و سپرد طاعت کزده سبک  
 و کز نه برنج من هم کز موش در  
 و کز برون ز روح از مقام خود که  
 نم اگر خطا تو از دید وقت معذورم  
 سواد و مشقات در جهان وید و حنا  
 حد شیک کیمت کند فراخوار در  
 نخت مصحح میت القیید هم  
 منال قدس سخی محمد باستر  
 منال بلخ امیدم رسیده بود  
 نه قوی که زغم و سپ خویش را بر  
 چو شد کباب من یا دمن دل کافر  
 که نیز صبر من نیست چاره دیگر  
 هر کس که غم افزود در دو ماه بهر  
 چو بد و فخر اگر شد سیاه بهر  
 که چو شمشیر الفال کرده انداز  
 و کز نه کار در مشکیت مشکته  
 چو کز نه کز چنن محوشت افتر  
 تناظر از علی ابن موسی حنفی



|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| روز و روی پیدا                    | فتاوشی پیش بدو افتاده          |
| اگر رضا بقضای خدا میسر آید        | میرینش طبع بیان روزگار         |
| اجل همیشه بنایک مذبذبه میگویم     | که چپ تکان صندل شر طبع خد      |
| کی حمید روح را دوکان تو           | با او جان تو محو شود باو محشر  |
| قیمت کوثر و زهر نم که در جهان بود | نیوده بود عقیق لبش باش تر      |
| در شب تاق و قاف حقیقت             | در دکان کیش بر آرد چرخ مکان    |
| اگر ز معیت تو باب دریا            | بدا شود زرم قطره قطره اش حر که |
| پی جود تو کردون پیست بر آید       | بقصد پیروی او پیش بر آید       |
| ادای خطبه معراج تو چرا که نیاید   | کنه حقیق زبال و شکر میند       |
| پیر و کابل عبادت قبول نماز        | بجای فاتحه مدح ترک کنند از     |
| نخست تو سرافرازش با کردن          | و در پیش سیاحت کند و باز کرد   |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| از ان فتاده کن                  | دگر تو چون شکر شکر ام بار       |
| و صکت من از این طوفان قریان     | اگر بکش لطیف و ششایان کرد       |
| که ز کس آب خور و بعد ازین کجاست | اگر ز منی تو یابد خبر عجب و ارم |
| سپیده ماه من نه بر محشر         | بر غم طوطی و صفت من اگر کجاست   |
| به بهشتان تو با آسمان زیگرم     | خیزد و دید و منکر مبنه روز ارم  |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ساقی قدی بر کن از ان خون کور | نوشته بگر من ز فراق می و غ   |
| از روز اندر ماه و لب حاکم    | آه می که ز شرم جوش خنده صوم  |
| ز کس شود افروخته خون لاله    | آن می که اگر پر تو آن در چرخ |
| مشو بار بخت خوش خد           | آن می که بخورشید و دینت جاد  |
| آن صاف که دو دین از ان شکر   | آن شعله که دو دین از ان سحر  |



طاهر شود و از توان صبح  
 یک جام علاج کند کاشن کن  
 اکنون که شود خضر رحم تا بر سینه  
 یک حسرت من این بهر گاه  
 هر سو که کنم خرم پیوسته باشد  
 یاد ابرم خاک کارم نیست  
 چون با و میارم اگر عمره یی  
 پیش از هر طرف راه گیرم  
 چرخ از تو میبردم با و  
 بنیسیام و زشتی منم لاله  
 هر که دل غمیده رکش کشید  
 کز تیر و شب آید که نقل بهار  
 بودی بهر گشت مرا پیغمبر و یار  
 چون خضر درین میکده از عمر خور و یار  
 پیانی سر من کرم کن نهشت دیگر  
 اسلم که در جاده سوخت که کوس  
 کز رشته پیاده چو پوزن کنم  
 کاین راه چو کشی توان در لب  
 بر شش حبت افتاد و مرا در شش  
 بر کز شش صاف من طبع کرد  
 عاشق بود از دور و از دل سوخته آخر  
 اش رگل و لاله به از بهر دست

بپشت آب خضرم رسک است  
 دل سوزی مردم ز فلک است  
 پیوسته تر و دو کس من از بی روی  
 کرم که چهار امه پیاز دست  
 از این صورت ندید یاد می  
 پیوسته کنم از بقی حق تا چه روز  
 زان پیش که افتد از طرش بر دل عالم  
 کویا خبری میرسد از راه که دارد  
 از شمع روشن سینه تا دم که دارد  
 مکتوب مرا یازر قاصد نت  
 این بود افلاک زاده من سید  
 با کرد و امه چشمه شمشیر کلاه  
 کوه ای چشم طفل مخوریش ز مادر  
 افزون نشد از پی کسی ز من مقدم  
 مرشد که افزون نبرد قصه خضر  
 طاهر شود و زنی شمشیر ز جوهر  
 انگشت نمایم کند پهلوی غ  
 بر دیده خود بخندد کاشن ز غم  
 پرواز و لذت پرواز کبوتر  
 درستم از شعله عشق تو بصد  
 بر بانی کبوتر چه فریادم و دیگر  
 کی است رو و پیوی برفت کفی



که چنانکه سپاسد زب تار بنام  
 می موش و لم برده بدان لطف  
 از بسکه سیران تو بکتاب  
 کو عمر به قلمی گذر زانکه حیرت  
 ز هزار کویست ستم نیست سحر  
 از قوت طغیان کند اینده روان  
 می افتد اگر دیر ز ما باز گذار  
 مشکل که کشد عاقله پادشاه  
 نقد بنی آن کو هر مکتای حیران  
 یا و سپهر شمشیر کند و بان  
 از خا صدا و از هر خشت میشت  
 دارد در کسب هم سپهر شمشیر  
 از بوی سیر زلف و افاق معطر  
 بال و کر از نامه بر آورد و کوی  
 با عهد تو اینخیز چون شیه سحر  
 چون سپهر دیر زنده آید و سپهر  
 پس که آرد دیوانه بر آورد و سپهر  
 در دیر کس با سپهر هم جو  
 تا دست که ریزم کشد و این آید  
 سلطان غیبان علی موی جعفر  
 باز گرم آنور که از بنیه زنده میر  
 کوید بکند که شد آینه مکر

بان همان لطف خود و هر چه چاک  
 پیش قدم سینه شش می تعظیم  
 از آنکه طغر خاک را و خواهد عجب  
 حیران شد و در کار خود از غنی و عطا  
 از نظر شیشه می شیشه است  
 چون بختیم تو رسد پیشه آید  
 بر طایفه را که زینل تو شازند  
 از خا و ده شود صفحه میطر زده صحر  
 بنی و جان طحوس اند که تصویر  
 کیدت شیشه نه ابل ز جان فایم  
 در لجه الغام تو چون جام مرصع  
 که کوی فلک حشم کان کسین  
 بر خاست ز خا جاده چون مسطر  
 که باج ز خا فاست و تاج رفیع  
 که کوی که ز کس کینه با قیج  
 می بکشد از غنی تو با خاک برآ  
 یکا تو چون غنچه مکر کرده برون  
 القاب ز غیب آمد منصور و مظفر  
 هر سو که کشد رستی عدل و شکر  
 در خلک مصور شکسته صور  
 تا به خط و ما تو باشد همه راپر  
 آید به برون صدف تیر بکوب



|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| پیش از پیش افتد درم از پیکریا    | بر کس شوان و در ایام گفت       |
| که گشتن اعدای تو در تیرت         | چون مجسم کوران بود و خانی      |
| از عدل تو از بسکه بخل بود ز هوش  | در پرده رستم کرد قضا بگل       |
| پیرت سویی خانه خود مور توفیق     | از خرم لطف تو بردوانه کومر     |
| و قیامت که دور افکند از سرم خط   | آن خرد که مای زورم دو خبیث     |
| خون دل اعدای تو در کون گشت       | بی تیغ را ز رخسار بود بار خنجر |
| از و اجمه بود تو پیش از مد و پست | پروان مکنند زره مای ز درون     |
| آن روز که از آتش بکجان دیران     | پروان جبار کاسه در دو چرخ      |
| در پیشه پس آید ز سره شیران       | در کام موس تخ نماید شکر        |
| پنهان شود اگر کرب پیکر           | پیدا شود از شور یلان           |
| چون برن شود جان تن مرد کیران     | چون موج نمود در شط خون         |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| وز اعدا نه نشو کون فلک         | از و اجمه کرد شو چشم فلک          |
| جوید و از آب اجمه و اجمه آذر   | خود را سویی شش نه از اعدا حاک     |
| در چشمه دل غوطه خورد مای خنجر  | در کاسه سر جوش نه خمر بیکان       |
| چون برک خزان مافه از تندی صبر  | در زره فرویزد و داغ از کون        |
| پستار دیران شده از و اجمه      | مانند نهالی که بود پر رشک و فخر   |
| کرنگی جا خنجر کند مرغ جوار     | افاق چنان پر شود از جمل کون       |
| هوش از دل و پیر از بدن و روح   | چون سح توید اشود از نور کزیر      |
| می افکندش و اجمه در و اجمه     | از جیب تن آن سپر که سیرت بود      |
| از تو بر برون آمده چون مار غصه | تا آنکه زعدل تو عریض بسپار        |
| کریل شوم خاک دهد زمر کیم       | آن زمر که خور دی تو به نور از ابر |
| کس را نپید دعوی طالع           | تیر جهان پیشه قدم پست             |



|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| ازین این وضه که رقت زوار        | چون خامه مو شده خروازا طلعت  |
| بگذشت زمر مرتبه این رتبه شرم    | چرا به مع تو که روست فزون تر |
| تا از من نشدین گفته حرابت       | فستند حریفان بخیال می و غ    |
| چهارم بجان تو افروخته با        | ان می که بوبستی آن سانی کوثر |
| پامال روزگارم و چشمت اسکند      | بر فرق روزگار که میب گم نه   |
| مکان خن آن دو قسم و میخورم درین | پست شراب صحتیم و نیکو شتم    |
| باطل است اگر نه زبانت           | چون در میان دیده ام آما و    |
| چون ششم سوانی از آن دو و حرم    | چون ابرویش رازده برت کوپار   |
| آپوده ام زمر سم معرجه ام        | دشمنم در افات و شک لاله وار  |
| کوخرج دیر بدل مجروح هستم        | کرتر از نیت تنی سینه فکار    |

بر

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| بر کس حرفاتش روشن انیکه پست     | روی زمین زیاده ز یک تنم          |
| چنین بنای قصص سخن بر زمین ما    | بر قصص اسما که نسیم ویده و چهار  |
| بر است روزگار نشیند کین من      | نیت اسیر پیغم میریت کار          |
| خشی در پیکارم چه چنده           | من هم رسم بعزت زندان جوار        |
| پر تپنده و از لفظ انتخاب کن     | جمیع زمانه بار بابت شک کن        |
| از دود و مهر خنده زنده بر چپ من | خندیدن پیاده و ز یک پست بر بود   |
| کل شش ز یک کوه و ستار من در کا  | از شش پسته بر سرم آذ که دغم      |
| و نه و دل پیوسته است و نه       | تن زیر گل چه بود و کل بر سر فرار |
| چون شیشه تنی جریان من           | بسته در تو اصنع شک روز کار       |
| چون انتقام عیش جریان من         | می و دیوان شدند و هر یک شکار     |
| بانم که اگر حسن غایت            | چشم تر است چه حاجت بنما          |



|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| از بکش اخیری بی بر نیستند     | مغور خاکساری خود کو بباشند      |
| بشیر در صاف میدان چو از       | چون کر با کنه بر سپیدان کند کاه |
| دل بر دانی چرخ در بندگی سکن   | کو چاک بی هزار دلی را چو کاه    |
| پوزن اطمینان کشیده طایم تر جز | آسم رب که در دل فولاد و کوه     |
| وز پخت مدح مگویم از آن جا     | کا پخت سحریم از آن جا           |
| یک رخسار کلاه خود از کف اودم  | کپسته که این شمرست هنار         |
| در روز کار خشم نه در سرست     | پوز و بزم جوهر خود است هنار     |
| چند که ناله ایش یو از دست     | نگش و بچکس در این لاله کون حصار |
| در بزم ز سپاه گرداب سرشوم     | خیال کشش نیم حو جهار از پی کنار |
| شب با خود مناظره بود و بین    | بهر غنیتی که بدل داده ام شمار   |
| کفایت و من که بغیر کشیده دیگر | در جهار داشت بر من ز بار بار    |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| افروسی گیتی بغیری فتنه چو راه  | افروسی گیتی بجدالی فتنه چو کار    |
| پسیر تو بر طفل مرا جی زیاده    | خیر از قصای حاتم چو طفلانی        |
| رو پیغمبر تو کجا این سخن کج    | دیگر بگوی شش کس این حرف نهار      |
| کفتم که پخت فایده از ماندن     | کفتم که بر تویت کی روشن از بار    |
| پنجاه سال در خدمت تو پیش و کم  | من چه بدم بدست قضا غنا            |
| بجز جای خویش مردم کیست در قدر  | جز در بدن از روح طبعی است بهار    |
| ایقلم حارم است ترا مولد و مقام | خوشبید کی بروی و از چار حصار      |
| مرکز بود و کج بر روان کوه در   | ای هستوده کار ترا با سفر چو کار   |
| سایه تر بود و همه کس در مقام   | صدا از برای گوش بود و قدر کوه کار |
| چون نخت کس نمی کند و جوان      | پیر از هر چو صبح پیغمبر کون خیار  |
| مستی زرقن تو با یران میسر      | اش خرمیکش از حین شمار             |



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| من کفتم این اراده بخود سپردم    | بامنت خدای کسی را چست          |
| هرگز نداد چو گشت کند زانده کس   | بر کردست از رخ و فلک را ندهد   |
| چون خطایست بر کفم دور است       | هرگز نینم برای چه کجا کنم قرار |
| باز است که از هر کس پشیمان      | و یک کپی ز قوس حین نشکند بهار  |
| در سینه که محافظت جای خود       | کی ترا میسند از سپهران گذار    |
| تا قطره از حجاب بخندد مفارقت    | بهرش ز تربیت کند دشت حوار      |
| تا طفل از سینه بدو پیوسته بگذرد | که گفت و آیدش ز سر مهر گذرد    |
| تا از مقام خود بگذارد قدم برین  | خدا در القاب نشو و نتایج آید   |
| که از جای خویش که توانا شد عیال | از نافه بی مفارقت آهوی ستار    |
| این را در این زمان فیت بیج روی  | از آفتاب در چه مشرق است بار    |
| در این کدوش اگر سپهر کی گشت     | هرگز نیند لب میان غزل بار      |

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| نی در عروق پاک که دید هست فیض    | کل در دم شش که دیدت عطر           |
| کی هر روز را بخانه شود جسد وانه  | تا از تردهش بشود دیت و پکار       |
| در شیان وانه بود مرغی نصیب       | در شیش کی خدای شکاری کسکار        |
| اهل سخن نه زبانه در طین          | ازت در نیام که دیدت کاروان        |
| را هم بدو چو فال بر فتن زبسته    | با بر که مشور کنسم از اهل این بار |
| پس کف این سفر چو بگردن حاد است   | بگذارد که از خیش تا مید کردگار    |
| که رعایت و بند شود طلب حبس       | زیرا که میشود غریزان ز حرص خوار   |
| که بگفتم سپهر حشی من پی بسته     | بر خاں کس حایل قلم شکم حصار       |
| پانی به بند را بگذرد و جاری بر م | دست تری بر آه قیام ازین بار       |
| با بر که گفتگوی سفر در میان سم   | حضر بود برای نوشه کسی خیر و کار   |
| یک کام با از او پس عمری کرد      | کیا با پای فسخ غنیمت است خار      |



برکت روزگار و دل در راه  
 کفایت که بی اجاز صاحب شکر  
 پرورده ام نعت او مستحق  
 پرکار را برین زود پای زمین  
 هر جا که است چاکر اویم ز جان  
 امر و پشت اهل خراسان  
 کفایت بود که از دیگر میگو  
 شونده ام لطف و صفت  
 صیب ز کواش باد جان  
 ما که کم کفایت که برون ندر سید  
 کفایت روم شاه بکرم اجاز  
 هر که است غم من این عهد  
 بی امر او محال بود چرخ را مدار  
 برت ام رخت او چشمت  
 چندی فدا کرد که بشکیش کار  
 هر جا روم که پیش دارم افتار  
 بادش به ام شاه مرا سپاس  
 کفایت که نیست بر دلم از محکس غبار  
 با و انانی دولتشان و ایم  
 دولت برای غیرشان با و ایم  
 از هر مان که قاعد شد محل بار  
 و بنال کاروان روم انگاه غبار

اینک پستاده ام سیر بهر خستی  
 میکسیر دعا و کفایت زبان خجل  
 کفایت که بی اجازت او نیست این  
 یاد فراموش کن که میاید خوش خون  
 پوشش حرم رخت من دوری بس  
 این منت از تو بود که فراموشم  
 کام و لم معاودت این در پیش  
 نام و دایه خاک در حق من بر شوم  
 لطف تو نیست بدرقه راه رهروان  
 این شمع دارم از تو که بعد از مرا  
 شرم آیدم که از این حل سالک خود  
 با صد جهان خجالت و صد عالم  
 می بودیم ستان لب از بوسه  
 ناز او و جنتی که چنین میاید قرار  
 نام و دایه چون بر من زبانه کار  
 کی صعب تر خوب این در کار  
 از خاک در که تو بر کفایت چون غبار  
 ای کاش هر دو جهان کام من  
 رخ زرد و دل پر ابله و دیده  
 با بهر ام زبانه لطف خود هزار  
 در پای و مان ر جان که من  
 در یار صد شای ملوک شود شاد



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| دگر بخت اگر نفع اگر است         | کارم شمای تپت اگر مندا اگر ست  |
| انیتیم که شتر برم پیش و دیگر    | باشه سزای در که تو دشت جوار    |
| از شوق تا بگشت دین روضه دیدم    | چون عکس مرد آب روایت           |
| کافی جدا گشته دین خاکستان       | بر چهره ام زکرمیتی بود جبار    |
| عافل شوز حال جگر کو شکان        | وز لطف خویش شان جگر کو شکان    |
| برک پیغمبر که بوفتی حس بود      | شادم که کرد و جسمم از خوف بگذا |
| خویشیه را چو ماه بکر که زون جگر | که خفیدم نباشد ازان فریت       |
| که تو پس فلک نشود و نام من جدا  | پس باشدم که بکیت تم سبب جوار   |
| بیتیم چهار بر شتر موجای محیط    | چون خیمه بختی فلکم نیت زیر بار |
| خان درین سفر چه تو کل ز نوشه ام | کافیت ز او راه مرا همه شیر بار |
| از نفی غریب شود کوشش حنج پر     | بر پناز من شاد غریبان ششم چار  |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بر کسیتیه که در سپهر سیه کار   | بقدرتی علی که در ایام عدل او   |
| وز دو بناف ناله خوار و اجوتی   | از گشتش حوشت لیسان در است      |
| در بان و مر خچر عین لاله اندام | ان بایست طاک در عهد او نشانه   |
| تینس کلند است بقار از اعتبار   | بیتیم سپاس عطار با پنهان       |
| جو دین تو خود که تین کو بسیار  | بر گردیده خیل زانی سپاس        |
| روزی که بر راق غنیش سوار       | طو عسرم خویش بر اقس نهاد بر    |
| کو که کران بیاد و بد و فروت    | علم تو یابد امن صحرای اگر گشت  |
| از وقت در فضا تو دور کار و زار | در حقیقت که جو شتر شیر چون بخت |
| پیکان و بد چو سبزه بر اهراب    | خشم تو که نیت یاب روان         |
| رو چرخ بای عهد شود بر بکار     | عفو تو چون بر محاسن است        |
| که چرخ را بدر که قدرت و پند    | معلوم میشود که چه در بار است   |



|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| یاد اگر ز ابر رخ تو پرورش      | از چوب خشک میوه بر روی چوب      |
| روزی که بر دپشت تو گردیدم      | پشت زخم کرم خویش را بر          |
| پرمایه گز ابر صغیرت بر دپشت    | بی دانه لاله رویه از اطراف حجاب |
| که آسمان کند حرکت بر صفای تو   | قدیم سپه و بدید پرست            |
| طبع شیرین که ز غده گوشت نرم    | پهلوی گل خویش نیاید ز تو کنار   |
| جوید جوهرت ز تو گردون که کبوتر | چون ماه نور که سایه اش مدار     |
| آید فرو و پایش بر دم به لامکان | در فکر قدر تو چو تنه کنم شکار   |
| بی التفات ناخن لطف تو در جهان  | سج آفریده را انگشاید که ز کار   |
| قدسی مکان در تو و قدس بهر      | زین خاک پستان جفا بای دور       |
| چمان گلک من شایسته             | یارب در خنده درین عهد پناه      |
| ای که یزدان مهربان روی من      | بگزم اخبار و کسرت رخسار         |

بجمله

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| شب که دادش بود از تو               | چشم من خورشید بر ابرم سینه        |
| در زاده بغایت کردم اختصار          | از پناک آن روضه قدسی مکان تو      |
| مقتضای محو و بس ابروی امان         | ما شکار ز ابر و حجاب من           |
| چشم بزرگ تو داریم بهر چشم          | از می عشق تو سیتیم از باوه        |
| ناخن ز کرده میکند از لب و باز      | صد که پیش بکارم زده از زنگش       |
| امتیانی کن و در بویه صبرم بکند از  | جلوه سپهر و من نامد با انجام سپهر |
| بر کجا بروی قدرت جلوه کری که افغان | کی چو من جوهر کشی از عدم آید وجود |
| چو بای حقیقت بنود بهر محب          | یا درونی که باطر صد از وید کل     |
| لوگو مزارم و آگینم از طریق         | که کنم خویشتن تو متحد در دم       |
| یکدم ای غمزه باحوال سپهر آن        | چند دروادم کسی از روی کش          |



|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| صبح بال پریم از دام ربانید و را | در کپت مان بوی قیسم پرور           |
| شیشه تاخته کشته حیرت عزم        | میروم تاند و شمع کیم اسکیان        |
| پرخیزد جهان خطا نیستم           | هر کجا بر شکم حسن کله کورست ناند   |
| عالمی جلیوه کرد و نطفه هم نماید | کس نیست چنین آینه عکس کداز         |
| حزرم انکس میبار امل چشم و دوش   | نه تر از وی بوسه لب و پیر          |
| پاکت خضر زهر ای من عشق          | کرده اند که دیرین و پشیم و خراز    |
| نست بال کبوتر نکشد مکتوبم       | خود بخود نامه نام از شوق بود پرواز |
| تا که عشق مرا فارغ است کس       | کشی خوش دین رطبه بکر و انبار       |
| بهر ذات زبید اهلک کم شود        | جوهر از طینت فولاد و زرد ز کداز    |
| چون کنم نغمه طرازی بهر آوازی    | ببسان حسن قدس بر آند آواز          |
| شیشه با گل این باغ زکرواند      | بر نفیس کرده برکت و کرم ز نظر آزار |

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| بسر راه تو بسج احسان اهل طراز        | مصلحت برون آمدن از خانه ناز        |
| رنگ بزرنگی خضر داریم خزان            | که نشان از سبز لعل تو و چشم دراز   |
| دل و روی بر آرد و دهر ارسو کرد       | یار این آینه در چنگ پر شغاف        |
| ی که در دل بس نرسد حق محبت دید       | کله خور کن که می عشق پوشیده کداز   |
| پرو و در عشق کفایت هم نشد نیاز       | سینه بک بود و کس چنگل باز          |
| خند خزون دنیا و کنه در سطر           | پیمایش که بود طرف حق بر آواز       |
| چند و پرده دل غنچه لب نه نفسم        | چون حباب رود یابی کوشین راز        |
| بر طرف معر که بر کرم و بهر منتظر اند | تا که از پرده بر آرد هلاک شب و باز |
| گر کس امر و نه نیر و اطرب کی خیزد    | چرخ می دهد و جهان پاکین دوران      |
| پست بر دار حرف و زبانان جهان         | پیر و کشت با بهر چه منبر و دم کاز  |
| از جنس خار و دین دست صدائی           | که درین منزل خوف کن پا انداز       |



|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| کلک بند و نشتم را که از راه کیز | جذب مع حن او نه جهان دار بود      |
| اگر بفریک اکتش به لب من         | خیزد از سر بر میم به تاشش آواز    |
| عفو در بار کشتنه ویدار          | بذل در بحر گفت منظر کشتی آواز     |
| نامشست چو برم آب شود در بره     | یاوریت چو کنم فاش شود کوه آواز    |
| چه زنده هست خشم که در دست او    | دست تقدیم بر انجام نذر و آغاز     |
| جنا چرخ برین بود که همه دوش     | در جباله برین و سینه بود که برین  |
| کشته افغان را و از بهر شیر تو   | علا پرست که ز یک دست نیکر آواز    |
| بست خامس تو مایه که است شعله    | در چو آینه بروی همه پس آواز       |
| و جهان از سخن تازه پراور شود    | چون کشتم به بنایت در کجخانه آواز  |
| یکدم شرم این پیش که از لبی سخن  | به شا کوی خدام کوشتم قمار آواز    |
| بسط جود ساری تو چه بندم شد      | تا بر طوطی چک شود و فیه طراز آواز |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| این چاه به شادی تو بود نایش من | خیز این در به چاکسم نیت نیاز   |
| من هم از نیشه ایام کجاستان     | بطیفیل و کران کایه مرا سم نواز |
| پس از بخت زمر کل و خود مینا    | پسایه محنتی بر دل قدسی انداز   |
| بر میندازان شایو نخواستیم بکیم | که شود حرف کینست سلمه اکفان    |
| خوایم این شعر و رسم کرم بکیم   | که قفاوت چو او که ز قافیه آواز |
| که مباد از نظر مایه شست دست    | تا بود صبح ز رخ شسته مینا آواز |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| عشق در تن بجای جان باشد     | زنده بی عشق کس حسان باشد   |
| حوزه در بر من است خواجه نیش | منش را در ک در پستخون باشد |
| در دلم شا چسبال ترا         | پروانه دیده چرخش باشد      |
| ویده ام در کوی قربان        | در فراق تو خون چکان باشد   |
| سنگ است خنجر خون نمان       | برتم دوست استخوان باشد     |



|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| از چینه‌های خویش کاسته ام | شیخ اکامش از زبان باشد    |
| استخوانچه چشمت و در چشم   | که مذک ترانشان باشد       |
| کنند آلتاوش بطیبه         | بایر حس مر که توانان باشد |
| شوم کشد زاکم چون سیاه     | ترسیم آسایشم ده آن باشد   |
| نام برون توان و دمانش را  | که سخن برسان و دمان باشد  |
| نقش بستن توان میانش را    | که قلم موی آن میان باشد   |
| بر دلم بار عافیت چون کوه  | مفتحم که بود که آن باشد   |
| مرحم اعتبار و احسنم       | پویم که بود زیان باشد     |
| مس کشم چو مرحم از آتش     | رسمه اگر چه باین آتش باشد |
| کونین چو شمع شعله شود     | نخس من چو نی فغان باشد    |
| عشق ناپاشد از دلم نه بد   | مغرور به دستخوان باشد     |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| در پی بخت آنستم فلکم        | چو میری که در کس باشد       |
| احقرم دازد زیر و دامن را نه | سنگ و دام از فلک از آن باشد |
| بی که کوئی نشان ندارد       | بی شاییش خود نشان باشد      |
| بی پیرانجا میم زبید ریت     | در پیرایه جهان باشد         |
| سود بسع در و لاله هم        | پای دانه از د و میسان باشد  |
| من فشتا و کی که در مجلس     | صدرم رو بر آستان باشد       |
| بپوشش زلف دیده چشمت         | مر که نه مستخوان باشد       |
| بر فلک بر دام کمان باشد     | پشتم را نه در کمان باشد     |
| بر در خلق رفتن ناکاه        | تبر اندر ک ناکمان باشد      |
| سیل اسکم بر کجا کد          | خاک را نه در فغان باشد      |
| مغرور زیر جبهه دیر          | بی عقل کسی حسان باشد        |



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| مژدهای مرا ز لخت جگر      | ملحه بر شمع از خوان باشد |
| هر که آتش بویخت چو رخ     | بهر رویشم خنجر کان باشد  |
| هر که پس رخ بر کند چو بوی | مهر چشمت در فشان باشد    |
| هر که او پسترس بود بدلم   | شعله چو شمع در بنان باشد |
| آسمانی که چرخ بهنم است    | آستان خدا یکان باشد      |
| در جهان کعبه بخت امروز    | در که صاحب الزمان باشد   |
| شیخ ملت محمد ابن حسن      | کره لایش روان باشد       |
| گر نباشد وجود مسیح        | کس این تیره خاکدان باشد  |
| و عدد دیدنت اگر بخود      | نوز در دیده پاکران باشد  |
| خاکروب در ترا از شد       | سایه برفق فغان باشد      |
| خیل قدر بر سپهر بلند      | کره و بنال کاروان باشد   |

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| بر درت مرغ جام از خورشید | بند و هر پستان باشد      |
| قبضه خنجرت جفا کیم است   | که چه یک شمشیر است       |
| شعله خدا تو بملک خدا     | در خلق ریشبان باشد       |
| باقای حیات دشمن تو       | برق رعد بر بادان باشد    |
| در برشم آسمان نورت       | سعد را برت دغان باشد     |
| پیش من نهانی پروازت      | بهر محقق تر ز کان باشد   |
| هر که در شهر بند امکانست | بر درت ریزه چرخان باشد   |
| قدر کردن بس اگر کردی     | باجواب تو توان باشد      |
| حال کیوان شحت اگر کیوان  | بهر قدر تو پاسبان باشد   |
| آب میخو بر سر دشمن       | چو حکم اجل روان باشد     |
| هر که آینه هشت در        | واقف از زار کس فغان باشد |



|                       |                          |
|-----------------------|--------------------------|
| خسب در زبان چون کلمه  | کرده طبع تو بر زبان باشد |
| بشای تویش زبان تر باد | تا سواد تویش قلم روان شد |

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| شیع صبح فلک استین افشان            | که آفتاب خست نور بر جهان افشان    |
| مکن مضائقه در باد و امن یار        | اگر ترش هم آبی می توان افشان      |
| کسی نگوید کلمه زان نثار گلشن       | مرا پادشاه است زو جان افشان       |
| اطلا رو تو از خاکست باغ بر کرد     | خسب دیده ام از بهر افسان          |
| بنیل صبر بر سیل کرب و غم           | ز آب دیده که در نهال کاروان افشان |
| بزم شکر کند ز ابر کشید عشق         | که لعل سپهر عمر جاودان افشان      |
| شب و قات بیا این من که غیر از      | پر شک کرم جویان هر جان افشان      |
| چون لاله زار دل مخرج سر کشید که با | چو غنچه خندانم بر سر زبان افشان   |

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ز غنچه فصل طم خوش شد بی شیم      | بخار ز ملک میهن کی توان افشان     |
| غم و کون که آید بدل چنان شمرم    | که بر قطره بند ریایی بیکر افشان   |
| فلک سیاه شد افسان عیدی           | چو دامن جوشم بر آسمان افشان       |
| چون لاله زار دل کرم من ز با کشید | کسل شراب و سر حشیش شد افشان       |
| بباد و دول ز لاله خویش فریاد     | که نقد کج مرا پی سپاس افشان       |
| ز آب روی نین استم آینه کرد       | چو دیده ام مرده از بهر محال افشان |
| شدیم سنج که ریزم کلی بر دیم      | بدان لاله که کشم به افشان         |
| که ام لاله بکریار که فضل خزان    | میر صبر حسن از بهر بلبلان افشان   |
| پیر و پیش منعت که بر لب دارد     | مرا ارسال که قطره بر جهان افشان   |
| ز روی سبزه اگر کشی بر لب         | برای نیت که درون بیکر افشان       |
| فتاو و ایهیت چمن میبده ام        | که روانه در ره رخ گلستان افشان    |



|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| روم ببلخ و برنی کبی عاشق نیم   | چو شمع بر سر آتش کی توان      |
| چند بر خنجر و آن خشک منعمین    | که شعر در چرخ و خاتم نشان     |
| که خود و کویدم که چندی گفت     | که از خاک سخن کیش بیان        |
| که ز شعر تو کم کرد که کشته یار | که خامه جبهه و از دستان       |
| که سو او سخن خامه چنان که هست  | که شمع و از آتش از پستان      |
| چه عیب اگر خنجر من خوشین باش   | پسیم بر سر جو کل بخت نشان     |
| کل میشه بهار سخن می باشد       | چه شد که نخل حباب مرا خزان    |
| نثار قافیه ان قصیده و خازن طبع | چه در که بر سرمه از کج سایگان |
| زبان خوش میگویم ز تو بگویم     | ز بسکه در شب می خایگان        |
| گفت جواد تو جو طراز که بر لعل  | که از بختی که در جیب کان      |
| پسیم طیار نیم طبلان بر رخسار   | اگر بعد شمشاد کی نباشان       |

بک

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| سپیدت عدو تو بالمش که از نی پرواز | عقاب و در بالی در میان افشان   |
| که ز دست تو آموخ رسم همی          | که سپهر کرد و فرامهم همان نشان |
| فتاده قالب یک شسته بر سر صد جان   | سموه قهر تو بر خاک بسکه جان    |
| شد از سر پس اصل چون کناره کوهین   | که شاپ تو چون کوشه کمان        |
| چه بگو کردند نام زبان شمشیرت      | که سحر را حرکت داد و از غولان  |
| چنان بدو تو شد عهد دوستی حکم      | که کرک جان به او از شی بان     |
| چه صبح نقطه حورشید ز نیمه قلم     | به صبح را تو چون خامه ام زبان  |
| بیاد دست تو طبعم ز کج خای طبع     | چه یار کنج که بر فرق این نشان  |
| منال طبع مرا من تست میوه که چرخ   | فی کوشش از باد و مد کان        |
| به من غیر تو قدسی زبان نجیب       | ز نخل انجیر بر آید همان توان   |
| همیشه با تو ان عهد که سری رجا     | بیاره کردن یک تار بر همان      |



|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| سواخان ترا سبک جمع با چنان        | که کرد و تفره توان در آن میان |
| زین خاطر شدن آید که بماند         | رختسم پراکنده کی در آن        |
| مخالفان ترا دل سپندان تش          | که آب تیغ تو روز و غار و آن   |
| چو لعل لکه را پساک حق ز خود بخیزا | که بعد تو چون آب یکا بخت      |

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| عاشقان جان او اند و روحی جان    | تا پندارند صید روان که اسبان |
| هشایان دیده کی برستم زنده آید و | لذت دیدن که چشم حیران        |
| اسک زین جبهوی در مقام محبت      | در دل و قطره چشمه گریان      |
| بر سر موی شان چشمی بود چو لعل   | عاشقا ز شب چندین بزم عاتقان  |
| ای سیاح چاره کن که پیران عشق    | در دراکله و حب و در مان دیده |
| روان که بخت و در طلب            | و دیده خود را کل معین بدان   |

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| چون بنگه بد معشوقان که زندان | لکه سیکو که زندان بر غرض عشاق    |
| بچه صحرای کوه را که بخت و آن | زین محل جو که و افتاده اند افسا  |
| وید و راجه شمع اجنانا زمرگان | که جرم وصل بی از غلق پاک شو      |
| مشرق صد قافیه یک کریان       | که کشت بر باد و دیت بود غرض      |
| عاشقان قطره رطوبت و آن       | بیکه از روی بر میزد از چشم اسکیا |
| خوش را پیش ما با خاک کیشان   | خاکپاران بت در عالم افتاد        |
| زاکه صدگان ملک و یک کمان     | شور بختان برین در چشم اهلوت      |
| پیش ازین بوانه کرد و بیا بیا | بر سر کوه صید و کنون شد          |
| عبدندان اسل است پیمان        | عشقاران مقام است و ارباب عی      |
| مش بمار ترا افتان خیران      | چو کشت محبت در شاد و روان        |
| بلبلان برب از خیر و افغان    | زین بندگی است درین بنا           |



دردندان کربلای عافیت پوشیده  
بکند زید از مردم چشم که ابرو بربان  
ای که یک ساعه گریختی ای همه شتی  
زاده حور از نواده خور و آتش بار  
پیر از ان محبت بر سر راه و دوا  
آخر بچشم که خرم نگاه برق افشاده  
مردمان دیده اجم و بیکار ایل انداز  
کشتی دار ایند ازید خور و عرش  
موشان چو بر عالم نظر افکند  
بر بر بالین من محبت مشرب  
بیک خوندل خورم آنها که در یک سون

از و بار کرد خوش ازین و امان  
عمر با عجبی کشتی ز طوفان دیده اند  
میگسار بیا ما را هم حرفان دیده اند  
فارغ اند از سوزن آنها که بجران  
دیده را بر چه پیش از اسطوخودوس  
کافرم و طمش که بخیوان دیده اند  
هر طرف رو کرد پس از خوش دیده اند  
مانجو ایمیم بر اکر پایان دیده اند  
حشمت را پرستان ز باران دیده اند  
دوستداران ز عالم را پریشان  
استخوان از مردم خوش رخ عریان

سیر حشاش بر قطره نظر کشوده  
دوس دل کی ز دماغ افشاده ابل  
چون بکسب سیریم افروخته انداز  
گردن بکشتن مرغ غن مرغ غنی  
طعمه چتری درویش کو که کمر بند  
در لباس غنی چون غلام صورت  
کینه و ارا حشاش اند پنداری که  
حرمت یامیند انده خواصان که  
از جهان قومی که دندان طلع کند  
از ریشانی حشاش اند مرغ غن چین  
سطح لطف خدای شسته طمان

استیای چرخ را چیده که گردان  
غشاش را چو اطلال که در بنای  
تا دم را باقی اعضا چو کمان دیده اند  
بر لطف دل ننه حشاش  
چون عطاشی شش از باب مان  
غشاش را تا به شش های لوان  
کشتن از میان چرخ عیان  
درج کوثر را حریف آستان دیده اند  
لذت آستانه ابد از رخ دندان دیده اند  
حال غنور را خور و ما دران شش  
دیو را خود کی تسلط بر سیمان



ماهی کعبه شود زیرا که ارباب نظر  
 پیشوای من علی موسی خدی کریم  
 در حرم حرمش صد کعبه منزل کرده  
 ای خدایم که بر درگاه قدرت  
 ای سپیدار که در صحنه شریف  
 کعبه کوهر تاجت را مکنای کن  
 کوه را ز دوقاری محفل خوانده  
 دیده عشرت حسان خوانده  
 ز درگاه آنکه پیوسته چشم افکند  
 نمایان بمان نیست از این نام  
 آنچه از دست تو می بینم در حار  
 کعبه چشم منده می شاه خدایان  
 اهل ایمان مهر او را رکن ایمان  
 در شب روضه اش صد میوه خوان  
 اسپهان را بانه اراک دیده حیران  
 خوش را جمع رویه ابر حیران  
 در رابر کعبه مردم که مکنای دیده  
 پیش عزت من را افتاد خیران  
 در شب آنکه نعمتهای الوان دیده  
 اسپهان را که پداگاه پنهان دیده  
 ماه نور از فلک حسنه نمایان  
 کافرم که بگوکان از این دیده

شه جهان چشم عاشق پر گل  
 چو سلیمان خدایت پاک را  
 ناله تیر را آنکه سر نشوده  
 کز شایسته می بودی تر کفایت  
 پس دل آن جهان آن خیر و جاد  
 عاصیان را آورد و دوسوی در  
 صد چنان بدست شرب حوائی  
 چشم من چو تنوی دارنده از محفل  
 کار قدسی نیست در حق تو عالمی  
 در و کشتی آن که آن من خاطر خواه

خوش رازان جهانی در دیده  
 بدست حیدر سلیمان دیوان  
 بر پیش او بدید تو عنوان دیده  
 پای قدر ترا بر دوش کوهان دیده  
 چشم خود را باد دم دل را پریشان  
 زانکه لطف را شفاعت خواه عصبان  
 که چه برسد تو چنان را شاخوان  
 کاره حجت اهلان خوشان  
 مدتیان جابجاست شایان  
 تا تو کن گفتن خلوت این کرده اند



|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| محمّد است جهان مستحق بحر و برش    | بغافل شکست زنده نیست بحر و برش |
| درین محیط بهر که گشت گزینش        | چهارموج و بیاست خارج و برش     |
| دوروز و پیش جهان را چه عهد با پیش | می نشاید نیز در بخت دور و برش  |
| چو سود جامه بکن که صورت و با      | بکس نماند حوشه بر طشت و برش    |
| برویت گری دشمن زهر بانیست         | تویش این بخت یاد و برش         |
| عجب از آنکه گزین کین مردم را      | عجب از آنکه ز روزگار بر گزینش  |
| یکی زین جهان میوه را بخت          | در چشمش حوس شکوه و برش         |
| فزیب مغلطه از سیه و نما خورید     | صد کسینه طوفان موج و برش       |
| کسی که گزینش از ذوق سوختن با      | پزد چو شمع که آتش جگر و برش    |
| مکو که دولت عاشق نداشت بهم        | چو لاله دست بهم داد و برش      |
| چگونه نامد بارای سوی یار برد      | بکوتری که بود و نام و برش      |

بکلی

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| کسی که گزینش بر سیر و خلق        | فلک ز مهر و خورشید گرفت و برش  |
| کسی که گزینش از مهر می توان دید  | پر چه نفس شبانی بهرش           |
| خورشید بی رلب و یکران بود        | قد چو کار بخود او نیست و برش   |
| خورشید که زنده نه و ز درین جهان  | چو موبدیده در آید زمانه و برش  |
| غذای روح که از چشم خود کنی و برش | بزار بار بار از خان چرخ و برش  |
| کسی که در پر تویش غرور افروخت    | چو شمع افت کرد و برش           |
| چو فحش طبع داری از برش           | که قفل ابرو و در کشیده و برش   |
| کند لباس سرشته را من و برش       | چرخ بر نه کرد و عیان شود و برش |
| بود همیشه سرو کار هر کسی یک      | من افغان شمع آسمان و برش       |
| نیافتم که لعلش است در پاپ و برش  | که میت برود اکس که برش         |
| کسی که گزینش درین جهان کس نیست   | میند بند چو کس نیست جام و برش  |



|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| نمن نماند به پدید روی نهفت کم کشید | اگر دمی رگم آید و شد زینش سرش    |
| بخاند که بان را در گریه من         | چه شیا بدیل کیت بام و درش        |
| کسی که صاحب کج کشکی باشد           | کیمنت دومان قیر حار پرش          |
| نیم چه شتر خروشان شاکر دوان        | که خاک بر سر آن مع باد و مع کش   |
| ز شتر به برده هر کسی جز از ش       | چو آن بنال که دهقان میخیزد و درش |
| میندست بهای مرگش                   | بشر با که نویسد خود باب زرش      |
| من آن مع یک کلمه که نصب العالم     | مرگست حسدنی که دفع کشید و درش    |
| بعد که در قبال و کرد و او مرا      | شسته بود فلک بار با بگو کس       |
| من محیط محبت که در به شوم          | ز قطره قطره که ای پیاکی که درش   |
| پدیده دیدم سندانم از حیای که       | که از خاک تو پیکان زانده و درش   |
| شکایت جبران در از بودی             | کجایست زلف تو که در غصه درش      |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| کوازیار و مین و شنبه بال و پرش   | قصای کشت کی چه سپود مرغی را      |
| چو کس آید به بکزد و بصرش         | و لم بصیرت شنبه نان بود وایل     |
| که مرغ سدر بود و طایر است پرش    | هوای کوشه بامی فتاد و پرش        |
| بوش کوفه و در صلب و درش          | بشی که روز و صلیش در صلب         |
| که پست جو همیشه نماند طهرش       | ایر ملک تان شپو از قلع و شیش     |
| چهار صد چهار از خاک کج حار پرش   | شششتی که کیمین بندش منور کرد     |
| کپی که رفقه بر شان جنار و بکدرش  | چه آفتاب بود و شامش در دو جهان   |
| بروز کار تو اکنس که بود و بیلش   | بخوش چون قلم هر سبک است ام و درش |
| مانند رگر و سایه همای سرش        | کسی که سایه دست تو بر سرش افتاد  |
| اگر بگویمت فقه چرمی که درش       | ز اجتناب تو مجبور با کدزد        |
| ز کج فغص که بر من کشته بود و درش | کرفه ام صند مع خورشش مش          |



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بهار آه و گل شکفتی ز چنگ      | قیس یار که مایه زویم بر آهنگ  |
| بلبل در قطعه ایست بکلی        | بیکراکه دیو جلوه خویش را بکلی |
| فتاده دوری منزل چشمه امروا    | که پایمال قشای لاله سد و پا   |
| تم بهار عنان کرد نغمه رسیه آب | که صید بزرگ بریا پر شمشیر     |
| شمار کن کل از باغبان چه میسر  | ز خدیو شمشیر و نغمه بای بخار  |
| بهار بستم می میسوی سنبل       | کشیده هر طرفی نشانی وارنگ     |
| ز شوی سبز نه سر زکرتو آب سپا  | رند خیمه حوضه ایست بای        |
| مانده در چمن فستاده رشونا     | بغیر ازین که زکما فتاده رنگ   |
| ز بیکر شده طرب انکیز و جگر    | چو تا چنگ نه تار جاوه برا     |
| چنین ماند اگر چشمتا چنان چمن  | میاورند و کمر صبرت از دیار    |
| سکونت کل پناغوب مینا          | بسیار که چیده از گل شکفتن کن  |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| بزم از اهل عیش تازه سر دم      | ز بس که کرده تواضع خیمه ها   |
| ز شرم دامن تر با کسی نه از حکم | کوتیج با زبیرم بر یک         |
| بهر جس که زنی حرد بر فروخت     | بزار غم کل که خوشه صبی کن    |
| بود شازده شوش و پند بر کشت     | کسی که در پیر زلف نگار داد   |
| سیان میزد و مرغ اختلاط ساخته   | و که زکی دل آینه صاف بود     |
| ز شوق نور تو بر طاقی بر آردوش  | بیاد روی تو بر شمع کل بر آرد |
| ز رشک عشق بر مع افزید چو نشت   | با آسمان زمین بر سر تو دارم  |
| ز ما و عبده و جویان روزگار پس  | ز خون است دل شیشه از خاقل    |
| بیا و مجلس باشکسته سارید       | کلی طرب تو نیاید بروی سار    |
| بر شانی دوری که بابت دار       | که فتنه خنده راه بر بستم کن  |
| چنان خواب شدم که می حاسم       | ز نامه خانه رجا کستم بر روی  |



کسی که عشق نیکند در پیش تو  
 اگر زخمی میسزد برین جگر  
 چون خنجر کل صد برک آسمان بکند  
 درین محیط که در جوش قاطع است  
 بر موج رشک دورانی از گردن  
 یکست بکشد بر رخسار گلشن  
 ز صبح بهر مدار افراطی بندم  
 علاج در دامن از پیکس بی آه  
 چه خطاب نمودم بدام چو پی  
 بقی سخن عشق روینافته اند  
 بود کمال جنون در توج طغیان  
 دارد و ایندیش در پیش تو  
 عجب که در دل خاک کند شاره در  
 بصد بر منده و یک قبا و آن نیم  
 پهنه نبود امن روزگار منک  
 نهد رنگاوری آتش در دل پیک  
 که سبز زرد و بر باد خاک و رنگ  
 و کرد روزم از آفتاب داره  
 که پس عقد و کارم اینا خنجر  
 که بر شمشاد باغش نزاره  
 پر بود لاف حکیمان و اس و  
 مباد و ایند و یواز و در شایک

ز جان سوخته خاکستر آور و فر  
 پخی مایه حشی که پست  
 مقام سازم ریخت که نیش  
 نظر بزم و و عاشر ششم اهل قیاس  
 ز دست ظلم بود اس حطیون  
 بر آه یکده لشکر کوکاب ابلان  
 برست باقی جایش چهارم است  
 رسد چو پیش تو و دشمن پریم شیت  
 ز بسکه در سپهر کرد پیش تیر بلا  
 کف عطا تو آن ابر کوهر است  
 شبی که مجلس نبی تو منعقد کرد  
 بدین سب که ریزد قصر شیرین  
 نیش آید پیش و زلف او  
 پس کند بگو لغز ابرش چنگ  
 بر شمشاد ثابت با درنگ  
 در آن دیار که باشد مرگش پیک  
 پیش خویش کشد گوشه غالی پیک  
 بیای نادش سینه آن کزنگ  
 ز زنگ خویش هم شمر بصد و  
 شستین عدد و چو جبهه در صد  
 که پیک قطره دار و اینها در یک  
 طلاق نامه خن کوشه در یک



|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| زندهای دیر تو لعل بر سر کان  | بدل بجایه ریش از سبک تن یک     |
| بروزی تو ناخنی ترست بر لب    | کینه ز غم تو صبح هشتا قهقهه یک |
| بروزگار تو آنکه را پستی شام  | پیر و کج کن ترک حید و نیک      |
| ز آفتاب تو ساز آینه ز کافیا  | کوشه حشر بر طرغوش حسیک         |
| ز غمش استل آینه ز کار کافیا  | کتابه اربست سبک دار یک         |
| چنان ز غم تو منقش گشت لب     | که بعد ازین کشد باره ز نسک     |
| بروزگار تو از دهشت دور میکنا | بر ناخن از بدنیش دانه کینه     |
| بیا یک خضرت به نیکه زد       | که بر درخت زبچه بخود مار یک    |
| چو و جاده تو یک ششم دار و آن | عدوی ملک تو یک باغی دار و آن   |
| نظاره و دیانت بر روز و شب    | مقصود سر کویت بر روز و شب      |
| کشیده ششم موج را بر زبیر     | پوی در تو چو محمل کس کشید      |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| مهرن من شای خضر است           | اک حرف امن است مینه چار         |
| شراب گفته بود سال تو خج لیال  | بکر دیش ارقح را بوقت کرم سال    |
| لعل چو ز شکر چمن فیضه         | که در شکوفه نبات تابستان        |
| یکی که سال نوافه در شراب کهن  | مخت کن نوشت فخر خال             |
| بپای گلشن اگر کبابی کندن سینه | قح حرمه بر آرد رشوق کرم سال     |
| کسی ز کنت کل احمس میست        | بجای آب مکر با و حوز و باغ میال |
| ز سرخ روی اطفا غم ختم         | کوی شیره کوار اترست بر طفال     |
| ز چرخ کل شده پر شیا بمل       | چو ساغوی که بود از شراب لال     |
| چو شمع کل پر عجب که با آن     | بر آورد ز غم ابر غم خورشید خال  |
| ز جوش کل شده منک احمس         | که غم خورشید در غم لب ابر خال   |



اگر بجا که کشد هوش بر یک سید که  
 کی شد مکل و می چسب  
 زین من صحرای خانی و  
 خیال فضل بود که در شمعیه  
 زینک سال رخ لاله وید و کس  
 فضایی من یک شپری که اکر او  
 ز در شمعیه زمین غیرت پرست  
 طغی زلف نشان و از جویم کل  
 چمن شکفته رفیق سهار و من تکیه  
 و لم بچک استم افتاده رود از آن  
 هم آشیان نشود با و لم مکر سینه  
 رفیق ابر با که بخویشین چه بلال  
 اگر به زمزم رسد شیان بند فی ال  
 که وای لا که و برده استیا خیل  
 چکل شکفته شود و حجتیم لال  
 سیاه بر بظر آیدم چشم خال  
 اسیر عشق بود آمد از حرم جمال  
 چمن شکفته کل و لاله سنگ ناله  
 که بر نیکند از باغ دل نسیم شال  
 بغایتی که اندام نشاط از طال  
 چرخه که بختی در محل نبال  
 که در چمن بود ای قفس ریانه بال

چنان که انجم از چشم که وای نیم  
 پای کشد به زمین افتاب رحیم  
 نیم صحت و چماری که از قند  
 اگر پرفت مرا خاندان و لیکن  
 اگر زید و برین شب استخوان و  
 مکر صحت عالم فتاده بروی  
 بر طرف که بند روی آب دیدن  
 شود و بخت بدم و خون عتاب  
 چنان بجز کشته و امن کل استم  
 چندین سال کن فیت بقیه سال نوم  
 رموی زلف تو موسی که که داند باز  
 استخوان شد و طاهر چه قدر مال  
 بر سر شانه میرود و استعجال  
 مکر رفیق تب کلمه کند تحال  
 طربابی دل من خانه نزار خیال  
 جبار برای حریفی من کشیدال  
 که نورین مهر شد ریشان حال  
 بر اسیر ملایشیت استعجال  
 کعبه تری که بود و نامنه منش پروبال  
 شوم جو کلین اگر پای تار خچال  
 بخود با ناله اگر بگذرد بدین حال  
 چه طقد من زلفت پاشود غزال



چه نظری تو دانه که صورت صلیبت  
 ز پنج و ششین زنده که  
 مصور هستم مونساز و ارشده ام  
 مرا که درین هر موی بت عنایت  
 مرا بخدا و از خویش کرد و کباب  
 ز یاد کنفت ز یاد کنفت  
 بقتل باگروی لاف عشق نتواند  
 غرور جمل ندارد مرا خود بینان  
 چه خشم تر سپید دیده ای جرات  
 جینان و صلت تو از دلم در دو کفنا  
 بسوی من کشاید نظر بخت بدم  
 کسی که دیدن وی نمیشد کونست لاف  
 که خون من بطریق و کشت و پال  
 کجا در کشت چهره تر است ل  
 می خیزد شین حلال با و حلال  
 بگو بگو بگو بگو بگو بگو  
 ز بار من زلفت و دنا و غزال  
 نهال تا شود در دلی بس کجا  
 بختی بر سر مرگه در جواب سوال  
 بجاوش کفرم غم که کن ایما  
 پرستیدم و لم را با زدی محال  
 کسی که دیدن وی نمیشد کونست لاف

دلم شد ای چشم از آن نورم و غ  
 در تراوش احسان زما زت چنان  
 چو دیده در شرف کیم در سریش را  
 پس بیهوده خنما خندان برون آید  
 ولایت دل من در قصه و کیمست  
 بید که در ششم بود سرخو ششم  
 علی موسی جگر که سیل علمش  
 ز نهان کردی اگر بگو بگو  
 ز عکس رای مسرت بدیده ای  
 بجا و عرض و قارت رخصت آید  
 در عشق حکم ترا تا بخت و حسن و دو  
 که روی ای صاحب ناک ساز و خال  
 که اندر بروی به بایر سید خال  
 که خیمه پس پندای در حریم حلال  
 عروس تنویر دل کند چو عرض حلال  
 که کرده حاشی هم مرا از دل خیال  
 چه جامه دستی شاه از شراب حلال  
 بود و حرف بر خمارت به اقبال  
 ز عروس ششم ملک ای بس بستان  
 بود چه حد حیان رشید و ان خیال  
 چشم آینه ماند چو در ملک مثال  
 میز نیست را ملک به نزع و حال



|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| کسی که ره بخت تو آورد از صدق  | چو صبح میوه شش افتاب ز ببال    |
| کسی که تیغ تراود              | که شش پدید خورشید را پال پال   |
| با بسیاری غم و محبت کاران     | درود و امیر محبت کشت بال       |
| درین قضیه رجوع تو ام حجاب آمد | که در شمار واتی چراغ و پال     |
| ز فکر من تو شکفت خط محرم      | چه حاجت که دور ز نظر بر او شال |
| تو تا بنوعیت چشمتی را         | که بوی مرقع میفش بود کمال      |
| پی عنان شکار کنان شکرت        | که شمشیر بنان ز شمشیر دال      |
| سایه که ترا پس بود که ترا     | فتاو چو پرنده باقی فخر چو دال  |
| زین من تو شاکیا بعیش میگذرد   | مقام مدح هم چو خرد شوال        |
| رکاک کتب اعمال تا عمل که زد   | سواد مع تو ام باد نامه اعمال   |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| زین ناسک که مو ارکشت چنین        | که صبح موج برون شد شراب و این    |
| چرا چو دم ششم ممتد مظهرت         | که ز روده در خاست بر فروز        |
| در آب و این زور و اند چون حکم    | نیم رتبه دلاان صاف از برای این   |
| ز آفتاب مبر توبه کمان شده ام     | که تا رسد بوقت مزار جابرین       |
| پیریه رنگ ز رویم که ساغری را     | بیاد لعل که کشت آب در دها نین    |
| که مطلق خط ترا حلقه زلف          | بود برای همین خطا و عینکم را این |
| چو شمع که در مزیت پای فلک        | فی خیال که در رسم بصد بیان       |
| از آن تنی شده دستم که در پیا     | بیوی دل شده در سینه جوی پیا      |
| اگر ضعف بکیم غلط مکر و پیا       | چو روی ایند برکت نخب این سیکین   |
| بغیر دین که او سر بسر زمین را    | درین جنون که باز از من نکر کین   |
| مژده تازه کلی با من آسمان که نزد | چو برک لاله بر آب و ماه نو صدین  |



|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| به تلکایم ایشیر باز نتوان کرد  | مکشود برستان وایه شیرین        |
| چو میگرد میره زمانه صبح        | که میکشد عقب آفتاب را برین     |
| همای سایه فروست و من کجی       | بر شایه چیدم از ان چیش دین     |
| بر کلاک دعا کوی من دعا بی      | برای قافیه کر می کند رقم دین   |
| مرحمت کلام ز کوه سر میخ        | سوار زین مرصع اگر نیم جو کین   |
| از بسکه نمفسان غمگاه چون بفسند | برید کشته امیدم ز بدمد ویرن    |
| بدام حادثه آن طایر گرفت رم     | که دشمنند پرو بلم اریب روین    |
| بریده جای نیند او غاشش مرکز    | اگر نه نام می بود بر نوشت کین  |
| چو صبح بر سر کوهت نزاره و زین  | چو آفتاب است نزار کینش         |
| لی محافظت ملک حیل غم ترا       | ز سو و پای دامن مکر باس زین    |
| زنی تو چه کند که چو عکس است    | نکرود از در و دیوار محو صورتین |

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ز نوبت تو که بر قهقاری کرد و گشت | فرود و برین می او چو نقش کین   |
| چند برقص راه زرقب کمر است        | که پای مشت بر میزد برین        |
| چو پیش جمعیت عدو غت              | بضربتی مدد اسر کنی پای دین     |
| ز نیم عدو تو کات سر از غم مروست  | بحرم اینک در جنت افکند دین     |
| کپی که سو و بخاکد رت چیش طا      | چو بر کل نشش شنا کرد بحی       |
| زبان مرصع تو نازان جو بلبلان نوا | و بان نام تو پر حول صدق نوا    |
| بر ستاره قدر تو جای دو مانیت     | اوب حو شیت تحسین ارمحام        |
| زین نوبت بر افلاک تا فرو دین     | ز دوشن محو و مایگان صدق نشین   |
| کپی که راه تو بود و سو خوش شیرین | کپی که مش تو میرود و زندگی این |
| چو قصار که می بود زطلون سخن      | که برین ماه دعا کر میشی آیین   |
| همیشه تا بجهان مست حریف است      | مبارزان تر آباد کرد و کار مچین |



موانع آن در فحش مدح و بدعت  
مخالف آن که رخا خا زین

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| روز اول که قصه داد بدست تو گمان    | مکر و باهت تو چون دلم چون چکان     |
| کشتی تیغ ترا هر که پسر بر سر جان   | ان یکا دشمن عرض فاخته آید بزبان    |
| مکن که شرم نه نشسته که در هیچ دیار | خون بر واکس شمع کینه دانا          |
| کل میست اگر خنجر شود با و ارد      | که کن عکس تر از زلف خلق نهان       |
| مک زمان را که دیدار تو نیست        | مذوق دیده ام از کریمت روان         |
| عین عشق من سحر کربان شد باز        | تا بدست که سپهر آینه حیالت دانا    |
| میرش چاک زخم سینه رخسار که حرا     | صبح در کویتو از حجاب جامه دران     |
| خار از دیدن کل چون غلخه در بزم     | من که با حسن آید به بلم قیو کران   |
| زلفش روی میبسته اگر نمایی          | روی چوین مالد شود آینه را در نقصان |

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| در بنام زرد وینک کس از جامه کر  | مکر و بدو ایست سینه نم از سود و ریا |
| چون قلم با زمین می کشم ضعف بر   | مکر و بدو ایست سینه نم از سود و ریا |
| تا لام برده مرا سوی من خورشید   | ماند و یکست پریم در چشمان پیران     |
| و امین و دیده هر کس بهیم در خشم | کاوه دیده بود خشم و که در دانا      |
| نم چشمه در کان و ام کند مگر کام | بسکه چون خانه تم خشک سبزه           |
| بهر پروا کسی بکنند روز چرخ      | اول شام و کر با ششم راپایان         |
| مکنم خارده که طاهر شود ابرام    | وزنه آیم رول و در بر آرد دران       |
| باغبان چمن عشق غنی بنده دل      | بر نهایی که خزان ابر پند بخران      |
| آسمان بر شب من راه چرخ کشید     | تا زجیب که بر انداخته حسی دانا      |
| شاه خشک کبابی غنچه نو و گلشن    | بر تن از تیر تو خنجر که ندارد ویکان |
| نوع چنگ دین زدم ندارد و آینه    | مطربانی نیست که نازم بر کربان       |



چن چراغی که با جامه رهن او  
 پر ما خرقه بر میر خورشید  
 داغ می را نصیب بیا که شویم  
 بوخت و میخا چو چشم ندان  
 که ایم جوشش او در شگفت و لم  
 سگودامیت رکن لیک بر شمع  
 بعد از اینست تا تمام عرت اخبار  
 دست این طایفه کو با طمع ساخته  
 کاس پوشیدی بر تن شان در حصار  
 و چس کر نفس هر دو بر آند ز دل  
 میکش نی که زنجی بر دوش حرفم  
 که کاه خون کرم دار که خوابان  
 دل چو خنایه پر دخت بود  
 کشیده و خدو که دخت بر  
 سجده کاه من مخور عیانست نهان  
 تا قیامت توان بست ز حیا رویان  
 آب چشمه کند فضل بهاران  
 مکتب چنان میگنم از اهل زبان  
 عمر پروا نه از جالبین کیان  
 که کز آب بود پر شو قطره  
 تا شدی کنفش امده از سیاه  
 شاخ بی برگ شود سر از باجران  
 که کاه خون کرم دار که خوابان

خونم شعر بود در خدایم  
 مهرش در میان با سکر امده  
 خانه در شمع چه میگردم بعد کز  
 سایه از فیض کوی و به سیاح  
 ناله در عهد تو عیب بنوعی که کرد  
 علی موسی جعفر که بهش میسرس  
 شد جهان از تو چنان امن که در کج  
 پاکان است از جلد شیطان  
 هر که بر در درگاه تو تعلقه بر لب  
 در پستان نمایوز با طمطیست  
 کاه بدوش از معنی الوان  
 که مرا یکسر موخت علی در دو جهان  
 و در طبع بدین سخن در پستان  
 که می بر دهر و خرد نام خداوند جهان  
 ابرو پست تو اگر سیاه کند بر جان  
 مرغ گلش بکل اظهار محبت نفعان  
 تخته نصیدی دل آورد به رمان  
 راه بر نفس بی کس نرند ریکردان  
 زانکه در خلوت راه مدار و شیطان  
 ارفه رفته هماندم حو نظر همان  
 که گشت از زمین پستان روان  
 نقش قدم حوتم نقاشان



|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| کنم لطف افوت پس از مدد من هم     | بجای تو شوم مجرعه تابوت رو     |
| از دلی تو که گشت                 | بیج پاکم بنور روز جزا از طوفان |
| ای کرمی که در کاه تو بکس رو کرد  | که حاصل زنجای تو مراد و جهان   |
| قدسی حال چه گوید تو چون میداد    | که خنید تو بود وقت پیدار نهان  |
| تا پدید خلق ازین در براد اورام   | هر چه بنیای است با نش بریان    |
| کین خاتم حسن است اصل آن برین     | خلف سواد کین غایتش نقص کین     |
| که در پیرمیش نه بر کس دشمن       | نهادد بر رخ او نعمت خط کین     |
| بجز رخ نو که آرد کین بر لب پنه   | مذیده کس که بود آفتاب نیش      |
| همای زلف او که از پیرم دل بخور   | خوسبست نقل مکان خیرت دیر       |
| ز جام عشق موتیت نماند کجا که روم | دیند که چه بدو کم از یار و یوم |

در بیان

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| در پیاده لوح دل آشکارش را زدم     | کی انکس شود پرده از برای وین     |
| برید و شد محاسن ساحتی از آن درو   | بفتاب کشتی ششم برای حسین         |
| خوسبست و انج که بر دل است اگر بود | که گفت اندک کار شرف بود بکین     |
| پنهانی که مضطربم کرد و عجب دلم    | که خط ابدا وصل هم ویت کین        |
| چو آفتاب بر ایا روم برورن چشم     | در انتظار تو ای آفتاب ز حرم      |
| که اگر بر سر ره ز انتظار اندت     | کشت میرود چشم از بخار خای کین    |
| بود خیال و باست و قیقه مشکل       | که پیوی او بنزد درامش کربای متین |
| رنگاوش نه استخوان سینه            | بر روی صف دل ز خنده زشت چهره کین |
| تو میروی و به جرمای تو مردم چشم   | و دوا میکنم چون نگاه باری کین    |
| خوسبست کلمی نرو به چکس منزل تو    | که آفتاب بد نشان پادشاه کین      |
| کمتر آرد و اظهار دور و عشق        | زبان حوصله ام را کی طاف کین      |



که یکاه نظر چشم حیرت آید  
 بی نظاره مدارم بس ز این  
 چه گشت که رخا تا که باشد  
 چه حرف مردن فرما و بدیشین  
 وی رنگارینا سودا نه کمب  
 پیوسته خشک شود و اع حسرت دین  
 سبکته کی من بین که چون همیشه  
 کشته خنجر قاتل خون من رین  
 که یکاه مدارم این قصیده مکر  
 بزم ناپایت م شده زمان وین  
 که از میانه شد مردم کناره کریں  
 چه احوال مردم چشم همیشه حاشین  
 مر از یکی جاپین دستخوان است  
 نیده تنگ کی بر کسی زمانه چنین  
 که در شکوه دیوار خانه ام چه کمین  
 فیه تنگ کی بر کسی زمانه چنین  
 شد آب بزم استخوان میوه خام  
 بجان خفته ام بیکه شعله بود قرین  
 برهنه کرده چو خون پست روی مرا  
 ز یکا کند چشم فلک زنا خن کین  
 کشته دیده بدین سینه ام دل  
 چرخه که بگردش کیمی بایس

نشان پشت کتابت است و اسامی  
 که ملک تحفه شامی دل مر باین  
 زمانه در پی دشمن پستی نشان  
 که نیندیکم هم چو عجبوت ملین  
 مرا چو که بر گشت روزگار بدم  
 که بر دوروی ز سپهر ورق بر اردین  
 ستاره ام ز بندی بر صی کش  
 پیاده در ره پیمان بر دوش و فرین  
 که کاره افند چو دنا خن یس  
 نشان صی ز چکس رون چنین  
 ز کابل چن خنجه بخت و مر  
 هزار بافت و آفتاب بالین  
 درین دیار ز هزار پافتاده منم  
 بهر که بنگرم از خن خوشین چنین  
 کشته رطل کر حریص و دیده تپت  
 مروز دیده بهر در حلقه زرین  
 بجا علاج بخندان کشنده ابل طبع  
 کسی گفته ده بکا فور چاره عینین  
 بخور خون میان یک بر دم دست  
 بساعتی بود از این خن خون ص  
 میت اهل زمانه منگ چن اما  
 زوب لعلی احسان بدندان



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| دو ناسد از لی تعظیم عامه ام جوبان | پو در کریر رسیدم بنام سرورین      |
| سینه خاک خراشیدم زیر قدم او       | و با بخت دل با اجابت دین          |
| علی موسی صفت که زیر جنت او        | و با بخت دل با اجابت دین          |
| شینه دام که چشاید ریح رسد ترا     | عدو به انداکو زای یکایک دین       |
| بناگ تا هر رسد دین محض که بشد     | با آسمان که در و پست نه شد برین   |
| قبول کرده لطف تو از دست و کم      | درم غریبه بود تو از دست و بیش     |
| پرنیست بخت در ترا که برد          | ز رسک شیخ حریص تو رسک بی          |
| بناگ بس است دید با بشارت باد      | چرا که پیش علم میرسد بر زمین      |
| چنانکه طریشم آفتاب مبرو           | زلف ز قه غبار از دور تو حور العین |
| براسته تا تو از آسمان نیارم       | لفظ بقدر و پرست این و صد          |
| کسی که من تو گوید چه عاقبت بدعا   | برای قافیه ای آیدم با گوش این     |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| خدا مان تو نیم که کشتی        | کلام کشت فخرم سپید برش برین     |
| از آن فریضه حرم که نسبتی دارد | بدو شمع حرم از زلف حورین        |
| همیشه ماکه ز درج و راحت بدو   | دام تا که ز در روزگار غشت و بیش |
| کمالان تر با او در مضیق حیات  | با امین خانه به بان و شرک دین   |
| مواظقان تر با او در همه کاری  | خدا ای ناصر دولت محال و بیش     |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| چون واقع وقت مشک شدن از کار    | هر روز رنگ عرصه شود در قمار      |
| احوال روزگار ندانم که چون گذشت | دانم که بخشش منکد ز روزگار من    |
| تغیر حال من که سیاهی و روشن    | بریده اندام سپید ز لیل و نهار من |
| انست بخت که ز دید آشکار        | بپستی که سید زنده بر غدار من     |
| کو برک شایان که میل اگر پریم   | نایب بخت چینی با دو کار من       |



|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ایزیم بسینه غم جو برون چو هم    | بایشن مشت چینی یا دو کار      |
| ایزیم اگر بسینه غم جو ایمان     | بش زین و ما شود از زیر بار    |
| نخستین همیشه ز پیش آیدم عیب     | ایسان نازده کر شود اندوه پارس |
| چند آنکه چشم عقل گشودم فیتسم    | عجب من جز این که نیاید بکار   |
| تا خون کشند که بر بزم وفا و عشق | خون جگر ذخیره بر نه از کس     |
| کلید بر طوف که نظر کرد و عجب    | هر کز چنین بدامیت در شکار     |
| در لاله زار عشق هر سوختنم       | چون من ستاره پوخته شد و دچار  |
| سر جزو من چو لاله بد غایت       | شمار کل محتمل ایت بار من      |
| دشمن است بس که چشم شهیدان بر او | چون نور دیده بر سر و دست که   |
| پوسته چو خیمه بر جان میان آب    | رگین بود و خون مرده شکبار     |
| بر دل جو یا و مرگ تنای خویش     | ای که گران بدیده شب و روز     |

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| باشند زبان خامه که احم که چون دوا | خون در بدن سیاه شد از بخت بار |
| چون خامه روزیم سیاهی مهر است      | چند آنکه بخت تیره بود چاک بار |
| باشد شطامن بتی کی کی مثل          | پایان نچه ز نشو و حسد بهار    |
| ان غم من بود که قنای نیشو         | کوشند اگر دو کون پی اعتبار    |
| خضم این از قدم من که چو نال       | جز در طلبم دست بکنید بار      |
| بر صید مرده کس کشد تیغ در شکار    | شادم کشته فنا کی من حصار      |
| کمی باشد از چنین می تسیم          | بخت کار سنگ بکیر جنت بار      |
| این شمع خوانده من این شکست        | صد رنگ شعله خاپر کشت بار      |
| میرم در آب دیده که بعد از وفات    | برو من کی تشینه عیار من       |
| خیزت مگر کرده اگر بر سر کشند      | بر کوشش محکس نخور ز زین بار   |
| باین کمال عجز کرده او چو نظم      | مرکز ندیده است و زینت دار     |



چون لاله بر دل آبل بوسند  
 آتش بود مگر سخن آید از من  
 الفاسم از نزدیکی خود را نموده جزا  
 تا بدید هست رسفا و کبیر  
 چون خسته را آتش بستیده شود  
 پیروز نهضه از سخن اشکار من  
 و زدن نفس سینه خود از گشت ایم  
 آتش بر دینا به شک پناه از من  
 در سبطه حو قطره سیاه در چشم  
 از رنگ فطسم چون که آب از من  
 در پرازج او هر معنی زمانه آن  
 هست و صل و جرم جسم ناکار من  
 پای ثابت بیکه فتر دم بگوی عشق  
 شکر زین خدمت پیو از من  
 چون ششم و نه شب مرده بر منم  
 عمریت که فراق تو نیست کار من  
 چون غم و فطلم حشمت  
 کردید خوش که ارمی ناکو از من  
 چون غنچه که فطسم دلم از رنگ خون شد  
 همراه خیر اگر گذری بر من از من

عشق

عشق حرمی همیشه میان دو دشت  
 هرگز بدست خویش نبود آیت من  
 چون ناک صید کا در صیا و غره است  
 غشده بخون بدین خاکسار من  
 در طالع و موبش وی زمین پس  
 در دشت و کبریت خزان بهار من  
 شوق بک از درم کم خاکشید  
 چشم ابل سفید از انتظار من  
 از من صبا بطالع من ناتوان است  
 آیا که بوی پس آرد زیا من  
 بانی که شعلیت نیاید شر و جود  
 باشد عشق زنده دل معیت من  
 عکس موی که عشق تو ام کرد و نکند  
 دانه تعیین کفایت خزان در بهار من  
 خوشید را سباده و وایند در رکاب  
 در غم مدایتو طبع سپو از من  
 چشم افتاب با که ام پسند  
 رایتو از که کت را اعتبار من  
 بکشت یک زول و نه مهر تو  
 خوشید که عیار بود با عیار من  
 در روضه میر تو هر سو که پانسم  
 کام روا دو وزیر پس و یار من



|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| یکه اندامه بود که شد نامش افتاد | میکه چرخ در چرخ دست نثارش     |
| حفاظ السعاع مهر بود لیل و نهارش | محریر معراج را تو شد تا شمارش |
| قدوم بقدر محبت خود که گنجینه    | بروش عرش پانته افتاد ازین     |
| تا یکس مهر را تو برتر بستم فدا  | مردم شرفیت ز خاک مرادین       |
| رستم که مستحق انعام گشت دل      | ای بی بود ز طول سخن خست من    |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| برای پوشش ای زال چرخ بخیزد من   | کمن که نشستم از سر لبس چون      |
| چنانکه نوک قلم حرف بر زبان دارد | فتاد و نام به زبان بریده و دشمن |
| بروی صفه را جوی کلک مر هر کام   | فتاده آنچه پالی در غزال من      |
| فیتنه دماغ بود و چراغ لال دل    | از آتش چرخ بلم بود روشن         |
| بناد که کنم دل کجا شود غایب     | مگر کند چنانچه فغان بینه من     |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| نوشتم که محب بود انقدر که جادویم | که رسم نیت کریان ستم را دین     |
| دلم ز دواختن خاک سینه را شکند    | پر شک کرم روم کویدم ازین        |
| ز شام بحر سرم چون کعب گردیده     | کشم صبح کریان ز خاک پر این      |
| زخم جوهر کفرانست بعد ز نیت       | زنی لعلی اجزای من دین کلش       |
| مرا چون غمگانش تنه شد مرگان      | برین که میکش علی چه میکند من    |
| بساط عیش و تمسک شود در روز       | چنانکه دایره دماغ و قشکشان      |
| من است یا کلمه که احسب بهم       | نشان ماه گرفت است چرخ را بر تن  |
| بشم رخنه دندانهای غم سپید        | کمیج دیده ندید است روز و خد پرن |
| خط عذار ترا بچکس خوانده چون      | مرا سپود و خط کلر خاں بود روشن  |
| پس آریایی اگر رنگ صورتی سید      | رزنگ زلف و میکشست رزگین         |
| پایه کاه ملاقات آن لب سیکون      | جنازه و این یزد شوق غم          |



|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| بخولی که کسی با نمیشن پاش      | بر ششم سوخت دید رون              |
| که در شمع شود بخت اش کمان      | و کر نه داد و لم را میند پد این  |
| چو کویس ایران بر آورده بر خویش | چو قمری که ترا دشت طوق در کرد    |
| زنجیر آب پدید آورد ام صیاد م   | ز سر م لا غیم بک ایش بک بن       |
| معا و باره بن سوزنی آرد        | خوش کنده بر سارایک است جوان      |
| عجب که بند شوم که گشته در قسم  | در آن حین که کمر و چو خا کل و من |
| نیافت دست بخاری که در بگرداوم  | بخار پام اگر کرد و شمعنی سوزن    |
| بقای خنجر بزرگ کل سستم دارد    | غریز کرده عشق مین بخاری من       |
| چنان زبیدن و ان سبب خطرم       | که وقت بخین کل شاخ مرغ حین       |
| اگر چه گفت نزار و چو شیا میخ   | بنو کلبه تار مینش در روشن        |
| ز چرخ بکشم تا بدور رس کرده     | که بخیه کفن اولی بود و تار کفن   |

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| چو کشته ز غم برم بکلیفش            | مینور و چو دم آب خنجره دق       |
| ز عشق هر نفسم عقده و کر زاید       | که شمع کل بنو و بنو نفعی استن   |
| منو صبح سپیدم بخت بود و خوب        | که صبح بخت م اگر بخت ن رو       |
| بیا عشق و دم جید بهر سوخت          | بجید از من شان کی توان به اگر   |
| بنشیند آه و حش که کشید ن پکان      | که خنجر شکم در حضور مرغ پسین    |
| نیاز نمود بهر دست سوی خرا کلک      | خوش و حرم و بنجانه دشمن         |
| به استخوان که نکیتیم و است معر حرم | ز پشت کا و ز میس تا مهره کرد    |
| درین محبت هم روزی حال که خود       | بخرنه نک که مای شد س غذایی پ    |
| شکایت از فلک اکنون چو سوخته        | پنوده و صحر و دست آب را بان     |
| اگر زبان خوش بهر دستمان است        | خوشا نوایر شمشیر و سایه شمش     |
| وجود م و دم خوش تیر به بی محب بود  | چو دانه که شود و سبزه در تر حرم |



چو شمع آلوده فیض در همه مجلس  
ز شمع تو بهر احوال شمع شب باش  
محیط آید شد چون کشت رعدیک  
چو است نام از او نیست بخت بون  
زنی خاک در چشم مستیانش  
سینه دلس می این موسی جعفر  
بروز مهر که از دست برد خجسته  
زمن که سپاه تو کوچ کرده از آن  
چو دجاء تر از رعد کار و طغیان  
حقیقت خدای ترا که پیکانش  
عدو ز منم تو را بکه بر خویش

ست تر بود از بعد یک سپهر کون  
آن پارکین باشد این نمکین  
خطاف شب بجران زاب بین  
که چو لطف اندام از دهن  
بنای قدر ترا افتاب کی زن  
در محیط کرامت زین و من  
یاد و بیدل تب چرخ رویت  
بوی شیر و لادن شیر و پیکن  
گلخانه مهر و بگردن ز مهر و گردن  
خود چو آبست یار دین و دین  
بود بنافه چو پیکر سبک

جهان عدو تو کرد به آیین محمد  
برای پایت تر تو شد خلک موجد  
ای که مهر تو دار همیشه خسرو  
بی شپش خود دیده بود شمع پیا  
پرنیاز بر رخ خاک استپان دارم  
میگشتم در پیکر که پیرم به بند  
کمتر تماش خدام در کت و رنه  
زبان مدح سگال است جای رس  
چو سینه ز بزم که ز آفتاب مهر  
برم پناه بر روشنه لای این نگاه  
سجده است ای در جوار است

که چند در دل خشق هم نیافون  
پیناخت کسی جز برای شمع لک  
چراغ را چه بگر روشنی از روغن  
کزین حریم بجای نمی توان رفتن  
بر آفتاب ندایم دیده چون روز  
چو شکسته تیرش را شود در من  
چو قدر است امواج چو نونی بگفتن  
همین که بافته برد که تو راه سخن  
قبولت از نهد دست رویه من  
کو کینده منم بچه جو عقد بر من  
چراغ دولت این روشن سدر سن



|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| همی خلق تو جان میدهم که در خوا | کشته روی برارم جو خنجر نگر کن |
| همیشه که زبان از حرف رسد بود   | مرا به حرفیست تو با دشمن سخن  |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| درین بیمار رسد اطمینان باران    | بود بام فلک راه برشت اسان     |
| جهان ز بیم خرابی چنان شد از علم | که پست اس تن خاز خانه باران   |
| نشان های ویدار تو طوفان باد     | ز نسک سانه شاو غابک پیران     |
| رنگش چنان من یروم با            | که صبح یافته از تن آفتاب انان |
| فضای بن ویدار و خود خلد         | پسیم صبح ویدار و دم صبحان     |
| که سبزه ز بس و کش است میرسیم    | که کف خط سبز تبار و در میان   |
| کلی که فضل خزان بادش از چمن     | بدست غنچه کز دست اسرار        |
| ز جای خود در کرانی میکنند حرکت  | ز نسک لاله و گل که چید و دال  |

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| ز بس قفا ده رشاک شکو و عکس        | ز جوی شیر ویدار جد و دل پستان  |
| از ان سیاه بدست که در ایتل        | که استکار کن عکس سبزه جودان    |
| درین محیط فنا چون کیر زم از طوفان | که چار موج دریا چار صد جهان    |
| ولم نسک درین بستان سست            | چو غنچه کز دم و پست میشود خفان |
| ز یاد حادثه رقت نشان میدرد        | مباشی کس بی وظیفه طوفان        |
| ز پست حرج کمان شت در ویدار        | مرا عقد که انما کی بود پیکان   |
| ز بس منیر ده دشت خضرت             | که بود چو کد شیر وایه در پستان |
| نفس سینه چنان میکنم دشوار         | که کوئی از جگر خوش میکنم کمان  |
| چو غنچه عقد که کارم زبانه کشاید   | مدر برانی بدیر کوفتانه فحوان   |
| همین ترانم ای که در منی آرد       | چو تار چنگ بگلف با ختم نعلان   |
| خزیده که چه برآرد حکیم از خوس آرد | مینر ویدار زخته یازده و گران   |







عی موی خنجر که خاروب درش  
 رسوق اندک شود هر که ترا جارب  
 خلکت نکیند ز خرد و دیده و اس  
 زشت ما تمامت زینش برجا  
 ز شرم و پست تو دریا سپاسی  
 بجرم اندک حش و شراب بود  
 برای قدر تو طبعی اگر کش معار  
 سوخته نهاده تو از نیستی  
 ز خاکیا تو که خضر اکش سازد  
 چه عمر ما که در آفتاب های خضر  
 نیست با تو که مرغ استرگیت  
 قدم نمی نهد از ناز بر سر کیوان  
 چه خلک موی ملک است و میکند  
 کسی که با تو چه مقراض باشد  
 ازین کن جهان تابان کنایه  
 ز مرطف سوی گرداب میل کردان  
 کشیده دخی تو پروان کام شیشه بان  
 قدم برون نهد اول ز عرصه مکان  
 برون نیاید هر که ز حوس یازد  
 موی لاشک قدح آب شمع جویان  
 برای تیغ تو پرور و دود و دمان  
 چند چاه غصه کار بهر جویان

از آفتاب تو اکاه نیست و درجا  
 شیر چون دل پنجم جهان در آید  
 بزرا آب سپاس گشته می ماند  
 تو تو چه پندوی هم صید و مکر کردن  
 یکی که لطف تو اش مست و کینه  
 چه جو طبع کریم تو مایه بخشش  
 از پست خنده کشای تو کار مردم را  
 زینستی که بخاک تو اقام باقیست  
 کل قدح زینست که کرده نرگستان  
 که بهیت تو برون کرده قدح از جهان  
 زینست که علم تو که غلطان  
 زینست که عدوت برای حالتان  
 چه و اقام دیده او زیر خاک هم حیران  
 چه و ابرو عطف تو مایه جان  
 که زینست که پسته شده چو سبزه جان  
 زینست که دوش فشانده امان  
 در اینصفت ناصح نیستند اکاه  
 چونی که غنچه پیش کرد و پسته امان  
 یکی که مرغ تو از راه خانه ما کرد  
 چه چشم تو قطره اش چه ده ایم بران



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| در پینه که واقف سوی ز پو ختم     | بود برش من استخوان حشمت            |
| ز افغنی که بود با خد مکت یا مرا  | چو شمع صورت پکان کز شد             |
| نقد اسب چو مگان منجم             | برای رسته که کبر من سپ             |
| چنان عمری غنای نصیب شدم          | که سایه نم نشود بر جسم رو سپ       |
| که ام بهره زبانی سگسته ام می بود | اگر چه ابرو ام منی بریدم راه       |
| همیشه از دل مطلم که مر جافست     | ز غطر ایستایم جاد شنگاه            |
| چو غم خرقه حاکم درون پرت         | از آن نینده بر یغان رستم کاه       |
| مریض تر می مر یغان نیت           | رکم چو شعله از آن می بر و پند پناه |
| پی نظار شهبای وصل یا مرا         | چو شمع مر شده تا مهر استخوان کاه   |
| نسیم خنک تر شده که او مر و است   | که شمع از مهر لغت و گرفت پر راه    |
| و کس چو شمع ساعت به هم جوید      | زمانه زده کرمی در میانشان ناکاه    |

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| چون بخت بچکس ز شمشاد                  | چون بخت بچکس ز شمشاد                  |
| چون لاله کرده ام از بک خورشید         | چون لاله کرده ام از بک خورشید         |
| چون کز با که بخت نازن کوه             | چون کز با که بخت نازن کوه             |
| چون قاصد بر و بنای شکسته پناه         | چون قاصد بر و بنای شکسته پناه         |
| چون لاله بر سر بخت سینه زخم خورده     | چون لاله بر سر بخت سینه زخم خورده     |
| چون سگ است و لاله تا فدا ده ام از راه | چون سگ است و لاله تا فدا ده ام از راه |
| چون نموده چو دندان کرم خورده          | چون نموده چو دندان کرم خورده          |
| چون کز بخت کرده دیده ام غم خورده      | چون کز بخت کرده دیده ام غم خورده      |
| چون نشسته چو زخم کام چون نیم جود      | چون نشسته چو زخم کام چون نیم جود      |
| چون کز بخت ندیده ار پند زاده          | چون کز بخت ندیده ار پند زاده          |
| چون تمام خاک بر سر چو کوبیده کعبه     | چون تمام خاک بر سر چو کوبیده کعبه     |



|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| رشنای شان پاکش که میرسم          | ارو ایندات سر به شانی آه        |
| مجوی رستی از نسیم کان که بر      | بهر چو لاله کوپش که نهنگاه      |
| خدا علاج خود ان گشت و کر حریق    | زبان ن ز بریدن میشود کوتاه      |
| جزو مید پاشش که ما چو بریدن      | ز دایه پشته و ارم چشمه جراه     |
| نیکو سیم بر سباب عصمت اند        | پو ما بی از درم خور سیه و آب    |
| متن شان بر ششم هفتی حوکس         | یکی گشت از آن جز بوی خوش نگاه   |
| همیشه خدم از دور کی مردم         | چنانکه دیده زغال سفید شهاب      |
| فریب سنخ شعله خور که از سر پرل   | پری روزه فلک را ز ماه نو کمال   |
| فلک پر سیل کند خاکشوی اگر در     | که اند بکل افتاده سپید نگاه     |
| یکی که صاحب تخت سیه بود اند      | که لاله بهر چه دارون میزد سرگاه |
| اگر بر ابر خود و بچو برقی شمشیرت | به پوزنی ز خدمت درین زمانه      |

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| نزار خضم از گوهر سخن پیش است  | که بر نیکو پیش ازین کی صمیمت گاه |
| نظر بقصد من کن نه طالع پسته   | زبان تیغ در پست و قبضه این کونا  |
| برابر بکوه خرازد دل و میندانه | که چشم که جسم از حلقه در است بر  |
| برین سراچه بدیدم دل که مقابله | چو برک لاله شش از شش خورشید      |
| منور از لب جو بوی شیر می آید  | که برده بود ز نزل قبه شیرین      |
| زوق پنجم کاش اعتبار گشت       | چو کند سنخ عنان آب شربت نگاه     |
| ز نو شکاف شکاف است بیخ درویش  | اگر چه موی شکاف است ماضی جواه    |
| ز لعل خشم که میگرخت شرم اگر   | که بر نگاه می بود نام حضرت       |
| علی موسی منبر که در جو درش    | ز آسمان پیش از فتنه انداخته      |
| شمشی که گشت کار آب مروار      | چنان که تیرش دیده بر خواد        |
| توان گشت خیالی شاکر در جمل    | نظر بقدر تو چون بوزنی است        |



|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| چون تو به دریای خون زلفت کی     | بافت چهره ی کی سواش               |
| بیا و رایتو و جان فشان از دانه  | ز آفتاب بود پیش نور خرمسکه        |
| تو چون سوار شوی نیست دور از دشت | بروز خازن زین کریم ز حاشیه        |
| بروی صغیر لب لعل مستم صغیر      | اگر زنت در تو خونی زخم شود ناکاه  |
| چنان عد تو جسم مخالفان          | کودن نیند زهر می کند اگر ادا      |
| چو چنین دینست اگر عد شکست       | په خونی ملکس ز برق دید            |
| بر رویار که حکم تپا اندازد      | عجب میان که چو فوار و جوشد از باد |
| کپی که سوده برین تپان بر شش آمد | بیای بوسی او تپان بوسه            |
| به مزه خاک ز آفتاب قوت          | بر روی مضر یک خوش خونی راه        |
| ز قدر صلح خود حق افتاد برید     | چو دید حلقه خامه بر این درگاه     |
| کریم حاکم از برم خوش منوتم      | که بوی خنودا ام کش زعفران         |

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| نوشتم به بخت کزین در گیت ندیدم | که بر طالع بود در گیت نقش جاده     |
| بماده فصل میسم شود دو بار میتم | مکن ز کف من دست مروت کونا          |
| چون دولت ازین تپان بود روشن    | برم پناه بروشد لان این درگاه       |
| په ساجست یا طهار حال قدسی      | بود خیمه تو از حال تپان اکاه       |
| پس کشید خنان که میاصل و عادت   | که در حکایت آیین خنیز از افوا      |
| سپه تا که تپ چشم دشمن تو       | چو دیده قلم آورد با و آب سیاه      |
| محب حاد تو تا چرخ بگرد پست پا  | بر خون چون منوچ که نهاده با و کلاه |
| و تو در کمر ز شک تو حسیست      | پیرای یاقینا شد زاده و او ایاه     |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| که زینین بود من شهنشاه       | برین چو امیر و وزیر کارگاه   |
| یک از رویان ز تو حاصل شد مرا | که دید در و طم ز تو صد عاگاه |



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| چون نافه گرفت از آموغی چنانک     | در باره می زغوی تو ندیجا کرده      |
| یح آفرید و همت و زکارم کرد و باز | از کاه من مگر بکشت بدنه اگر        |
| جز دوان عشق تو که دلم را شکستید  | نشینده بچس که بود دلکش کرده        |
| گوشت ز حضرت بالا می آن کنار      | چند آنکه خور و رشت تپید با کرده    |
| تا بسته شد بوی تو و لعلش کشته شد | زلف تو با کرده بر و از کار با کرده |
| پیرست پیرست لعل تو دلم           | چون از زغوی می بل پارپ کرده        |
| که شکلیش نموده دلم را یکی چیده   | یکی با پسین آینه بود آشتی با کرده  |
| بیهوشم اگر همه از چشم منورست     | که بنودم هر چه شد بوزن پارپ کرده   |
| از ننگ این که می رسد به لبش      | پهلوتی کند زنی بوزیا کرده          |
| در بزم و خوش ساله زار می بیند    | شد در کالوی فی زجالت تو که         |
| مرکز بود رشت تپید من بیتی        | اما میافتم که کمر و پشت با کرده    |

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| در چشمم که با کرده زلفت تپست    | که در میان آورده و در و بس کرده    |
| مخمرت از آنکه تعلق کند بیکه     | هرگز نکند رشت تپست با کرده         |
| با کرده با درون تنم ز خورشید    | چون بچس کشته قابل نشو با کرده      |
| از دست کشید سپر زلف خنجر        | پرویش چه آید از دست با کرده        |
| هر چه که در میان منند پای شانه  | باز زلف آن نگار میاوشنا کرده       |
| روزی که بوی منش با فغم منور     | مکنش و به خوچنه ز بند فتا کرده     |
| پایان شکست حبس مرا اندید        | این قصه ماند در دل رو بر با کرده   |
| چند من قفا منور و از دست با دلم | که زلف خویش را از بند بر قفا کرده  |
| مرکز که حوصله مرا بخش چیده      | کین را چون من بید از ناخن جدا کرده |
| گوشت ز زلف در آتش محبت          | این شب زار و شب تار نقا کرده       |
| کبار فی غمان نبود اهل در و دار  | در کار با بود و حیرت حسن با کرده   |



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| اول طلاق نامه نامن نوشته داد     | روزی که بسته شد من عقد کرده      |
| ال صد هزار عقد ام آورده بودم     | نوزن شد دل و رشت من کرد که       |
| چون پیشه می که کوش گزیده         | شد که در گوی من مجبور کرده       |
| من رند که جویم و معشوق کاغوش     | فکنده در میان من واجب کرده       |
| بندست کار ما بکره کی رضا تویم    | که ند اگر بعیت کوه زمانا کرده    |
| که پسینه ام می بود از عقد نفیس   | بار و برای من چو صدف از کوه کرده |
| برشته امینه هم از ناهیدیم        | باشد سگسته رنگ تر از کهر کرده    |
| هر که که خست بر سر من سبب افکنده | انجست من فتاد بیاں سما کرده      |
| رنگم رنگ بر کرده کار پس نهاده    | پهلوی خودم زینے بوریا کرده       |
| دل صد هزار کرده مرا کرد پیش دوست | اما نکرد کار و ولم نقصت کرده     |
| اطفا اعتنا کن کنش زبردست         | کشو کس شیشه به کشت پاکر کرده     |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| پاکان زکارت را شکار میکند        | برشته نمیشد که کشت تا کرده       |
| آخر و دیو که ابنا ی روزگار       | چون خنجر گزیده به بند جن کرده    |
| صحرانورد عشق فغان پیشه کند       | چنین انکه افشش زبان در کرده      |
| راستی نشد بعهده کرد ابیای محیط   | هر قطره راز و نه چو که حربا کرده |
| باریک شد حورث کوه سر خم خفت      | برشته ام ز باد باشد بیا کرده     |
| چون سحر جگر بعهده نفیست و کار کن | این شیشه خورده بر حسب مدعا کرده  |
| سکند که من فغان می کنند          | شد بازبان من چو پر بس شنه کرده   |
| یار جبرسم تاخن و ندان بودا       | بایش ته ام میریزد که وفا کرده    |
| یک عقده در دست صد ک کل نشد       | در کار کس مباد چنین سپا کرده     |
| هر عقده داد کار مرا زینت دگر     | برشته ام بود چو که حورث شنه کرده |
| پوشش ندانم تاخن تیر چرخس         | کردید خوش شیشه من مبتدا کرده     |



|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| تا چند بستانده بختم بود جلد        | ناخن نیم سینه گنجه چیت با کرد    |
| و قدم نینک ز تعلق و فایه شعر       | بهر کز نهشت برین رشته جا کرد     |
| چون بر خور دباغی کلکم عجب          | در سینه کز شود نفس از دیا کرد    |
| بس کوه بر نطفه که خواص خاطر        | دارد به نذر من مش کر با کرد      |
| سپستان قی غریبین این یمنه          | کز لطف او کشته شد از کار کرد     |
| لعل کشیده از یک سجده نفس           | نیش نموده در کلوی فی صده کرد     |
| تا نام دیت عقد کشتی شینه           | شد آب و دلم و حساب از جا کرد     |
| در مر کرده چو خنجر از گل کیت       | بر روی هم رسد که زوم مدعا کرد    |
| در غلظت چرخ قعالت بگذرد            | چون پنجه خود بخود شود از سیم کرد |
| از لطف تو چو کار سیر این چوستان    | چون غنچه شکفت سیم صبا کرد        |
| بر باد و انصاف تو سپهر تا لعل کشید | دارد حساب بر سر باد فضا کرد      |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| فرمان اگر منع حواش دسی شود   | طوفان نوح در رک ابر با کرد   |
| شاید حواش ز لب کربا          | در کام خضر کی شود آب قبا کرد |
| خدا هم ز فیض لطف تو صبحی شود | کار مرا که حمد قدیست با کرد  |
| از خندان حسرت بعد از کربا    | صد و حیاتیه درین سر موی کرد  |
| قدیمی بطر زانه تا میکند      | یار بینهش ز زبان شما کرد     |
| ایس نه بران و زمر نم نشان    | در خون خورشید جوش می از جوان |
| صفای ممتی ز جهان با پیران    | مزل دین خزان بوم شب جوان     |
| طولی صفت در آینه جان نیش     | خود کی خوشنود کری غم جوان    |
| نور در به نخت پارتیم و اذار  | کشتی طبع را از اقل با دبان   |
| باد و خوی کز شفا هم سحر جوان | کراں بتیغ نه زمان هم لمان    |



|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| خانی که دلم ده ز تو و محکس ترا | ایسایه هم بر بکوی حرد تو آمان      |
| باید حردل خرابی و آبادی یک     | چو این خشت و گل در دوز ناود        |
| که کس خاک کند خوشش از ده نابگو | یعنی که جوهر هم ز کسی را یکی نخواه |
| تا بهیت عشق باحت محکس بر       | تا به عین غدا می تر آزار فتنه      |
| در بند کن در محقق عشق شکر      | تر از هر خشت پیو و دوز ناخوا       |
| از آلوده را بطبع جهان کرد است  | بر دهن این خیار چو آزار او کمال    |
| از دوزخ که پیغمبر بذر حقیت     | نی مره زان زاده طبع حوران نخوا     |
| تا به دست غم ده و جان را بدرد  | و در محکس غدا می تر قوت جان        |
| که صبیح جلوه کند در برابر      | از صبح یک شرفی دل تا توان          |
| تا در پناه خود می بری شش       | تا در بدن عشق از پیر جان           |
| کوی و کوکون بر سر میدان فدا    | خوشت پاهم خود صوبی محو             |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| در مهر دور که منت ز کپی عزیز   | در چاه میر و تقویت از که روان |
| تس خرقه و زن و زمار یکسان      | خوار از این کعب و دیر معان    |
| برنجی است و خضر خوان فلک       | نیک اختر زبیده اسپهان         |
| در زیر بار اطلال کس و خون خشت  | ترسا که ز بر این طلبان نخوا   |
| پای تو ایام کرده را به نیستی   | چون کلمه مو کندم مر مره پای   |
| میگشت و لم دوشش در اطراف       | در کل حوصبا بویوس که و کید    |
| چون رحمت را از بدن فدا نیستی   | بستی که بآید به عابای ریای    |
| شادم که بر کم مشوشت دروغ       | و نه که بر ک از تو جدیت جدی   |
| کی بر کند صید زبون دام کند عشق | فارغ بود از میت قفس مره پای   |
| در عکس یک نغمه تا که من        | باز از خوف راند بدین ریو پای  |



کویار از ان قیمت خاکسترش  
 و پست فلکش هر دو یک کوش مایل  
 پیچیده سخن که که زخمش بوی ناف  
 مر جا که روم جلوه کرد حسن تو این  
 و عشق خیمه ده از لطف که دهم  
 عشق بدل که به مسلمانان توش  
 یاد آیدم از پنجه عشق مرده  
 لطفش چه موافق کند از زمان  
 از رای میر تو بهر جا که فتنه عکس  
 جانی که کند جو تو ز بر طبق عشق  
 بر سببش نشو کند ازین سخن  
 که آینه یکه کنت ز کنت ز کنت  
 هر کس که چو طبع کند جز در آینه  
 و تار شد از غوغا و آهوی خطا  
 چون رتو حورشید که باشد همه جا  
 چون ماه را چو بی کاش نه  
 و که تو حیدر و بر و حرم کشید  
 بر بر که کلت خطا کنت غافل  
 سیاه و بد کوش که از آینه  
 مشهور شود و ز بهر خورشید تقای  
 و رسد شود تازه از آینه کنت  
 که خشم تو چون لاله کند خنده

آواز و علم تو بهر جا که رسید  
 چون پرش غنچه سبک در از غم  
 بر چرخان کرم است امر چپ  
 باد است جو آواز کنت بهر غنچه  
 از صاعقه قدر تو لرزید و بر سر رخ  
 ملک تن خشم تو که ویرانه کردید  
 چون خنجر قاپوس شود در لطف  
 آرزو که از آینه کی کرد و محسوس  
 ز یک رو که و از ان معر که بالا  
 کز آرد عمارت کل تازه کنت پر  
 از تیر زبش ملک شود عرصه عالم  
 که و سبکی یافت شربت بصیای  
 که بر تن تو کند چرخ بقیای  
 و من کشد چرخ و ابرام ز سپای  
 در کشور ایو کنت مهر سبای  
 چون تارال و در غنچه اجرام سبای  
 چرخ از طربش چون کند نوچه سپای  
 که عالم را منغ کنی بر منده رای  
 که و سببیه پوش چو اصحاب رای  
 در دیده خورشید کند نور سبای  
 بر خنجر و لیا چو کنت تیر سبای  
 در میضه خرو بار و کر منغ سبای



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| دریای سیر تو در این اطلال       | چون موج کشتی تیغ و جان حصار    |
| از غریب شتر تو چون بار صحرای    | در چشم کز دهن مردان دغا        |
| صدیر یک چشم کشد خشم و چو کشت    | کر شپش نخواستی که پراکنده ش    |
| بی غش بروی کمان ناوک شست        | بر سینه خشم آمد چون تیر فصاحت  |
| از کینه که در دل بخواد تو کشت   | چکان تو ناخن شده درخت کشت      |
| بر صحن بودایه بدخاد لوی کن      | از روز که تا تیر در خاکش بر با |
| با غم و خور ز حساب صف بخت       | دیو اربوس آمد و دست بخت        |
| و در هر که زرم تو بر که نند پای | چون شمع جبه جان بسمر مرد پای   |
| آه و نه ضربه یک ضربت و بخت      | هم زرم تو تیغ تو هم که در دوا  |
| از هر که زرم تو بر کس که کزید   | مر جبار و دوا خراج کشته ش و با |
| در چشم یک تو کند کافیت          | بکام غم غصه خوار اگر لطف با    |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| از هر که از دوا هر شعله تیغ   | چون در شو و جان تن خشم دوا    |
| کرم که شو و کار چنار و زو خشم | با غمی محبت چه کند بار خشم    |
| سکرت مرا و من بهر گشته که خشم | کز پستی اندیشه و بی برک و خشم |
| بر چو این و در آن از پی تیغ   | بپستم کند کهنی و پای خشم      |
| در کشور انصاف چو شعله خشم     | اولیت که ببل کند نفیر خشم     |
| غضای سخن در قفس بر خیمه با    | در ملک تیزی که کند خیمه با    |
| سراف پنج نیت که ز شو و خشم    | چون نه مطهر پس هر کس اطلال    |
| این شو و دشمن اگر دویست       | هر که کند زهر یک مهر یک       |
| بر جبار و تیغ ملکش نه چشم     | دواج تو شا با که کند نه چشم   |
| تا پست زبان و دشمن و زبان     | من تو که وار و صله ایمان عطا  |



پیر خیم جو کره اب ز سر کرسینه  
 پیر کشی کوبه افتاد ز قدر چرخ  
 عشق اگر بختی برده و لم عین  
 با چنین جرات اگر صورت عالم مند  
 روشنیست اسکی بفرمانده ناخون یا  
 بی سر انجالی من در همه جا مشهور  
 اکبر دل زدم تیر علامت سر باد  
 تو خست نه می نندی چون شمع  
 بمیل بن توام خفته بر باد  
 کز زلفت غمت از چه حریفتم  
 بی کل دوتو که بر حسن رفت کدم  
 نیست بر ناسیه ما خطا فانی  
 کس نابخش نکشاید که در پیش  
 من آینه روشن شود اگر سیرانی  
 هر دو دیده شود بهین از حریفانی  
 بر توان کرد چرخ ارکلی و تباری  
 ز انکه پست غمت و در بی ساری  
 دلش سرخسی بسینه زنی چکانی  
 تا به معرفت از که یکست مرگانی  
 چند دیند بود ناله من زینانی  
 خبر از زلفت سیلاب بد و دریانی  
 در دلم هیچ کل لاکت مطعانی

نشسته نم شود هیچ تبرک می ناب  
 تا توان اگر از برم تو فست حب  
 تیره روزان مونس مجلی بود  
 پای تخت جگر در شده چون لاک  
 چرخ چون کوه اسکت از نظم افتاد  
 از نیلانی که از دیده و س مایه بود  
 کو بکشت خندی و در جالی درخت  
 پس اسکت نه جو بار یک طوفان باشد  
 منم آن ساعه ساحر که چو اتم سخن  
 پست به رافضی استاده کسی بر ختم  
 بعد دکاری مردم نشوم میدان کرد  
 قول زاپه که بود و سپهر شیدا  
 چشم ساعه گشت عمارت بی مرگانی  
 کفی تا در خورشید سود نورانی  
 پیونخم سوختم از شرم تنی و آینه  
 کس بدست که کرد چرخ با غایت  
 در صدف کوه سیراب که در جانی  
 عشق با بود و بود است بین آینه  
 کو میا نوح و به چنین کشی بانی  
 میکند روشنی سخن جویانی  
 از ده کوشش لاجام می رویانی  
 کوی خورشید نثار دغم بی چوکانی



چو مردم توان یافت رتبه از دم  
 آب که بر شیندم که کند طویا  
 بر نظم کرم رتبه اصفاف بیا  
 این شبی است که بر هم بخشید  
 ای که درون سیه کاسه تعلید ترا  
 بر پر خنده و خود خوانده پی چنان  
 آبروی دو جهان را لب ان مش  
 منم از ناله و دیدگی فضل منان  
 در نه چون تر خط خاک خرابی  
 به چاکش می زین رطبه حاصل نبرد  
 که بقا بر بدن غنچه کند ز رتبه  
 است کرد اب فلک عقد پر کرد  
 ای که داری خراز داغ دلم میرت باد  
 آسمان بر پرسم سیده ز کل من  
 ای که پوسه بخاک کردت از خون جگر  
 صبح صادق نصیرت در روز نور  
 چو غار کرم محقق بر آبا و این  
 کار به خواه تر نصف ان خراب  
 چه در خم پست تو به مع ای  
 خست یقین بر در سر دریا  
 خست کس حق صغف کند طویا

بوی کس را چست بر خط فرمان پیر  
 بچس را بنود قدرت نافرین  
 مع خوانان ترا در دو جهان بسند  
 که کند نام تو بر پیشان غم  
 نمیدانم تر امت است و او  
 مع خوانان ترا بر به حسینه  
 بر چنایت به شاکی و حب جوا  
 بر پیش بود چه مصحف بخدا  
 خواش من همه بوسیدن این خاک  
 دین نیا با فلک سکو و بیارم  
 کرد بوسی نور پیدا و چه مظلوم  
 داد از دست مهر ریزه خویشم  
 باید رفت بحد بر دم آب چو د  
 سپرد از بزم ادب ای رشک  
 وای من داد مرا که ز فلک نشانی  
 که بر آورد مرا از شرف نادانی  
 من که یک قطره ام از صغف کند طویا  
 در نه باشد جویا موخن سکو



|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| قصه کوتاه کی ای خامه کوته خانه | خاطر خلق تو از طول سخن رجا    |
| تا که پرکار ملک پست پادشاه     | منشینا و چو پرکار رسد کرد     |
| بگردم کر خاکسای فلک چو گرد     | چو آفتابم دور بس حیرا         |
| که بر دپست بخوان قوای کاسیه    | که پشت دست بخایه از پست       |
| با مقام خیالی که در دلم گذرد   | مزار یاد بخون دلم بگرد        |
| نم نرشد آب و گل حیل دست        | حجب به آنکه کند اتسم کست      |
| روز و تیره من سر برون نیاردم   | چو چشمم کو رسواوان ز خط و یون |
| بخون طبله و این صاحبان عبادم   | که تیغ آب بنهد از کوی و بای   |
| بزد راه بجای خرد و سمان بهتر   | که کار خویش کند اری بفضل      |
| منه ز کج قناعت قدم مغل از      | مکن با بر منی رحمت از سیکام   |

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| چو لاله خوار مکن و حیر کرده     | بستد را بطه جرم ز قرب سبک   |
| مردم حردون کنه یا میال حیرا     | ز دم جز لطف تان چنگ در      |
| ز خلش سر و برک میچکارم          | ز منقش امر منی خواه نیکام   |
| بر چه دیدم نغمه شپا او خیزد     | قدم چشمم ترم بیکه دار و آید |
| ز خنده کینش ز خیزه دارم         | که داینها دلم میکند مکه ای  |
| چو شبنمی که تیغ آفتاب رود       | بی وصال تو کرد دلم ز یاد    |
| صد آرزو بدل بر نگاهم آید        | که روز وصله شد یا میال حیرا |
| دلم مزار منار ز یاد و در سر دست | یکی نمائند بجای خود از پرش  |
| چو زلف خورشید پر نیم بر آب      | که جمع اگر شودم دل کشم سیم  |
| ز عشق خانه کردید نام نرسد       | چو تو قدر کردی از خود مید   |
| ز شوق ناله تنهای کشتی           | برون حوصله طایران تپ        |



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| خاق تو پست نیدی آن جفا بر    | که چکس بسند و بدشمن جان      |
| حقیض زلف زه تو روزصال        | یکی که بر سر مویش کرده میکان |
| ز بس احاطه سپودی زلف او کردم | چون خجسته بود و در دم ریش    |
| قیتم بر آوردش یون بلبل       | را که کف کل بر فرازم افیاف   |
| مکر و مده خوابان کرش غریب را | ز غصه و پای که بر سرست پیش   |
| ز حرف زلف لعلت چمن پرستان    | که نشش شود و جمع در پرستان   |
| مقام حیرتم از چرخ بریده مهر  | که حیرت چمن میدرد باستان     |
| چنین صبح سعادت مست مکر       | بناغ بندگی شده رساند پیش     |
| شبه طمس که از خاک و صندل     | بشن و غریب و میر و صفا پستان |
| ز دل بن نوشت بد آن جنال      | رکس نورش روند پنهان          |
| بوی نفیس ره کس نمی تواند     | در آں دیار که خطش کند مکیان  |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| جهان ز غللو کردید انجمن مجبور   | که در فدا از دل حشاش رسم و بر |
| اگر مصلح بود و تو تش افروخته    | که به جای شر مشقه که سر فیه   |
| بی خراش به بهای سخت به خواب     | نیال جو سرتق و کرده پوپان     |
| حضور از خطا پزیری سرست تن       | بروی صفحیت انکه جویش نیان     |
| سند زمانه زمانی به کردش بخیر    | سپهر اگر ز دلت سرکشه در بار   |
| تمام حیرت و اندیشه ام که چون کف | رفیع قدر تو در ملک ی امکان    |
| بدولت تو برابر شود بقوت چرخ     | که اکیله تواند نمود سینه      |
| شود بر بنه چرخ تو در ولایت خضم  | ببوس رک پوشنده اسی اجان       |
| یکی که عرض بزرگی کند جلالت تو   | که سپهر خجالت رنگ میده        |
| اگر نه غصه کنی رخ مک پیکار      | چگونه در دل تنک چو و کجانی    |
| مکو لطف الهی بیاید از کوک       | خیمه مایه دانت رفیض حسی       |



مراپسود خطا سر نوشت سدر سن  
اگر چه زادن رست مژنش بیخ  
زخا و ثبات قصا و قدر بودین  
کنه بجان عدویش تهری چید  
که کر حق حبس و دولت تو  
سپهر راجا شای قلم قدرت  
عفاف عادت اگر اقصا کعبه  
سجود خاکدست کم سعادت بیخ  
نزدک کنه کما تو کرده اند  
من از کجا و می تو این حساسیت  
چو دوح تو چون من او اتوا کرد

بست پانته از آفتشای پیش  
بتوز طعنه کش خدمت از کجا  
یکی که حفظ او شس میکند مکیا  
رکی که در بدن خلق کرده شریا  
مکفه پست فلک عدل به کجا  
پر کشی چشم از مستحیریا  
تواند از دل من دور شد پریا  
چه و اعنات لم از نیک شیا  
بغیر خوشی چه اشتراقی و چه لویا  
کسی ندیده که آید فقط به کجا  
اگر شیره دید من از پستی

نمازی و تری نمنای نظم مرا  
چون دوش گمانم مبر که کوسر من  
بشاش عده کرای می حبس چمن  
این است روزان کنده است صند  
چو خصم طعنه زند من شمش و دارم  
از احتیاط سخن در بلبس میگویم  
مرا طلف نخت آفتان بر آره  
که هم را نتوان شیوه کرم انجوت  
ادب شاکر کی ای قدسی بخت  
رو انداز که پرده و باشد کم طبع  
همیشه تاک بر حرف ثانی ال  
چو کل نه بد بر شاه ان روحانی  
چه آفتاب نه دریا میت نکانی  
پند بد کت را با بر نیانی  
که در حضور من از شرم لب بکسانی  
از و فکد شک من کل فانی  
و کرد نه لازم شست عیانی  
بر و بجا رست از من چمن نورانی  
به از غلیل که و اند طریق معانی  
بطعن خصم چه پروا از سا حانی  
به به تو که کند خار خشک ریانی  
بکوس سیمعان چهار ارکانی



راشنا تو بر پرچم مقدم باد

چنانکه آه اول مقدم از پیش

فرمان بان که او سه پادشاه

درین قفس نیز چشم بیک تنگ است

بلاست هر عزیزان اگر چه مردم

در نیم بقدر یک گشت راه خازنه

دین بر سر خود خوردم و نه استم

که خضر راه میراث در میان حصا

نمای ارج ز من چشم بر می دارد

ز ضعف اگر نه پهلوم تن جوان است

نفس کرده شده در پردای دل حجاب

بمال دم ز کس کجا دین در پادشاه

چه عجب اگر غمی آمد غمور مایه خویش

کیت را رفود آمدن نرسید است

بیک لب غم نخسته ام درین غفل

اگر چه شمع بر ارم نفس زده و روت

نظر بود بعضی چشم اهل دوست را

چون آن نمای که چشم بر آوازه است

بکام فر که خیزد من غم غم غم

لباس معنی بکنین صورت است

زان کنار درویشش مجنون است

که جای است دیوانه من سحر

دل خفا طبعم خون بود رشک بیا

که من یک صفای که بکینه است

نزار باره شمع اگر سر اندازد

ز شوق مع تو ام کردن در کوه

دست من کنار چاکل تو ختم

بر یک عایت از بی تعلی که مر

بود همیشه خون در لباس وینک

چون خوراکه اشک کلاه و بهات

چو عیب یک نایب وقت و شتم

که در زمانه مرسته از سر و سوت

پیش همیشه سودای غم می کردم

یکی بکشد که در یک سر اینده سوت

دل میدهد پهلوم اندیشه

که من پیش کنم که از کام سلوات

نیم صبح رفیق بهارنا و کت

بیاسا که زمان عروسی دنیا است

مداوم هم کل شمع بوی پیرای

که با در چسب باز یک کل بخت

چیس بهار اند خلق پند آید

که هر کجاست که سر ز خاک مهر گیت



خواست دید و نرسد از آن کشید دارد  
 بوی خانه یاران کشیده دم خست  
 شود جید کل کفح بر کل کل  
 میان کشت و کل انقدر خست  
 سکنه شد و بار از دود و سوز و صل  
 دین و سوز نارانه آسمان کینست  
 دین و سوز خان سار کینست  
 پیران که کشت و کشتی گرفت است  
 نیم صبح برای بخور این دوشست  
 نیز سه زین از مشاط پای یک  
 قند کوه که کوه خورشته راه نظر  
 و کوه دو و کوه دو چپ و چپ  
 زبیکه هم خالی نیل در و کینست  
 چه احتیاج کی داد که بر کینست  
 که آن برون رود از دست این کینست  
 زبیکه عیش همان مست و شومست  
 عین تار بود و کوه می که دست  
 که کوش فلک از غصه بر رسته  
 زبانی غریب زین مسکه از طرب بر جا  
 کشته و نافه مشک بتان خلوت است  
 که در عیش رست چون حبابان  
 بقدر آنکه که چشم کار از دست

بسمه زبان توان گفت سکر اینست  
 فروغ با صبره کاینات شاه جهان  
 بیا کشت اقبال آنکه از عدلش  
 که زنی تو افروخته است در شیشه  
 برای قطره فرو و قضای در یک  
 زبیکه بر خطای که شیشه دفر  
 فلک بنام تو زو مسکه بر زو خورید  
 بر آه با دوزخی و چشم جام بلور  
 آن که تو باشد رجم بر کس  
 بسمه نیند جسم تو در که این شش  
 فلک بجهت خطا غصه آن که شش  
 که لطف شاه زمان صبره کوه کرد  
 که چشم مهر و مزار خاکد کینست  
 رنج موم و خوشبید نام کسی است  
 چرخ با دود و دود و دود  
 اگر نه از فلک و بان و دار و جاست  
 چه عقد پاکد که راب و است  
 که انچنان دمی مسکه چنین نموست  
 سفید شده از چینه بر سر میست  
 بر آنکه جسم نادر دولت همین است  
 که چو تیر بهم دست و نیامد است  
 بسمه و آن دست سبش چنین است



|                                     |                                |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| کی ز قدش نمانان رکعت فلک است        | کی ز شک که بران سایه تو حیات   |
| برایشی مغرب دیده در دانش            | اگر حکم ترا بعد نقطه طغراست    |
| میرد جو تو هرگز ندیده بود بخواب     | بدولت گفت امروز دست و خط       |
| در کیش برآرد چو غنچه مکان پر        | ز بسکه تیر تو شام سینه اعدا    |
| کل عطای گفت ناسکفه شد دریا          | ز شرم در صدد و خجسته کردن دریا |
| به دوزخ سه سطر غموس بر شصتیک        | وزان دیار که نمی توانستن ارادت |
| بروزگار گفت روزی از سخا و مروت      | بغل منو صدف پاپاز عرق صفا      |
| که هر چو پستک فلاخن بدون حمد و ثناء | ز بسکه از کف عرشه در دل دریا   |
| برای آنکه سپرای ترا بکار آید        | چه عمر با که سر پرده فلک بر ست |
| ز نفس سست است اگر معذور روا         | چو گلک به شود یک شمشیر است     |
| فتاده از پنهان دشمنان تو بر خاک     | که گفت مانواند خاک نشان بر ست  |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| کسی هر حرف است قلمه خیانت       | حجب قدر و آثار صحن نماند است     |
| هنوز دست قصاص سوری مکر و در     | که نقش معنی آن بر ضمیر بود است   |
| ز آسمان که زانند و عاقبت        | و عای هر که برین آسمان رسید است  |
| بسیار است بعد روز آفتاب در ست   | کجا روز و در دست خانه سرف است    |
| با دیبای که در محیط هم نمک است  | گفت که چون مرده ام در فشرده است  |
| بر مش را تو ز لاف باور نشانی    | هنوز خورش از بجات شان است        |
| بدولت دو کبی و امس کسی گرفت     | جوانی که و امن دولت تر است       |
| در کیش برآرد چو غنچه مکان پر    | ز بس که تیر تو شام سینه اعدا     |
| کل عطای گفت ناسکفه شد دریا      | ز شرم در صدد و خجسته کردن دریا   |
| کسی نبوده برین درویش طاف و مراد | بغیر از سیکه اجاب و در شطارد است |
| بجای از فلک میرسد و عاقبت       | بر در کت برب بیندن و عا بر است   |



|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| سوز که سینه سحر شود قطره اشک   | ز بس که بزل تو در کنجکای وی دریا |
| ذخیره دل بر و خجسته که کان     | ز قیاس دست تو در جیب کاین        |
| به به شده طاهر خزان غمت بیم    | ز روزنامه جرمی که بنده کان است   |
| زبان من زمانیت کام خویش        | و کرم اکلان بخت خویش است         |
| چو ماه نو ز سر اکت حزن کوی نپا | کسی که بد بخت است و بد بخت       |
| بیش را تو خوشتر از بنیست سقط   | ز ایمان اگرش بر زمین زنده بخت    |
| میش زار قصای حاد و زمان        | مقام لطیف طوفان درین محط است     |
| ز موج حاشه افتاد و باد خون     | بورط که در و منور کف دریا است    |
| صلای عشق و نشاط است درین       | که تیغ شاه جهان شد کیم فخر کن    |
| شهاب من محمد نه ایجان ملوک     | چرخ دیده و منور و پادشاه من      |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بسی نازن محش کشته و غم        | بهمه جو و تیش دریده ناله      |
| که روشنیست پیشین صانع نایل    | که کس معانی لطیفه سنج من      |
| چنانکه سوخته از بار خورشید من | بخشش دل محتاج کرم است         |
| کمد به صفت صفت دل             | چون تو که غم و خواب خیال      |
| که افتاب زل شده بدیده روز     | سیاه روی خمش بدان معام        |
| کشد بکلیه سایل حجاب درین      | بروز کار عطایش لی و خیره      |
| شود که اندر تاب آسمان         | بکشوری که بر در راه بر می شیش |
| طیبه شحیمه بسم در محد         | ز اضطراب سید بسکه             |
| چرخ خیرس نظیر تو در زمین      | نیافریده خدای جهان            |
| جیس که ز کرباب غنچه کرده      | ز شوق آنکه زند بوسه و جود     |
| که غنچه دار بدل دزد آرزو      | چنان به به تو عایس سر شنی     |



بدو رعد تو باش و کسی نشاید  
 بدین دعا تو مرغ ماکه پس  
 چنان بدو تر تو بشد بر طرف کوه  
 که طوق خویش کند دور قری اگر  
 شش غلیشی بامی از قضا و کناه  
 ز عفو عذر پذیر شود آوا پس  
 قضا و حور تیغ و نفع بر دست  
 چه سر نوشت رقم میکشید پس  
 ز آبوی هیت دست ماند تا ابد  
 چه حاتم اکر ز نام تو پر مکر و بد  
 منفه بگر خصم ترا بخار حیات  
 بر آب تیغ و شود مکر جنارت  
 شریک غالب کال کرده چرب علی  
 پستم بهمد و کرس نه فیه جز محال  
 پیزد و کزال فلک از زمین است  
 ز لال خضر بر آید چرخ میوزن  
 بیا درو تو غواص صبح است  
 بدست کوه خورشید جای در  
 بهمد عده تو بهین تاج طراز  
 نیگفت دل عاشقان بچاه و قن  
 ریشه بود فلک مکر از خنجر کس  
 برور کار تو گوشت آسمان کس

چو دولت تو روز را ندیده بجا  
 که شش شب یکو هست استن  
 اگر میخیزد دار و چکوه صاف جبه  
 خاک تو ز دل بر که دست دشمن  
 جمال بهمد تو چند ان سکه کی دار  
 که بزخم را چو کل خنجره باز ماند  
 برای فرق عده تو ز زال کردون  
 بیای تو ده خاک سرت پر دین  
 ز نیم عده تو و تو بهب را آید  
 پیش شمش یک بلبل از مر جرس  
 بمور یا نه پکان علاج خواهد  
 ز نور رایتو مکر مکر مشه و فست  
 ز عفو عذر پذیر شود آوا پس  
 خور و ضعیف زده طرف مشه  
 غنیمت تو بهما را از خار و خس است  
 خورم ربه یک شمشه کرده صد  
 فلک اگر نه ازین سالیان درگاه  
 چه کنیم فراموش نایبش من  
 چه حاجت با دوا غیر خیل ترا  
 ضرورت چرخ پست تار و خن



|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ز عدالت تو چه که در صدف بود محفوظ | که ابرو را که سپارد به سینه کلخن |
| کنز آینه جاکشش جلاراکم            | بر آتش کدول دشمنش زنده امن       |
| ز به کمال تو سر رند اگر سود شایه  | که او از سر بجاکشش کند بجای لب   |
| بخرق صمغ تو ز دوش فلک کلیه        | که چرخ ز منورش برست دین          |
| پیری که با تو که گفت اورا         | بود که کلو که پس رک کردن         |
| چنان عدالت تو شد صید کاه و لک     | که بیت بگرد خود این است چاه      |
| بر خصم روزت از عهد چه             | که آرد آب سده عین                |
| عدو ز پادشاهان اسگ حی شود         | ببام عرش نشاید بر زبان فتن       |
| ز لطف کامل ایستاد که در حین       | ز تمام عیار آورند از معدن        |
| جیس مهر زنا که تو نور هست         | چرخ سجده ازین ستان بدوش          |
| بر آرد و بد عایت کسی که دریا      | فته خورک خزان بدو سجده اش        |

سپاردش

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| سپاردش متع حادثات فلک         | بطون نیکیت سر که سپرد کردن   |
| برای شوش عمت بکار کا وازل     | ز تار و پود و قدامت نه پراهن |
| کسی که بجد گفت پیش طاق ابرویش | چهارت باهش زود بود و جرسین   |
| کلام خود بد عاخم می کند تیغ   | ندام تا بد اقبال آسپان کن    |
| مزار سال مانی بصرت و اقبال    | مزار ملک که فتح به ز ملک کن  |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| اگر پسیل نماند جهاکش همیشه     | بود چه ذوق زنجیر مراب همیشه  |
| بل نماند آسم ز لب خو بر کرد    | کنه بوقت فزود آمدن صدمه      |
| جد از دل زبان برید و ماند آه   | فته ز کار جو از مضه شد جدا   |
| زین مهر ز دشمن خورم ز ساه وید  | نکرته در دهر ابود و همیشه    |
| کمان مبر که در صید کاه صید ترا | کنند از کبک از کشته را همیشه |



بود سبزی خولا در دوش همیشه  
 بقدر آنکه رخسار جان کم کرد  
 چه حاجت است به تیر و زهر جاد  
 که ادم دل که نشد ز زبان بار  
 ز بقا دل خاک تن با سحر  
 چه سحر شد که استخوان سفید جاد  
 زبان وقت دل پاک شد ز آرایش  
 در دست ز کوش حشر که در پیش  
 ز بسکه باطن صاف شد بدین هم  
 چه شد اگر سخن عشق از زبان جاد  
 ز خون کرم شیدان رسد به پیش

ز دی جو هر خود بر مثال نموده است  
 در سینه دل از کوش خفاست  
 زبان جگر کشیده است در پهل بود  
 میان چهل و نود بخت کی شود کوما  
 کسی که پای غضب بر لب دافه زده  
 اگر آنکه عشق زنده چون نام  
 بخورد آب کیادت کند و ای دشمن  
 مثال فتح و طغی که کس قدم نوق  
 پس از رضا کشم از لب و آن غم  
 بود حیات آب که کان آن لب  
 سینه آن مرده را بر مزار نشاند

روان کند سبق هر وقت باشد  
 چنانکه در زبان سر و آتش  
 اگر پس نشان ناید از هاشم  
 مگر لطف کند قطع با هر همیشه  
 شود قطع پیش من بود همیشه  
 بیاست که کشد برق بر یکا همیشه  
 چه بر خور و بود چاکد همیشه  
 بدست مراد پس آمد در عجب  
 بر خاکش من کر رضا شود همیشه  
 که آب و او ز سر شد همیشه  
 مگر که صوب خجرت همیشه



نه نسبت به بر دیش کان ترا  
 بجای شمع سوز بر مراد همیشه  
 درون خوف خور را چون متی شود و افم  
 زخم شدنی که مرا خورده بر یکیش  
 چه است باز نگشته دل است ترا  
 مگر بر مراد و پند زکست جلا همیشه  
 ده کارش بر وقت کار حیرانم  
 بفرموده نو نیاور که اقی همیشه  
 میان شکل کل از نسیم خار خندان  
 ز خاک راه که او آب مایه همیشه  
 بنده که مرا گشت باز جانم داد  
 بهین که با دهن من میکند همیشه  
 نظایر دم و مرغان بسینام کار  
 کجاست چشم تو و میرند کج همیشه  
 چرت ناز و ای آنقدر روز سرم  
 که نیم گشته خود را و بکنت همیشه  
 شیشه عس کسی شده که از بکنت  
 چو دل بجا زده و بخور و بجا همیشه  
 سخن زیاده ازین در لباس کفایت  
 بود به کرون ابله ریا و همیشه  
 چو مرعی طلب بر جوشش نیفت  
 بر سخت مزین بر دل که همیشه

طبع نه نشن قدم سها زکست  
 بود تن مل مغس بر این همیشه  
 چو خورشید کی به بود خند و خشم  
 برای سینه کل شد دم صبا همیشه  
 آب سح تو لب شده است بارگاه  
 بر جسم من به شود قنفت هر همیشه  
 جفا و قیامت و کز بخردل من  
 دو زیکس تو مرا کان کشد همیشه  
 ز بسک بخت خون یکین با نرا  
 نشد در عرق جوهر از حیا همیشه  
 مرا به ای تو اسد فرو می آید  
 اگر چه بر من نه دوا یه از حیا همیشه  
 ز بس که محوشدم بر قفا به خشم اگر  
 تو از برابرم آتی و از حیا همیشه  
 ز پوفانی صحن از دست کشته ام  
 و کز از تو مرا کی گشت جده همیشه  
 اگر به او همیشه ان برندم و راه  
 بجان مضایقه کی میکند همیشه  
 بن میزد از نارسائی طالع  
 و کز ترک مرمت نارسا همیشه  
 ز کیش سرو کار و لم تر گشت  
 بود معالجه خون گرفته با همیشه



چو دوست نوارس سیدل کرد  
 ز چو خیزد کویم که نوک مرگاش  
 پاک مکت غوثیم که میکشد مردم  
 همیشه برون جیالم که خون مردم را  
 بر بزم که صحبت را نانی عهد  
 سپیدم بر شاه جهان شهاب الدن  
 پیافق و هفتا که در جهان امروز  
 دام برق رخاستر حاجب سخن  
 رنم دستش اگر دم نوزد زور زدل  
 زنی سیه بجائی که دست افتاد  
 زبک خون ان شمت جواب خرد

چو زبان برادرشیدار و پاست  
 نسبی که بدست تو باشدش عجب  
 ز شوق تیغ سراپا کلو بود چو تلم  
 که ام قصه خضم ترا زیر کبیر  
 چو و جاده تو پست چه بهره اری  
 چنان که سدی خضمت و دل است  
 بر نوشت عدو یک است  
 زیم صبح تو بر که و خضم کون ز  
 ز خون خضم تو در زرم خون سودست  
 گفته بود که شیر را وفا جنود  
 چو و جاده تو که شد فرایغ دل

پوشید معر که رزم و آرد و پاست  
 که کت چو که آب اعطاش  
 کسی خورده چو خضمت پاست  
 که یکدش بر نده به اتهاش  
 که ز اهش اجل باشد امده  
 در بی نصیب نان و موماش  
 باب و باش از این میکند آواش  
 و بد بدست تو تاثیر کمیاش  
 به چو دی کند حق سر پاش  
 به دشمنت حویر میرود و عااش  
 چنان که در دل کس که سود و جاش



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| دور عد تو در خلوت یام مژد       | که اختیار گشت کن از و همیشه    |
| حکایت یزدان بیکه صیغف مکر       | زنده بقوت دست تو پست           |
| ترا رسد که بمشور نامه آویزید    | ببال و از دیوان بگریا همیشه    |
| همیشه بر سر خوان حیات و تمنی تو | اهل برو عمن برک کند همیشه      |
| مخالفان ترا زدیگیت سمار         | مگر حسابش شربت سحایه           |
| جای خویش گشته اند از نو بر کرد  | چنانکه از گناه او احشش سمرایه  |
| حسود ملک ترا رک نومبار کبار     | که بر فسان قدیمیکش و سحایه     |
| وین محط ز حفظ تو موج دریا هم    | چو باد شرط زنده به نماند همیشه |
| شو و گرایند به خا و زور روی ترا | غلط شود بر کسنگ کهر با         |
| و ران مصاف که ازیم شیره نو      | شود در حشمت دست از کهر با      |
| کر و فتنه بروی مواند نمر        | ز دست و بازون افسانه و سحایه   |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| چو شعله سرکشه آتش فاشیه          | چو غنچه برود از گلین علم مکان    |
| بر اوری زینام ازنی عا همیشه      | تو استوار کنی در رکاب ولسا       |
| چو غنچه پوست کند بر بدن فاشیه    | به طرف که بنی رو بغض و فیرویه    |
| بر ش و جهان شد جهانگشیه          | بیک اشارت ابرو منو فح جان        |
| چو کرد خطبه فح و کس او همیشه     | گرفت جهان تا بقیه شش در          |
| مکروه بود چنین فح تو دما همیشه   | پر قلمها زد کس چون بل کر کشود    |
| که میرسد ز پی هم حو ثار و سحایه  | خبر بجانب کلکند و رفت و بجایور   |
| که بنده ایم مرا تا کجا کجا همیشه | در آید ز جاسا کنان آن و دیوار    |
| بر گردن اهل دو کشور با کجا همیشه | موت قریبا کردشان چو افکنند       |
| بیکم عدل چنین کرد و اقصایه       | گرفت شمس زمین را بر زمین که گرفت |
| ز دست خصم زمین فح سحایه          | چو برک بدختران یده و عیال که     |



با اختیار خود اید برون چو مار است  
پی کزیدن خصم تو از خصم است  
خبر رسیده خدمت گرفته جاودا  
اگر چو شعله صد و مبدم بر جاش  
زبیکه رفته بر خاک خون به حیات  
چو موج بر سر دریا کند شامش  
بود ز عدل تو امیتی کز آتش  
کش دست چو مردان پارسا  
حوال باد به پیشرفتی در جودت  
همیشه ما که زندقه و فریاد  
گرفته ما بکاش کند در انوش  
نشسته با بفرش مبدعاش

فیض شمع ز روشنی جهان عالم  
که صبح و پیمان کز شام  
ما بسوزد کربس که در شریعت  
بر این غضب خاص نیست عالم  
بیشم زلف را که غزال دریا  
دید و خیره جاوید ناف را شام  
عاشق زایل خود بخوش آید  
عزیز من سخن است از طبع عالم

اشد خلاص ز قید ریاه و زاپا  
چو دانه مانده برای قریب غیر عالم  
طریق می قلم راست در کشید  
که پست زاول و تا بنیرس یک عالم  
ز شرم آنکه بمنده خلق دور را  
چو لاله و خسته ام صبح خویش را عالم  
و هم ز روی تو اضع جواب هم را  
که تیغ شعله ز صرشت و پلان اندام  
شکو چشم دین باغ بنیدار  
برای قطره روض ز قهقهه و دام  
و هم شده از شکر زلف او معسیر  
در قفس توان زد و مکر بخت و دام  
کپی حکونه در بنال آن سوار رسید  
که در نیم مکر دشمنی نیست معام  
چو نمیش لب با هم گفت ز غم بر  
که چون بر آن کعبه بوسه میرسد عالم  
حرام با و حال خدای بر من اگر  
بهم ز سپاه خود و ران شیدا عالم  
و از مرتبه عشق زوایل شد و  
حتی است سخن بنیج را بحس کلام  
در عشق زوایل شد و عرصه ایام  
خبر شای شهنش و عرصه ایام



|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| برای آنکه کامم بود کوفت جام | بر من شاه جهان کردم ابتدای    |
| خدا بیکان ساطین شهاب ملک    | گوست ناکدش قبله خدایم         |
| زیر و داری لطیف سر و کامم   | چو افتاب طریقه صد از کام      |
| سها ز پرورش اگر دطلب        | دهم بدوی نور آفتاب را از کام  |
| سبا بخارش کرباب نشاند       | زین برج رسد بوی مشک را        |
| نشان های بدیش بس کن سوز     | زین حلقه سبک بشه بی ارام      |
| چنان طوبی بر طرف سد گشت     | که باشد از لب جو رخک لب کام   |
| بگاه بزم عطایش فی فیه شمش   | پیر و اگر رک گاه کی شویم      |
| در غم شرف را چو بکسید       | شود و خوجو جانش طفل در ارام   |
| بدور شاه جهان نام قلم بران  | زمانه کو عفت را بگردان نام    |
| معطل ز بس فتنه اعدا شد      | پیر و که ار شود بهر تیغ کوینم |

پادشاه

|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| دست غایب یار گریه من         | چنانکه از لب یارستان دلبستم       |
| همایت لوح اندام تیغ و اقرار  | فنا دقت فلک را بر منضم اندام      |
| بروز کار تو بر حرف سخت عادت  | اگر چه قفل از این شود زبان در کام |
| پای درشن قدر تو آسمان صبح    | ز آفتاب سر کف نهد برای سلام       |
| زبکیه خواص هلو و دشت و آ     | همیشه نو آواز میکش زینم           |
| بروز کار بجز روز کار بدش تو  | کسی ندیده مقدم برایت انجام        |
| همیشه ترا در نیام عطش است    | برای خون عذو چون بان شکام         |
| زبکیه سیم عهد تو خوار شد ستم | رو و زیاده خیال تیان سیم اندام    |
| زبا و صحر قدر تو در دشمن     | ز نیم آب بود و سخنان چو موم خام   |
| حوشم کز زده در سخنان گمان    | رسد رشه تیرت اگر بخت تمام         |
| بجرم آنکه در شمع شهاب بود    | کشیده نهی تو پروان شایه کام       |



پندای نیک به امروز آتین آید  
 به دست تو ویران کنای  
 جسد او تا شاره جوهر  
 کتاب عباد که کتی صحت یافت  
 روزگار عطای تو می توان چیدن  
 ز رنگ عالم جاه تو مرغ روح و  
 بر کار تو بر صفحه جهان باشد  
 شد از عطای گفت این نمی آید  
 اگر چه بود این شس خوار و سرگردان  
 و بن باب که پشت سودم نه شده  
 نسیم کریس غازی چو و شش  
 کرد و جسم بعلیل بگذر و داشت  
 خلاف بود که ویران کنای تمام  
 و می که کرم غضب تیغ بر کشتی تمام  
 ز سر نوشت خیمه نو نسیم تمام  
 بچار جهان حار فصل میوه کام  
 بود زبان و پر خویش در شکب تمام  
 ز موج بحر فزون در فقر انعام  
 بود کار تو بایل بجان و پدر تمام  
 ز خاک تیر تو کار دستم گرفته نظام  
 که شایچه برم خاکد رگست رانام  
 چه شایه مرغان کجا بود در بام

بارگاه تو برست و کان پیوست  
 کی کند زرکان که حجر کرمست  
 برای آنکه سحر و دورت کند و آب  
 فکته جامه ترا آفتاب بر دیوار  
 میان خاکد رت از فلک بود بار  
 بنوی کرم امروز اهل سمست را  
 کی که دست بدان دول تو نوزاد  
 ز بحر کرم قمت ای که بحر گفت  
 چه شمع بر که بداحی تو شد سر کرم  
 ز راو نیست وزن تو بوج میراندا  
 گرفت کام به نجات مندانم  
 پیر و کرم فلک کربل سو قیام  
 کشد آب طلا به وقت انعام  
 به از کیمه های تپان گرفته تمام  
 ز شرم را تو اسحق و پدر تمام  
 موای انقست برده از ارم آرام  
 سوال از تو بود فرض حق حساب تمام  
 چه شمع ساعدش آفتاب جوهر تمام  
 و بد تمام که کز چه خود کفایت تمام  
 زبان شعله میگردش ترا بکام  
 پیر و کیمه های تپان گرفته تمام  
 و کز زبان ترا زویرا بهت کام



|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| بجهد و تو را از پیری و آزار         | که خوش بود ترا از بکاه و زن      |
| بهر بخانه میزان بخر سبک ریخت        | که نقد کون مکان سبک کرد          |
| اگر ز نام و عیش کنین زربوی          | و اگر ترا بچه هم وزن ساختی ایام  |
| ز دار شرافت نام تو با نود شد هم وزن | و که ز کار ز کوه می گرفت نظام    |
| زیندن مبارک چه اندازد شرم           | کسی که عیبه و کرا بر و مبارک نام |
| سر ز که گفت میزان کف کلیم شود       | ز برکت قدم قبله خواص و عوام      |
| ز طوف کعبه اسلام فرض بر شمرند       | و عای خیر ترا اهل کعبه اسلام     |
| که گفته بود که با جان بود برابر زرد | که روز وزن تو ظاهر نمود صدق کلام |
| بجز کوکت مرغ میش خان دل             | چه افتاب میزان عدل سار تمام      |
| ستای جان ترا و کسی سبب عید          | بروز وزن تو این رسم تازه کردیم   |
| چه عریاست که میزان خرغ می بندد      | بطلوف غایب میزان وزن ساهیم       |

فلک

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| فلک مانع برود ای خام میوزو            | بروز وزن تو میزان او کجا و کدام   |
| شماره توجه وزن کو کار زرنجته          | بی چه میوزو میزان رسد بدنام       |
| ترا زمانه بر نقد حیات می سنجی         | که طریقه سیم و زنگش فضا و نام     |
| نداشت با و ایام چو تو دامادی          | عروس ملک جلالت بود چو صدای        |
| زمانه ما که بخور و زو عیبه و در گروست | بر او لیا تو هر روز عیبه با و دام |

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| منت خدایر که بتاید کرد کار     | کلیم شایسته جهان کرد اختیار |
| فرمانروای مشرق و مغرب که افتاد | افتد پیاده و جلوس حق بود    |
| شرح بقا ز ناشیه و نقش عیان     | نود طفر ز ناحیه حمدش اشکار  |
| صاحب جهان نمایش از و خطابات    | در اول صحیفه شان روزگار     |
| ای شهسوار ملک که تابان هست     | نقد نصیب کی ز تو معبر است   |



|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| هر قدر ز لعل شمع است بود چنان | نور ظفر سپید تر تو آستین         |
| تا سوده روی خویش بر خاک است   | می تابد از چمن مستم نور افشار    |
| تاب فروغ مهر بنام ستاره را    | از خیم صمد ماه ز خیل و کیوار     |
| که باواستین تو خواجه ملک نفس  | نیز روزی آینه باز کن چون بخار    |
| ما کرده یا در صرصره تو در حسن | جوهر بنجاک ریخته از عرش حنا      |
| از تیره پیک خنجر آب تن کوه    | بر کوه تن سمنه غضب چون سوی سوار  |
| از شوق غوطه در دل پر خون نیست | خنجر از آب خورشید حمای است پتقار |
| بیرون بود حشره سطرکس رتو      | پندوی خشم سکه ز رشک تو سدا       |
| از روی بر دانت کف از فی است   | در یاز بسکه پیش گفت بود سدا      |
| ما به نجات کردی قمری رقیب     | یکبار اگر بخش لطف گشته گذار      |
| برو که تو دیده خوشید و ما را  | با یکدگر ز ناله بود بر مهر غبار  |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ای مهر و ما پیش منعت و منفصل     | دی بر و بگرش سخاوت و دوسر        |
| شد نغمه ز ریش سطر چو مار چنگ     | امرو یک ساز طرب داد و روکار      |
| بنجان تو بوحشه صن و در جهان      | میزان عقل کل که روز آمده بکار    |
| بخوش کوبیاں ترا زو که روز ورن    | شاپین اوجهای شرف ملک شکار        |
| و رکش ز ناخیز روز و زن تو        | نشسته کس که همه میزان شود بهار   |
| فضل سار و زن ترا فیض مکر است     | کل کرد و نذر غار ترا زو عجب مدار |
| میزان جبار و دل که بر سکین کشیده | تا خرمی کلی حو تو آورد و در کسار |
| کردی بلند مرتبه میزان عدل        | شد و رفت انکه چرخ کند رستی شعار  |
| به رشار کف میزان کف صدف          | آورد و روز و زن تو در بای شادوار |
| شش و قمر علاقه میزان شود که      | وزن خیرت به ترازوی چرخ کار       |
| کی می نهد ز خانه میزان قدم بران  | دوران با فلاب گذارد و در اختیار  |



در حیرت که دست علی تو روزی  
 میزان شش و عدل پست تو دان  
 محرابی است ترازی وزن تو  
 نسبت وزن شاید که بعد این  
 چون روزی رتبه تو کارون  
 دیگر عدل ترازی دولت است  
 بوم همیشه طالب سعادت ای چنین  
 تا نیک میرسد یکت ای غنا  
 در کار ملک کرد ترا مطلق العنان  
 در روز کار خیر و شهنش کز انجی تو  
 امروز کار دولت و دین از نو حور  
 با کفایت که می کند شکار  
 شرح است برین تو عدل پست  
 محراب دیده کس که نشا کعبه  
 سه سال آفتاب میزان رو و دیار  
 صبح پدیت از دم تیغ تو آشکار  
 جاوید عدل و دولتش با و قرار  
 تا نقد جان ما تر از او کس نه شمار  
 اینست اصحاب تو در برم دور کار  
 روزی که کشید ترا افید کار  
 بر خاست عیب بقدر زمر اینان  
 عهد تو باغ دولت و دین ابود

بر باد بر خیمه ت بر و سحاب  
 کی آید از نو یک حرکت بر ضای  
 آسود و زیر پیه خمر لوسمان  
 بر دست نه نمان بر نو خمش  
 در کشوری که بر خط تو بگذرد  
 تا نام و دست عقده کشی را شنید  
 یارب بهر اراده که شاه جهان کن  
 باشم در محضش در جهان نظم  
 فی و ان لا رویه از اطراف کنسا  
 در کار شخص سایه او را حد اختیار  
 فرخنده آنکه شد بچنین دولتی حار  
 روزی که کت جوهر مشیت استگار  
 شاخ غزال ابو و سپید برکت با  
 چون کجاست روان شد کوه تار  
 با و اوران خدای جانش حایت  
 قدسی به منج شاه جهان کرد اختصار

ساز و چرخش عهد سمشا و عرو  
 نوروز عهد بهر تاسای جشن شاه  
 نوروز هم بر او در از حب عید  
 بیست و یافند بهر عت ز یکدگر



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| یادی ز درخش سمش و مینه          | نور و زوید بهر همین اند مبعته  |
| از آفتاب و غره شوال حاصل        | زاد از قضا و وضع مبارک ریکه    |
| وار و بیدار شدن سمش و نیستی     | زان عید از دوزخ نور و زکلیه    |
| جشن بهار شاه جهان و اوله قیام   | نور و زوید را چو کل و می یک    |
| در نو بهار و تو از عیش و طینی   | وار و جانی غم و زبرک کل سپته   |
| ای کعبه نجاب که باشد در ترا     | بر روی کاینات چو آینه باز      |
| از شرق تا بغرب ز آثار عدل تو    | چون موی از جیمه بر آمد راه خط  |
| آید غبار نیل بو که از فلک نیر   | که دوزخ و مهر و کل در صف که    |
| آن بهستان که عازم آن بهستان شوی | شاید که ره چو حامی بکا کن سپته |
| کس شرف بود از شطال و طرب        | آخر بجهت تو رسد از احباب       |
| ما بر قرار کسی کردون بند فلک    | خوابه اگر پیا به تحت کت نظر    |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| تا اتمام خلق عدل ترا نشیند     | مهر مای خویش بدو و بتج سپ     |
| قوس سیم غزال کند کار چو سیم    | صیاد پیش از نیب بود نظر       |
| تا شاه با عدل و بگوشت و مرغ    | غیر از عفت زمره خان یک سپ     |
| پیش بواشکار بود از از بر کی    | پنهان میزد و تو از دل بدل خبر |
| تا دانش رفیق را و ان خیل خویش  | و من زنده بتج زون کوه بر کم   |
| از بس رمیده که کب خضبت درو     | عکسش بود ز این آب و آینه      |
| شمار دولت بود از آب حاد        | نه چرخ را چه میزد کرفت زین    |
| از انفصال قبضه تیغ بود محصر را | در زیر دست نهان قبضه خون      |
| باشد تیغ خیل ترا در ریاض م     | چون خنجر تمام دل و دل هم      |
| از غلبه سیم را چو کوس تر پیکر  | رفت از کعبه بهر دست و پند     |
| تا که دست سیم را گرفت و قبول   | از آب خضر حایزه گیرم شیم تر   |



|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| کرای بیم خام و زرنچش نشان      | مرکشی شمع نیز کشید               |
| حرفی بخبرها تو از و نخواهد است | مرکس کثود بر خطایش بیم نظر       |
| ریوز خامه مسدودست مع تو        | چون میوه سبزه که خود ریزد از شاخ |
| فکر معیت اگر روزا که است       | در دم شنای تپ اگر شام اگر بچ     |
| با یکسکه زور و شب اگر ستم بیا  | ضمیمه از شمشیر پیکان رک جگر      |
| عالم بود پیغمبر معیت حو آفتاب  | تا چرخ را ایمنال بود جبهه سپهر   |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| مع و شنای شاه جهان تا میسر است  | نوروز مع و عید شای نچو است     |
| خاقان بر و بحر خداوند شرف و شرف | که لطفش هستی که ابد ره رست     |
| دریادلی که ناکس پیاسه صید       | از چیدن ناکش رز که است         |
| خوشید بر پیشانی شمشیر را        | پس از چیدن پای چنان نچه در دست |

برعکس

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| برعکس آسمان کس آسمان او            | ارگو کب بلند راز سپهر کبر است     |
| مر معنی کز این نصرت کسی میا        | علامه زروی صفی معض حو حرم است     |
| یکبار نام خاکد رش بر دم نوز        | ابجیات راز خجالت چپ است           |
| در بارش این خنک چرخ                | با چشم بود کرمه خاقان و عصا       |
| اگر بود صورت احوال شرف و شرف       | رایک کشد ایش مهر او را            |
| خاقان بر و بحر می چون جبهه دوا     | باشد قلمرو او اگر خنک اگر است     |
| ما خود و قار جات و در دیده خون نیم | در حالتی که جای شبیه در بر است    |
| خیل غمت بود بر سو که روهند         | تا مندوی فلک سیمای لک است         |
| برزاده خود و تو کیش خوشا           | خون پدر حلال ترا شیر مادر است     |
| بوی بخور بزم تو جان مار به         | انجام میسج کرد و دود مجر است      |
| خیل ترا بقصد عدو آفتاب و آفتاب     | یکدست نیزه در کف مهر نیزه آور است |



|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| خوشید را رایتو وار و فلک خیز    | ما افکنده رایتو کریم و کریم است   |
| اکیس کنی به فعل سمند لورده است  | داده که خنده آینه را بر سکه است   |
| از خاک است نامو که شرف کند      | مرا خدای سعید که بر حنجره است     |
| در روزگار دست تو بندیم و خوار   | دریا عزیز دای خود را که گوشت است  |
| در صید شمشیر و جبهه اش از بر من | سپاهین اگر چه دست رتق این است     |
| دست تو بسته که افتاب تیغ        | تسخیر شرف و غلبه از اشک است       |
| وقتی در و سیم مکر و دشمن ترا    | از باد چون جناب سر از آسمان است   |
| از عدل تو قوی ضعیف آرد و پیا    | شاهین بکار خنده بال که بر است     |
| نیض از تو سر به بختاق فلک       | خوشیدش دست تو چون که بی است       |
| کی تو عقاب بخت نکند و بخت خود   | پیلوی به کمال تو را بسکه لاغر است |
| جاوید زنی بر هر که طول میا خضر  | مجموعه لبی ترا با بر میسر است     |

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ای خیار خدای یارب لوی بر من         | در شرف فعل بر بخت فوق سالی بر من      |
| بسیل طوطی که در بر راه مرد          | پیش هر من ملایک و دقهای بر من         |
| بازبان کند و جوی ربانی سخن          | در حرمت ره بناید کس و راهی بر من      |
| روز و شب لغت میخواند از آن در       | زیر از را بر بود کوش از صدای بر من    |
| سوی حدت خازن لایم که می پناه        | خضر لطفت که میشتد رویی بر من          |
| کرده از اما میجرای می نه دم برت     | اوست کفتم کنی آید بجای بر من          |
| از خدای چون الی غیب هر که بر من     | چند اندیشه ترا نمده عای بر من         |
| بر من از در که فیضت که ای می کند    | کر چه بودند آفت و ایم که ای بر من     |
| از در و در خاطر من بسیار میماند کرد | که فیشد لطفت در مکل کسای بر من        |
| بسکه از بهر سوال آمد بر من کشته اند | خاک و با خناب می شنای بر من           |
| میکنند از دیده هر من بر رویت نگاه   | خدا تو می معشوقی بر من و خدا ای بر من |



|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| محمد سروده ام به ستارگان چنان چو  | پر بود و کوس من از راه از پای جبریل |
| بر خیمه فیض است از علم و شریف     | و می نازد مشوه مش از پای جبریل      |
| محمد اسرار ما یوی منیر کس         | که میشد خلوت طبع از پای جبریل       |
| عمر که پر زنده بام قصرت کی رسد    | که باشد مکاه و قوت حاج جبریل        |
| طوفان مان نیت کردید که برکش       | و چه پنج ارجند آمدن ای جبریل        |
| من ملاک و دل را بر قد که باشد باز | استانش که صد صفای جبریل             |
| بازم از جبریل نه افتاده و می بران | که فلک آمد بگویم مرجای جبریل        |
| ای بجای رفقه کافایت حاج جبریل     | سرود را تو جبریل برای جبریل         |
| قربانی اگر بیاورین در که نخست     | شیخ خلوتی که بر جوان عصای جبریل     |
| چون شمس بر براق آمد کابست بود     | و باریقت که از بدای جبریل           |
| کوهر و آفتاب طلب از این خلق       | است بهر نفس و مطلب از پای جبریل     |

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| پاکستان عالم قدس این امر          | کای خدمت جبریل اما فدای جبریل  |
| کردن و فیض پوشش و تیار            | چشم های لی نصیب تو ستای جبریل  |
| احل او کرد ای حاجی از آن محبت     | کشت از خدمت محبت های جبریل     |
| من که قدمی که گویم من آن سایه است | در حرش من خواجه شای جبریل      |
| چشم دارم که از لطف که محبت        | جای بود و ز پوشش از فدای جبریل |
| منت خدای که شکست یادم             | سزد و کل مراد بیا لیلین بستم   |
| منت خدای که پس از این خلاق        | که دید و وصل صحت کامل میم      |
| منت خدای که درین و رطل پاک        | افکند و شد بسا صل معصومیم      |
| منت خدای که سیاحی بود             | که رکن و دست طبیبانه از بیم    |
| منت خدای که زاکر که ام عیسو       | منت ز جلال و کرمت پیکرم        |



منت خدایا که بتایید و بپوشان  
 رفیع و دور کرد سپهر مدورم  
 منت خدایا که زمین و عای خلق  
 افست و از عمای شرف میا برزم  
 منت خدایا که زمینای جفت  
 بر برشته نباد و مقصود سامع  
 منت خدایا که درین بوستان  
 از چوب خشک و افک میوه ترزم  
 منت خدایا که پی دفع چشم بزم  
 بی آن نگاه کند زوایا م از برزم  
 روزی که بود پیکرم افتاده بی درش  
 من و درفش من که گمان خلق برزم  
 کردی صیغ بند و آزاد و بدم  
 این گفت جان خواب و آن ستم  
 این از جگر کشید و کی آتشین  
 که ز شش فروخته تبسم لایع  
 آن بر سرم شامه بل کرده بدم  
 دین به نام جابر نو کرده در بزم  
 آن ناله گرفته که حبس است چنان  
 ویش سپید رخ که صاف شود گویم  
 آن که اندر روشش که با غریب کار  
 و من دیده در عرق که کشت از بزم

از کجای طب کرفت دستین  
 من به در و خویش ارشاد طلب  
 من به در و خویش ارشاد طلب  
 طغیان بر ابرم شده جمع و نوا و  
 از عرصه که عرصه چنان بسا  
 افتاده بچرخ بگرد و درفش خوش  
 بولی شب قفا و از جوش دردم  
 من بی شعور دست تافت بهم زبان  
 کشیدم که بر زرد دل چو لاله  
 این خیر خدای که نمودند خاص و عام  
 چون با توان شدم محمد قدوم شام  
 من اینچنین و غمخیز از فیض من

چنان دهم گرفته نیک سو پشته  
 افکنده بر پیش طبلان برابرم  
 بالای دایه زلفان جان دایه و کرم  
 هر یک قیامتی در کراورده بر سرم  
 و پایی پاری بای حکم در برابرم  
 از یکد مس مول خیز است یادم  
 این شعور شده و جبع بر سرم  
 کیفی مسم پر بار بارم  
 بر خاص و عام تا بقامت کرم  
 در دامن چشم جان که حرم  
 میشدست کلبه تا محترم



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| آوردی تو این صاحب جان بجا       | حرف شور که زشتی نکندم            |
| وقت بدل طبع عقلت رکاب روزار     | من دافتم و خدا که چه کند بر سرم  |
| من درین بزم که ای خشم نکندم     | ایتم بمر که آب رخ مغف کتورم      |
| پیمانم اتمت منور از این بخت     | بیرون ببرم و بهل چپ دیکم         |
| مسکن بخارمیش که در محفل خیز     | روزی بجام خورش کز بپنوم          |
| او در بدل که وقت چهلست حدت      | از من بجای جسم که صیاد و یکرم    |
| از من حراض و از وی خضرب         | من است بوشش بند او پای بر سرم    |
| من بال میزنم ز برای رها شدن     | او باد و دست از دو طرف مسکرم     |
| من کند که در و پای که مانم رستم | او تیر کرده دندان جسم لاخرم      |
| او دست من گرفته که خیران بکست   | من منیش گرفته که بشن می برم      |
| او محض خط اب که فکرم در است     | من عدد که کو که نفل ندارد تک اوم |

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| جایی گرفته روغن بادام چشم حیش | با کف دست دایر خشتی شود ترم     |
| آورده دور عین مستح شیر حرا    | تا وقت احتیاج بیالند بر سرم     |
| بر باد او شیر کشیدی سفیدم     | داوی بر پست من که امان بر سرم   |
| تا آنکی دافع من آید کمال خود  | پیانید صبح نخله خود و غنیمم     |
| اول سینه طارم کردن سخن شیده   | سری که احتیاج شدی در سرم        |
| از من گای آب عرق بر دمی بکار  | پوسد در میان عرق بود یکرم       |
| تا پست بکمش اناس شد آ         | کویی که زیر پای بود دشت اوم     |
| ما کرده چون جاب درم یکرم      | از کر چون جاب بد ریش نام        |
| کو که کند پای زیالین من طرب   | تا برض کند در و امیش منظمم      |
| مکنه حق عجب کفنی پاره کردم    | کویی که خلق کرده خدا بار و یکرم |
| بحران تربیت کالای من کاست     | آتش زبان کند و یا قوت جسمم      |



|                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| خفتم حردا وقت لقای عصابه         | وانت روزگار که من تاج و خرم |
| مرشته مرا فلک از کف نهاده        | افکنده بود که در ریاح لشکر  |
| دست بنار اگر چه زمین بر گرفته    | مخام که فیه بود یک دست دیگر |
| برکش باز سر دیوارم آفتاب         | پر کشی همیشه چنین کرده اتم  |
| الحق ز طرفه مملکت با قسم نبات    | کوی که زاده از شکم امروزم   |
| پادشاه من عطیه تمنای که بعد ازین | من نرپای شکر بدامن در آوردم |
| قانع شوم بهر چه میسر شود مرا     | من بعد سر حرب بهس بریناوم   |
| عاد کنم لغوی از آن که بعد ازین   | ز دل جهان فرب و پدر حادوم   |
| ترک علایق و زن فرزند خود کنم     | پای طلب امر غلت بکشم        |
| ایشان نه و من کس در شکر ایم      | من کوشیده برایشان شاکرم     |
| چشم طبع من بدو ندان کرد          | آپوده ترک دارم از خل بی برم |

نخ

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| غنی بزم بکار که چون دوان شسم    | در دیده و باد بهر سلمان و کافرم |
| پروان کنم نوای سفر از دلیخ خویش | در کوشت کلمه با کبسته           |
| بوز اه که بماند در ای ارجم      | کام تخت کام شود در میسرم        |
| پر کشی تیر کم خوش فدا دوتا      | در نه چه صبح خضر ره شمع خادوم   |
| ویران شود زمانه چو دیدم حوا     | کیمی شود طول چو من مکررم        |
| هر صبح بهر کس سعادت زمره طرب    | میشهرت در پرواز اتم             |
| بر فوق روزگار مسای سعادت        | از بهر فحاش بکیمت بر دم         |
| هر که شیشه چو من کوبی است       | کز فلک کنند فخر بکوبم           |
| بسط محمد تم فلک عبت را          | مردیه که دست از آن ناید بر دم   |
| پیک بشا رم قدم من کبشت          | روید نهال مرده زمر جا که کدوم   |
| تاروی خویش پنهان بر اخیال       | هر صبح مهر پنهان آرد بر ابرم    |



|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| بروز نیکو آمدن صفت فشانده ام       | یک رنگ از کلاه بود تاج قیصرم     |
| بجز سبب زانکه توان گفت محکم        | طایع سپهرت بودش منظم             |
| من مرغ سده ام ستم مرغ کوه دار      | در مکنای مضه بزندان بی درم       |
| حاشا که برهان سرم آید فرو چرخ      | روزی اگر چشمت بگردن خورم         |
| بسیار ز شمر آدم از نان و نان       | و شمن با بست کلو کرکت نرم        |
| چون غم دوست بر تن من خرد دست       | نخست چه او بندد بای شپش سرم      |
| کرتج از بر ابرم آمد از آن حد پاک   | یارب مباد کاهست در برابرم        |
| از پنا کهای سینه پرازداده نیستم    | اما چه و اخلاص است ز پست ز نوکرم |
| آن اندام که در دست روان کرد و سستی | خوارم مرا که ز نیت بال کبوترم    |
| که بر گشتم قلاب زنجیر غم خویش      | کی آفتاب تیغ کشد و بر ابرم       |
| آن پرگشت تمام که ز نیت جادو        | روح القدس مباد و پدر ز سرش سرم   |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| انکه غم که غم برام از زبان گشت | من خود از آنچه که از آن نیست گفتم |
| سوسه است یا دکار من از جهان پس | مشناس کوزله از معنویان و دگرم     |
| فلک منست ملک شاخه افی دین      | برهان قاطع هست زبان منم           |
| یکند در عرض ورق آفتاب را       | و ذی اگر بر من شود کم ز دهم       |
| دل نازکت تعین بحر نطفه من      | کی آفتاب دید و کل سیاه پرورم      |
| او کی ندیده ز باغ پرچم کس      | که ز بخت غنی نیالود و خجسته       |
| کیتی برای اهل نقاب بی مهرت     | نکست منک اطلال افلاک در برم       |
| در نالش از غنای شمشاد و گلش    | و بزود عالمی از کلک لاشم          |
| آیم طبع روشن شربت مودت         | تیم طبع شرم حایت جو سرم           |
| من با شعر روی زمین را گرفته ام | و غری طالع اریز بود با سکنم       |
| روش ترک چنان کنم احوال خویش را | مراج نوز وید و موسی حشرم          |



|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| سپاهان شرق و غرب که بر بزم است     | از بک طواف در پیش جاکرم        |
| ازین حیش بر او طبع است             | از دولت باش بر اعدا نظم        |
| ای شمع حیات که چون شمع شایم        | پستای در که تو در آب کوثرم     |
| در روضه تو دیده بهر سو که بود      | نور نظار حشره فرشت کجورم       |
| هر سو که رفد ام شبستان روضه اش     | آورده صبح بر سر ره شش خادم     |
| مخرومی دور و زده ازین در که مراد   | روزی نزار بار بجزن کتبه و پریم |
| حد عنان چو سو تو ام سخت است        | شاید که در رکاب رود سپید اکبرم |
| این چو فنا که خامه بسج مور و قشیرم | هر یک خط نجاف شود در محشرم     |
| نش چمن بر من مسج و عیاشی           | چون که ششم زمره پیشه بر سرم    |
| ریش بود در شست راه کل کلان         | ایریش می منده که سکنه درم      |
| که در دست دیده فرو در من ششم       | خاکه رسیده با فداک پیغم        |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| تا در حرم کویش ششم بخور سوز   | هر زلف حور تار ز کت دو و مجرم |
| در مهر تو چو حرف نبات قدم زدم | شد آرمیده کوشی کردون لبم      |
| تا کرده ام نظاره این سطر فیض  | طاق ملک بیست و یکم            |
| در روزگار حفظ تو از منک حایت  | هر که سکت رانی به سپاهم       |
| چون خطبش تو خواهم روا بود     | کز بال جبریل که از منبرم      |
| میل دلم بجانب دیگر نیک شد     | تا پست جان شاکر خادم این دم   |
| خادم غلام خوشیم اگر خادم دست  | چهره ساطع که زو احسن خضرم     |
| کار مرا بعبده اگر ام خویش کن  | که از بعد ازین بجهان پیکرم    |
| ازت زور و زب که بر من شست تو  | هر روز سپهر افروز از روزم     |
| بتهال کعبه بود سجده کاغذ خلق  | یارب اهدا ازین آستان پریم     |



|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| تا ترا دیدی نقاب چرخ    | شده شرم رخ تو آب چرخ     |
| پیش شمع خست ز پروانه    | بیشتر در منظر آب چرخ     |
| کار پروانه سوزان باشد   | کو مکن نفس شتاب چرخ      |
| با خیال خست بخلوت دل    | رو ندازد هیچ باب چرخ     |
| نبش نقاب من چندان       | که برون آمد از نقاب چرخ  |
| بزم بارش نیست از دست    | کو ده خویش را عذاب چرخ   |
| در چرخ کو پر تو اکل شد  | که جو پر و ایشد کباب چرخ |
| چون کل از آب میوه روشن  | ز ده نفس عجب بر آب چرخ   |
| چون صف و مان چشم ترسم   | دارد از لولوی خواب چرخ   |
| مست در بزم رانی نور شده | باد و پای در رکاب چرخ    |
| مجلس عیش می برستان      | بنو و بهتر از شراب چرخ   |

کشته

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| کشته روانه بیک در تابه آب   | پر و شکسته تا بر آب چرخ   |
| مرکبای میل بود چه عجب       | که برافروزد از کلاب چرخ   |
| چون ز عارض نقاب بگشاید      | رو از شرم در نقاب چرخ     |
| خام چشم بر کرا می           | کرده روشن از جناب چرخ     |
| تمنای بزم شاه جهان          | کشته از طور القاب چرخ     |
| کرده اندر چرخ خانه فیض      | بهر بزم تو احباب چرخ      |
| می زمیست ضرر ده در شیشه     | چرخش فرو برده بر آب چرخ   |
| حشم مدخواه بزم عیش ترا      | خمایه فلک بخواب چرخ       |
| مینزد از فروغ مجاپس تو      | طلعه ز بر باد و افحاب چرخ |
| و دو مان کستان ز عدل تو کرد | روشن از نور ماساب چرخ     |
| بزم صاحبقران ثانی را        | با همیست و احباب چرخ      |



|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| کو قدم خود ببال از شادی و بکشد زان | در شمای مبتدین تانی صامت             |
| آبروی افزیش کعبه صدق و صف          | بقدر اقبال خاقان زمین شاه جهان       |
| جهرا دل شایب الین محمد کر ازل      | از برای ترش زهرخ و امن بر میان       |
| اختبر سحر کرمست مظهر لطف الهی      | چه بر سر شجاعت مصداق امن و ایمان     |
| انکه ما او از انوار عرش شنید       | توبه کرد و نصید کردن کرک بر پیشانی   |
| انکه تیس کرد تا ابدش غم شکار       | س در ملی نه از زمره شیرین            |
| انکه از اغار فطر بسته شبها زلف     | چون غبار بر برش خاکش                 |
| نور بر کوچه چرخش بر اندازد         | در چرخ کوچه چون کرد و کشش کوچه       |
| پرو ز بدل خود بر آینه کس منور      | گاه در پاشد بدایه کاخ بخت بجان       |
| از شاد و خوش گیتی برون آمد پرتو    | حیرتی و ارم که کعبه مغرور در استخوان |
| ماند و با خطش کنعان لاکر بسته      | میچرخست عاصیان خواب شمشیر            |

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| پرسن آزاده میگوید رعایش بمن      | در شایس لال مادر زاده یکشاید ز بان  |
| فی المثل کرسایه اندازد و قارس    | کر و کوشی کفیل کار لشکر با بان      |
| و شمن عایش غنی باشد شان ارجاست   | کر و سر در فی المثل ربی شود ز چوکان |
| لوکب سعد و کل اقبالش انجمن       | آسمان آسمان بستان بستان             |
| از خلاف طبع کی با یکدیگر میبختند | که در دین کر بنودی و تیشی           |
| کر مخالف و موافق از و لایس       | باید و بیک جان چه شد که هرمان       |
| دولت از پیمانش بد اخوان را       | اندرش ازین طالع محو و از خاوران     |
| تا زین دولتش امن شود از حادثات   | زنده امان بجایش است عمر جان         |
| و حسن نام شراب ارغوانی شنید      | زاهدش غفرانی کشت کمران              |
| پیر چشمه غزالان سازد از دوا      | سازگار بهای عدلش خون پندار          |
| سهرت انار عدلش زود بر حوا        | تخت بر خیزد دل از کرد و شپور        |



آسمان منور است عمری پادشاهان  
 افراد او شش از مقدمان شاه  
 در نشست از پیشش نشستند  
 مثل این ات مقدس خلعت کرد  
 آفتابی اچنین طالع نشد در حق  
 ملک بخت اقیم جزو دید کام و دل  
 جای حیرت کی بود که کامل آمد از دل  
 ای جهان بخشی که در ایام عدل است  
 جای از جن زد و از بسکه در عجز و  
 در امور مملکت و داری دل و انور است  
 تا مکر و حسابت اگر از عمارت  
 تا بر سر یه عدلش یاسید جهان  
 آنچه عمری آسمان مکتب از دینال  
 ربع ممکن بود که نشین معشیت  
 کوم می بخش معشیت مدبر بر کن  
 از زمان و صاحبقران تاینان  
 در پناه دولت این شاه و کام  
 مهر در کمال آمدید از خواران  
 نیست در دوان سایل در تبار کن  
 زان را قاتول کنست از بنیه زکیان  
 پاک کرد از چهره شخص یقین کرد کمان  
 پیچ بر ک مبدل ز صبا در پستان

پادشاه شد که نسیم بهار لطف تو  
 تا خاک کند عهد تو بر سینه ظالم  
 کی پذیرد بعد از این آمده چون حریف  
 تا بخل بخت منسوب شد مشکل پال  
 بر غنی بر خنجر رشت پر پیشت  
 بعد از این خورشید در روزن خنده  
 پس در ایام ندید از اعتدال کاور  
 چند دولت که بنده ما تو خود را در کجا  
 کس نذر دیار و حاکمان باین حنجره  
 حیدر حیرت وانی روز و زمان  
 مهر خورشیدم خود را کف نیز کن  
 خنده دارد و باخ بر خنجره پادشاهان  
 آید مظلوم است چون تیر هوای بی سار  
 که بغضانی که دارد در از مردم راهبان  
 همچو ابرو کرده و جابا کاک چشم آسمان  
 راز خود نقد بر بار اتو دارد در میان  
 تا صیقل بر شبنم خود میفکد در کمال  
 عجز لاله و اخلاص و خیر بر کس نالوان  
 مر جفا نصرت که باشد با تو دایم  
 افتابی آفتاب استیلا اسپهان  
 کس نپذیرد آن کل که کلشنی را در  
 تا چو میز آن پای جانش نهند ساه



|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| چون بر آید جد تو می سنجند و بس      | فیت بهیست بران هم وزن حصه             |
| اینکه می گفتند با جان او بوده است   | صدق آن معنی شد از سنجیده جان          |
| تا بود از طاهر و باطن سخن در سخن    | تا بود از صورتی مخفی و حکایت در میان  |
| خلق صورت را بمبادا جزو عایت می بینم | اهل معنی را بمبادا جزو شایسته زبان    |
| جام جسم در دینا صندل در دینا        | دید که آینه باشد سر مرشدش کجاست       |
| تا کلاه فقر باشد از پیشانی خوانده   | پسیم کردن شمع ادر آتش از باج          |
| بر چشمی که اویش بس بود و مشکلی حیا  | بجز با دندان های کربلا لب حبه است     |
| زال کردون هر که او را در عین حس     | بیه پرویز که خورشید با او در خواب است |
| تا که بکشد از آرد او کان فرو افند   | پوست برقی بی مقلی را چه جلد در است    |
| تا زده و لک که بخت اید می شن        | گورده نور از غم اندک خروشی در صورت    |

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| مرکز او از خاک بر آید و در امان | بای طغان هر آتش کنار ما در است    |
| مرکز است از او برشته باشد غیز   | میرد به بدل افسانیه است           |
| اول افسردگان بخش موافق نفس او   | چون آن بای سک بر توده کاست        |
| حکم اگر ماست از آرایش مرکز جان  | عجب نتوان کرد و در بار که دانست   |
| مرواحی را به پیش در جمل افکند   | کوش جابل با فن چون فند در کس است  |
| حسرت ناخته که شسته باید بخت     | آن چهارم دوم ز قن شاو کبر است     |
| مرواحی حد از خط الشعاع هر هم    | تا زدن بهر ستار از برای مهر است   |
| پیر و زان شسته در و تحمل میکشند | بار میز آن سر افراشته کان بالا    |
| میخشد را بر نور دوست باید کاستن | شمع را در بختن من به درک لا خاست  |
| باغی نفس که شش کن که از مردان   | در غم نامرود و ستار بر سر جاد است |
| برسانه فلک شش کس است            | پست اگر نفس درستی در جهان است     |



مردار از عرصه صفت بود گوشش نه  
 تیغ را چون بدست آمد کاهتری جویست  
 آسمان که ناله داشت شنید از سیاه دژ  
 که از دل گوش صدف از زنبی و گوشت  
 از فرخخت بجاک انداز تا دل شکند  
 کی شود خندان شقایق پاکلا پس برست  
 ستم و مغلش و نادی شکاریست ستم  
 میکند افغان که از آهش جرس اگر است  
 در صاحب فنیخ فخر ارسیم افغان  
 پس و نعل که بکنده نزار و نعل فنیخ  
 پشم و دنا و ارچون که و آب در ستم افغان  
 نیست عیب از نیر کوفی تار فضیلت  
 نیزان خنک که از دانه پنداری افغان  
 نیست مال خاکساران خنک چون کشت  
 دو و مطلوب است اما خود تا در مجرت  
 آه و دیشان و لوت میر نه مرد  
 شدر ما یثرو عالمکلبت ماکسول  
 سحله دو و کشته همان که است  
 دست خود بر شمشیر که زبان کشا و از  
 طایر اقبال رایت سلاطین سپهر است  
 چه بهر شیر نه مهر عوس کسور است  
 شدارش که از پانتم شنید احد است

حرف جود و تم از آواک نشیند  
 صفت بامکافات موس و جوا  
 مرک دنیا کردی و دنیا از حکمت  
 پهلوی و فقر قوی کردید ارکاکت  
 نیست امید بخش مهر و مادر سدر است  
 مردار قطع تعلق مایه از است  
 که عزیز چشم داری از که فغان  
 پیروی کن عمل را انفس هنر باش  
 چون غدار و اکبر از گردش احوال  
 تو ده کاستی خوانی که کردون  
 خورش  
 که راجع مشبه جهان را چرخ است  
 برک کل بهر بکره حاشا کیم است  
 کی زنده و دیوانگی که خورش است  
 چون مجسم بر فلک اگر رسیده است  
 احکامه خورنده که ایامه کوی احرا  
 یکدش سری کله یکدش کلاش کبی

هر که اطمینان که نام کرمان است  
 تیغ ز کرد و بی مهری و کاش شمشیر است  
 نقش زهر خیزد از روی زرد اما بار است  
 بهر که او پهلوی و دم میداد خود را  
 نابد اشک حسرت در بند ازادی کلا  
 هر که قطع مر مشایف فارغ از درد است  
 برک کل بهر بکره حاشا کیم است  
 کی زنده و دیوانگی که خورش است  
 چون مجسم بر فلک اگر رسیده است  
 احکامه خورنده که ایامه کوی احرا  
 یکدش سری کله یکدش کلاش کبی



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| کس که دست سوار بر کیش است       | ابر که از لودکی کاپت و اماست     |
| تازه دولت پاره از گردن است      | سبزه که خاک غم بر گردن است       |
| شاید از صورت دیبا که پخته       | هر که از پهلور نقش بویار است     |
| کی برید می پذیرد اعتبارش        | چون توان متراض کرد کفن پیر       |
| که نباشد که چون سر نه هم سگ است | مغله را چون با اکر نه با کس است  |
| که می خیزد و دشمن دشمنی با وی   | رک چو شد از خون فاسد پر بر پای   |
| سگوار منقاری خود کن از پودای    | کوش ظالم پیشه از فریاد مظلومان   |
| میشد بی تیغ کشاید درویش خن      | دود بر خیزد که از کلخ و کرار است |
| دل تاسا که معشوق بی یار         | که چو شد صورت پذیر آینه کی صورت  |
| از بند اقبال میاید بند اقبال    | شیخ مدد را روشنی از آفتاب است    |
| تیره بخت منده که ز فضل هم       | پرویش کین شب بر عجب مردم چار است |

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| مکش خور ویر و آخر منی و بد خویش | مکش منظر آن آینه سیم و مسطر        |
| حسن که ابرو در تواضع ناشوی حریف | باید حد خود را بخت شکار است        |
| پر شش و پا بد مرد از تیر که     | پسایان خاک فتن کار مهر اهورا       |
| ز به خشک زدم در مهر آتش گرم کرد | دود کلخ پیش مرما حوز دیگان است     |
| دام در آب فکند صیاد با هر صید   | از برای بیدر زردیده زاید است       |
| روزی با بود جتن که یار در اس    | مسح اب زید را خنده بر آید است      |
| چشم چون غبار آرد شود عرس        | دام زیر خاک چو پنهان شود گردن است  |
| چرخ کی خیزد کینست بار فضیلت     | کی فدا چشم و بختان کلخ نامدار است  |
| کی به لکنی بر آری مهر این حال   | بر که ای خنده را بر این دل آید است |
| تا که در دهن کسپان نایب ابر     | نوبهار چو در دست مرکان است         |
| میرسد آخر بجای بره بختان هم     | رو روز از شب دلیل ده چرخ است       |



|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| موت نیست برین قدر ملک قصا           | خود اندیشی و گزند خرج نیکو خست      |
| بخت را هم بخت و یکو سبب تا در پرخ   | انتخاب سیر اخر تم سیر اخر است       |
| طبع دنیا دار زر خواهد دل آشفته مانع | زیب کردن آخر و همان کلن انکار است   |
| تا برسی مقام جسم کن بر ریت          | عاجزی هرگز نیست هر که عاجز دوست     |
| ایستاد که گزیده است اجناس           | منع خیر از تیغ و پیکان آیین نال است |
| در دل کان غیر از مهر پکان نیست      | احاطه سیر از دریا صد فراق و جد است  |
| ریش نانی عالم از یکدزد مهر نقاب     | آبروی جز از یک قطره آب که هست       |
| سهر پیش افکند بایش از آوازه مانع    | کردنت بایز بار قبح ز چون عهد است    |
| از غافل میباشی بی نیازی کن          | یاوری کنس نخواهد که احق یاور است    |
| ایستاد تازاع شان نیست قدر           | دره اوق و تخم مانع ز قاتل سگ است    |
| حکایتی نماید از یوسف و حبیبی        | مردم را غافل از روشن این چراغ است   |

بمهر

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| بریندازد ز لعل خال دار لا کشم         | با وجود آنکه گرس را بهر تاج است    |
| هر کس کی کند نفس سیاه از آلودن        | هر که باو شاه در سخام جلت مصط است  |
| هر کس که درون بود و در محبت شکن       | چیز و زدی شمر کای کای گم است       |
| از نفس لعل فیض عشق بی پناه            | طلعت آفتاب و زینت ریشک است         |
| عشق را در دل و طبعش عقل بر سر است     | و اعطای همه را با جابر از بهر است  |
| تا خود سیر و داغ سودایی موز           | پای طبل است نه دارد مهر کمال است   |
| عشق کمال است معجز و کمال را احدا      | جلو بیست سودا بگر و نقصان است      |
| در دل افزون میشود هر روز و غنای       | حسن خطا خدا که میکند و کمن بکوست   |
| هر کس که راتع زبان شده باک ضحوت       | مرفق کمر است با بهر فزونی سرور است |
| پیش خست بکشانه در ویس خنجر            | برق چون آتش من افند از خنجر است    |
| هر کس پیشکین بودم از کردار ام از خنجر | با دست کشش می طوفان لیک است        |



پخت جان از باد پاک از گرم و سرد  
حق دار و فرسایانی چشیده که مرده است  
بهر خبشش از حریفی بی بره  
که تسخانی شکار مکه سازان عادت  
مجلس روحانیان که معطر از کتاب  
طبع معنی جوی الفت یعنی صمیم  
ایل معنی داری هر که بر سلطان کی  
کوش بر لوت شود چون ایل معنی بودند  
تا زبان کو یا بود ایل سخن اولی  
کی شود منت نیز از سایه گل حرم  
دل نفیس عشق شد منظور ارباب نظر

خز خزان که در آب و کر در اوست  
پر بود بر فون بر فون بدافیه است  
انچه میخواید ز دست ما را از بر است  
رنگ در مرغ و ملک از غافقت  
مخاربه می صحرای مشک چمن است  
بیشتر از غبت طغیان شیر مادر است  
هر که انصاف بخشید پادشاه و ادوار است  
چون شود بر صدف خندان بهای گهر است  
ملک سلطان بر این پیلوی میخواید  
سایه دلق خون دیوانه را با بر است  
روشن ناس آینه در صورت است

در حقیقت نیست معنی سخن من نمی  
بعضوی مکه معنی مکه تسخانی  
ما نمی باشد خور کی بود این جسم  
سکوه از خواش بود شک از غم  
پشیم مردم پروری داریم زار با نظر  
با بوس طبع غزاله از آغازی  
که کر نیستی اندیشه از خواری کن  
رستان کی گشته از گرم و سرد کار  
حال است از بخیر حال هر کان است  
کی میت از او که در شمع تا در محفل است  
طایر و دلبخواه پای بال عیا

کی تر از دور استوری بر عیار کوهر است  
قتل اجد را بکشد از معرفت اجد و سحر است  
از شکست این نباشد صاحب کوهر است  
کی زبان شک کوهر که شکایه است  
این پیش دید و اندویده مردم سودا  
نفس کش از خون کردن جهاد است  
میش مردم سود و دلد و حسنی با و است  
شمع را بر سر تیش کی گستر است  
کوهر بن شده کی چون شده کی کوهر است  
ناگزیرت اقل روح تا در پیکر است  
حق و افسه بر سر طایر است



|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| از ازل مسایه افتادند با هم خوب است  | نافه و دیرش جا کان در بر است         |
| بر خلاف که در او پاس کنی اردیاست    | هسبان آتوبانی تی که کوهر است         |
| درست و امان بخانی که از یکجا است    | که بود کوهر و احمد مس طلای احمد است  |
| مجلسش از دم افتد و کان فیه سنا      | برک ریزان چمن در دست باد صحر         |
| دل سپرد ملک دنیا دشمن در دست        | رک کشور که کوهر پادشاه است           |
| میشود ظاهر بر آینه نور جان اول      | دو و جمهر را نزل پرواز خود و جهر است |
| احمد از محنت بکمر آفاق را معمور کرد | کعبه باد و اور بر پیش تی باد آور است |
| کی بود قدر سخن معلوم شد که نیست     | نمایش را که حس و اندام و مادی است    |
| و عزای نفس کوشش که در جلال است      | مرد و در بر نام دل متبر بر پیش است   |
| پیش از همه نریز و کی جدا و طعن خلق  | و نه بدی و نه بدی و نه بدی است       |
| بکشش و مژد از ایا هم نیک اندیش      | چشمش که بود در روز و روز است         |

|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| نخ چشم از میدان حوس کند مرکان  | آفت پرواز مرغابی کی از بال و پر است |
| از زبان بسته حرفی کشد و عیانی  | جوید شمشیر را آشوب و زیر است        |
| اخر خور و ابل و شسته توان کرد  | کوی مهر اندر در شمشیر نگرار است     |
| دل بود در ملک تن برفت کشور پاد | مهر احمد و دهنست احسان که است       |
| منی سراب و دانه منی جوی را     | منی و منی شمشیر و منی لوی است       |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| از بس تم که اخته از بنو را پس  | چون قهر سکرم بعد از خستخوان   |
| کس و جهان نید از خرمی شان      | منی طلب بر نون جهان و ارشیدان |
| انت مهر و پستی خلق اگر هم      | رخ زما عافیت و بلا امان       |
| چون صبح و شام و لایحه صبح سام  | کشمه متصل کرد و روزم از میان  |
| از یکجای و تاب نام از جفای عشق | چشم حمال قدم درین استخوان     |



|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| نالی شود اضافت بخت من             | بر جو روزگار نشنودن جو ممکن   |
| در دوستی بیکه زبانه بکیت          | خیزد و خستد و دلم از سر زبان  |
| کای بوسل خکن و کتن به بجه ده      | در عشق لایست مدار با این و آن |
| بیتگر کل دوزخه برای مهس و میم     | کار و مزاجیست یک خاکی کن      |
| غانی ز عشق بود راز مهر و بستان    | کردیم امتحان جو عیار یکا کال  |
| با هم دو کس بخرد و لب خورندیده ام | کز فدا صیاف و در میان شان     |
| چند آنکه جسم عقل گشودم نیافتم     | خیزد و دود سیه صیاف در جهان   |
| هر که بهم دور و ز حال شد یغ       | اقلید نکوفه کردون در میان     |
| بمیر افکانش از کف که غلی را       | چون جو خنایه به بهر بنان      |
| پس شد تب باز و دزد و بکند         | در کارستان بود از بیکه زبان   |
| جز صیدت که دلش وانه در است        | کین صاحب لسانی در جهان        |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| در زیر بار خضر و عشم مانده ام کر | رطل کران سبک کندم از غم کران    |
| پاشی از آن شراب که محمود را بطیم | باشد کمینش او عمر جاودان        |
| تبرچه طیفل حریفان بخضر و د       | بکر آبش تنج شده خضر را دنا      |
| در گردش آرزو بسایه جام را        | تا روی دلی خویش شوم بایا        |
| آن می که تا بلی لب نوشینه        | چون قض عشق را دمنید مغرنا       |
| آن می که یکس او حرفه بر سیط خاک  | جرم زمین لطیف من چه اسما        |
| آن می که کربل و فتنش لب بند      | امساک آن سحر سود و ضیفان        |
| آن می که فیضش او مغر و مشن       | باشد می بکار تر از کل بستان     |
| آن می که ریزد آب رخش کره در      | پند به دست کند که در کمران      |
| کر در چرخ مرده چکه قطره ازو      | روشن شود چو مهر و دهد نور جان   |
| آن می که یکس شیشه و باش دریا     | در روشنی جو سعه نمایند در و حان |



روشن اگر بجام کنی عکس آفتاب  
که آفتاب غرض همان در پیا عیش  
صبح فروغ پسر غوا و شام تیره را  
پیلطان شرفی علی رضا که خضر  
شغل کرم اگر میشی مانع کفش  
یادار کن عیش رخ آب عدو  
تا پیر برت نامه قدر تو سپوده ام  
کویند بر جهان اصل شد پیکارش  
باشد پیش خیل موسایان حقیق  
هرم زمین و فضل سپهر پیا تو  
دشمن خود اگر چه در آهین گرفته

چون داغ لاله در قلع او بود عیا  
یا قوت لعل را که کند بریت بجان  
روشن کند چو ریاضه انداپس جان  
از لطف دجیره بر جسد جان  
دست فلک نیافی از قوت بیان  
در شیشه جادو پیش کند بیان  
مر جا که پانهم زمین باشد آسمان  
نی نی اصل ملاک و دست ترجمان  
چو شد در برابر دیار بیکران  
چون م و جنگ جوی در آهین جان  
یرت بود بهر پیش آهین جان

نمونه ای خاک معرکه داشته تیغ تو  
چون بر با حکم یک کمر خوش  
یتودی بجای خوش سر کرا  
طاس کون مرغ سر شود چو  
مر بانش افی شود و جید نشست  
کرک پتیم ز عدو بر پیش جود  
لطف کو که رعایت حال چو  
برتره چون و و پسر مرد مسلح پو  
برپای عیش سلسله حد موج خون  
از جسم منج کوشش گوشه جاوه  
سوان کشید پاش به آیه شده دار

کر خون همسان و پیش تابان  
مر بیک ازلی حمش از آسمان  
بر کرده موزد و زن رسم جان  
مر که ملاک کند مر زو شمنان  
ار بشی که خصم رشت زده کن  
لب کشوده پشه دندان از دندان  
ایس شود چو روضه فردوس از حرا  
فانوس طوق عیش کند حورستان  
پرو کشتی حقیق نخو زری بیان  
رخ چو زینش از زده ابدان  
مواحد خیال زدن دست عیار



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| توان کشید پایش بر اندیش در جدار  | نوازش خیال زون پست در حلال       |
| رای کوی مودعت از یک نظر          | کی گشت بخت تو هم بصد خان         |
| کافی بصد زار پس زنده چو کرد      | سر که خاک کشیده بر آتش کنی روان  |
| آتش فزیده ام که رو و سر طرف جواد | خبر فعل بختن کو که سر بود و روان |
| دار و کار کار هم حاشیه بود       | زان آتش سبک بکوشی شمع روان       |
| بر تیغ کو که چو صبا در سبک و باد | بر نش مرد و چونکه سبب خیزد پاد   |
| چاکر خان خوش چون نخل باد         | معمور اندین متی کیست از میان     |
| زیش نو و چو خیمه ایمان روی باد   | بروشی شسته چو سیمان خدایان       |

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ای دل چو سوی شاد که ایام بهار است | بی سبب طغان ششم بر سبزه بهار است |
| در قطعه ماتم زو کان خوش نمایم     | کر فتمه داد و در صورت بهار است   |

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| هر که گم از پیش دل از آنجیب    | کرخت کل میکنم از نسبت حار است      |
| ای بود که می بود دما از بکر دم | این لاله که امروزه شمع مراد است    |
| شده سخته آواز دل سوختگان هم    | بر لاله یک مشهور چه شده و دیار است |
| سر که ز شود بخت سز زلف پرین    | مر با که نشی نبوشت زنگار است       |
| بجز بر روی از گسی و غم سوزد    | تا که در این نکت فروخته بهار است   |
| داخل ز که شده از زیر سر شکم    | پیکان خشم او چو دل غنچه حکار است   |

استش از بکر دم دو مبادا  
 بخورم از آن عسکه که بر بزم مبادا

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| از دیده من بر روی طوفان    | در سینه من لاله کشد دلخ بهاران |
| پیر بکنشتمش تو از شرم محبت | چون بخت میکشتم از خاک کربان    |
| چون شمع کرم رخت دیدار ما   | جانم بی نظاره دو در صنف مرگان  |



|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| شکینه حاکم پیش باو بسبب        | گویا بهلم برده کن خجسته مکان    |
| متعارف بلس بر جاش ماند         | خاری چو فتد از سر دیوار پستان   |
| تا جلوه شود تو بر فراق تو مایل | تا حلقه زلف تو بر حن تو حیران   |
| شمرنده تقریر بود صورت علم      | بغیر بودی حسد ازین خواب پران    |
| چون باو سر شکم که به این نشت   | حنی که کند در کمر آن خجسته چکان |
| ان خن شد و حنی شینه اینیم      | کر دید کرده در جگر غنچه بزم     |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| پرستیده چو مرکان حلقه راه تو بوم | پیشم سلامت مدد از پای بخویم     |
| دخت نکل ای که تو چندی نسلم       | خجسته ز می ای که بوم بی بوم     |
| از سوزش جگر آب که میزه مکرده     | کو چرخ بکین شهر منتر شکنه بخویم |
| این که شد جمع زنده خرمین         | چون خشم شود باز چه حاجت که بوم  |

|  |                               |
|--|-------------------------------|
| از غرق یارب تو کند ار که کشند  | چون خجسته تنگ لایح بسج بوم    |
| مرد دل بود محرم امیر محبت  | باو اکیوس اوم زخم ارضی چو بوم |
| در پست که کشته آن چش لغم   | در پست که چشته آن تنی خیم     |
| گنجه که بیت خویش که ای شوق کجاش  | در ترک جاکوش که ترک تو کونم   |
| <p>حاکم دین آنچه سخن بود که گفتیم<br/>در دیده من باو حسین کرد که فقم</p> |                               |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| اشته ز نوید اکثرت و ما غم    | پر دین کن ای بسپل شوریده عیشم |
| سقطه کی در غلظت من میناند    | کو نیزه کن خجسته پروانه عیشم  |
| خجسته توان بود پیش من مشرق   | پروایتی شود از دیدن عیشم      |
| از دیده نمان دل بر سر کوب    | کر نمرود یک دیده بگیرد عیشم   |
| در یکده تا جام می عشق که فقم | قدیل حرم و نشت از نیک ای غم   |



|                                  |                             |
|----------------------------------|-----------------------------|
| است به مای گنم دار و کرد         | فره اگر نباشم چه پیش از سر  |
| سودش تارم ناید اینک حور چشمه     | روشن کند ایام س از چرخ      |
| کو حمت پود و کش چشم به پیش       | کز چشم تواند اخیه بسوی چشم  |
| در دیده من دایره حلقه ماقم       |                             |
| زان دایره بود به که کشد روی فرام |                             |
| طلی زین بتدلب از طرز کفایت       | لبک زش افتاده مکرده حش      |
| ایسم که زش اچیرانی من واد        | آن سپا غیبت که بود آینه ماش |
| از آنکه چشم آده و پسر زده ازاد   | روشن شد و چون آفر صبح اول ش |
| بر صیدم م بازسد مرغ الم را       | تچشم تو صید شده زلف و ماش   |
| این روی مای که غم آورده مر پیش   | مسک که کند زنده کی خضر ماش  |
| عاشد مرگان مر اخوان طلیه         | چون کاس مای سیر انکشت مای   |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ایاز که رسم خبر دوست که قاصد    | مگر زب زب من از رنگ کاش        |
| مرغ و لم از رنگ باکت که کج      | اموخته چون مرغ بطوف درو با     |
| در عشق تیا م مژده بی اسکت مباد  |                                |
| باد اجمه چشم یک غم اسکت مباد    |                                |
| بی یار کسی را سپهر گلزار نباشد  | گلزار چه کار آید اگر یار نباشد |
| بای زو و خسته عشق بود که انجا   | خون دینیم بر شوه و شوار باشد   |
| پیکانو گفتنم کند این کار و کرد  | صحت مد و علت چمدار نباشد       |
| هموی زیاد و دم بهر دیده و کرد   | هرگز مژده چشم کسی یار نباشد    |
| بنجام مداشت تو برسم هر چشم      | از آینه رسم که گرفتار نباشد    |
| خواهم کرد و موتو در کار من نیست | بست یکسو تو در کار نباشد       |
| تو کلین این کشتن من مرغ کرفا    | باید طاق منت عار باشد          |



عاش بهر جا که صورت سرو  
انست که در وی کسده کل دریا

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مار باغ وحش حسی خیزم عشق       | گیرم کم خویش و گیرم کم عشق      |
| ببینم کند که بر آید نفس من     | شمرنده ام از رحمت و مبدء عشق    |
| بس عایه پیکان که زخم ریخت کعبه | یک خشت نهاده ز پیت الصمیم عشق   |
| خویش تان در نظرش رخسار         | بر دیده که مت طلبه از گرم عشق   |
| مانند جهانی که بگرد آب کن میل  | آید حرم کعبه بطوف حرم عشق       |
| چون حلقه زلفم نظر بر نظر حسن   | چون سایه سحریم قدم بر قدم عشق   |
| زلفت دل و خون جگر قسمت است     | کویا که قضا رفقه قلم بر قسم عشق |
| عاشی غرمت از این چشم که مباد   | از معده شاش شود که مست عشق      |
| فرمانده دیوان قصاصت مع جعفر    | سلطان خراسان علی موسی جعفر      |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ای آمد چون جد و چنانچه لب لاک   | وی خاک که بت سجده که گشتم افلاک |
| سرا که نظر کرده خدام درت        | آلوده کنده و پیوس حن نظر پاک    |
| سر سینه که سودا زده مهر تو باشد | چون هیچ مبارک بودش چهره چاک     |
| زهری که در انکسار که یه عجب است | که آید چوشت زدم از دل چو رک است |
| مرکس رنگ حوصلی سر زور است       | خون شمشیر ساحت بودش دیده پراک   |
| اسود پیش زنده تران عاشق خود     | زیرا که بهجت تو باشد دل غمناک   |
| در کار سخن که تو کردم که زواید  | فیض حرمت ز نیک زینت ادرک        |
| امنیت میقان است از بد کردن      | مرعای حرم را نتوان لب بهر ک     |

حرم دل انکس که بسود ایتو میرد

این روضه وطن سازد و دریا تو میرد

|                         |                               |
|-------------------------|-------------------------------|
| میر حسن قدس وکل باغ رشت | منوچهر صفائی که درین روضه رشت |
|-------------------------|-------------------------------|



|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| در علم و فضل بر او اولاد رسیده  | در فضل و بزرگواری بر او حد آید  |
| آن خضر زانوان که پی سجد بکند    | از قش چنین بوی در دست می آید    |
| از دیده حور آرد نشان طالع بکشد  | هر که به بقر اض سر شمع بر آید   |
| در روضه فردوس با کرا نشیند      | آن قوم که پرورده این آب و هوا   |
| گویند با روی خیر و کس شاد است   | عیدی نف نو که قانون سعادت       |
| از سیر و دیوار تو که نه سعادت   | این طایفه سنی از اقبال حمایت    |
| چون شخص عز و دم و کشتیم تعین آن | چون نور تعین است صدق و تعین     |
| ای حلقه خدام دست حلقه دیز       |                                 |
| حقا که در کعبه جنس حلقه ندیده   |                                 |
| ای روزگار مرا که آرای شفاعت     | و اورد بکس از تو منای سعادت     |
| امیدم اگر از تو نباشد که باشد   | من غرقه و صیان و تو دریای سعادت |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| افزونیم اگر کنیم که تو شود کرم  | بکام مرحت رفا قضای سعادت       |
| رحمت بکناری رود از عرصه         | اطمینان که تنه پای شفاعت       |
| آبای دوسته شفقان و رسید         | میراث ارشاد تو و سیای سعادت    |
| آزور که محبت ز کبکی رشود چر     | خالی کند از مکر کرم جای شفاعت  |
| تا مکر بود جام می از جو کینه    |                                |
| کویش سوزنده زخم زده مهر         |                                |
| حفاظا حریم تو چو در ز فرزند است | خون از از دیده و او گوشت نیت   |
| چاروبل حرمت از سر تعظیم         | چون کلک مصور شره را و سپید     |
| در خطبه که نام تو درین خطیبان   | چون حرف غلط از ورق دل بردا     |
| آینه ملاک یکپهانی بغلین         | زده از تو هر که بهین روضه دردا |
| چشم زمره مکتب شاد غبت           | آن دیده که بر خاک کف مایوسا    |



|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| نور از در و دیوار سریم تو توان رفت | میدار که خورشید را بجا در میان  |
| بکام شای حرم تو ملایک              | چون شمع زدن گشته در دیده و دران |
| اینشت دعاگوی شاخ و پایی شد         | از روضه نشینا سو محتاج دعا شد   |

بر منج سیاه پنا تو گشت  
خضر اکیات از کف میا تو گشت

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بلبل هوا تو ز کلام از گشته    | عاشق بهوای درت از یاد گشته   |
| انجا که بود و هست میدان جلالت | زدهم کمان برده و فی یار گشته |
| مهر و دست را به وطن یا دغریه  | چون یاد شفا در دل مهار گشته  |
| دل شربت یدار تو خواهد نرسد    | بیمار تو از شربت دنیا رگشته  |
| سایه تو کوای حوضه اندک فیه    | جز منج تو نیست زمر کار گشته  |
| بند بر سیم صورت حاش           | در دل این چینه را اظهار گشته |

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| دست که چو قمر بهیو تو گشت    | این میوه نه حاست و نه از کار گشت |
| فی فی پر کسم من کسم منج گشت  |                                  |
| منج تو نه اکنت بتا رکب نقایه |                                  |

|                        |                       |
|------------------------|-----------------------|
| هی کرده که شمشیر اکنت  | بر در کفایت زمار بنده |
| روزی که شدم اسیر دست   | یک صید بنوده در کینه  |
| بیتقدری که بیایه قنم   | گفته شده بخت بنو خند  |
| بانوش لب تو در دول را  | حاجت بنو کلاب قینه    |
| ایم وصال مارچون برق    | بکشت ترش سیمین        |
| ماریخه خون غلق مکد است | حشم لبم که شین        |
| حسن شمع کتم بدیده جان  | از شعله کرم رسد بکین  |
| ناموش که کوش ماند ارد  | سایتکی قبول سپید      |



|                           |                       |
|---------------------------|-----------------------|
| از نامه اردو پا سوادی هست | مردود که غیر از اسپند |
| دینا که ناتوانیست کشت     | در حسرت ناله بلند     |
| مکشوده دری ز نایب سوری    | خاتم که کنج صبر چندی  |

نیشتم و کشته سوی حب  
تا صبر دری کشید از عیب

|                          |                       |
|--------------------------|-----------------------|
| پیدا و ابرم تر از با است | افزودت از برکت        |
| از طالع بین بهار میب     | از کس سطر برکت        |
| به تی که پوخت عایله      | از خرمین من دعا برکت  |
| منه یا که میوه میب       | باز شده رشا چنار برکت |
| از گرمی سحر شمع بخت      | ختم رفت حاکم از برکت  |
| بر کشن ناپست نم          | از ناکه آن کفار برکت  |

|                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| پیدا و فلک در پیش من  | از جود و شرم برکت     |
| افزودت از برکت حشمت   | صد فایز و بار برکت    |
| از وصل بوعده بشد      | از جوی میسم خمار برکت |
| امسال بلب نیاید از    | اسم که بینه مار برکت  |
| تا بود زمانه پنجس بود | امروزه روزگار برکت    |
| ما که شد اختیارم ارد  | ورس و چن برکت         |

نیشتم و کشته سوی حب  
تا صبر دری کشید از عیب

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| بسیل کس و بر دارم از خاک | مرصید کجا و قرب فرک      |
| دور از نور پس بجاک افتم  | کز پتسم زندگی خاک        |
| شسته بآب دیدم خاکم       | وز خون شده ام میشو و پاک |



|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| از جزر تو بر فلک منت لم | بیداد تو به که داد افلاک |
| مسکنت من در یزخ و خم    | گر چشم من آب میخورد پاک  |
| در دیده من ز آسمان است  | چون در سپیدشت شاک        |
| بی عشق من مگر سی را     | در کار بود زینت حالاک    |
| کفاره تو به زینت نیست   | صد سال اگر پردی پاک      |
| چون پرد کار تو مو شوم   | من مست نیاز و یار بی پاک |
| بکسر چو شسته امیدم      | از کمر گشت چه سازم پاک   |

بنشینم و گریه کنم سوی حجب  
تا صبر داری کشیده از غیب

|                        |                            |
|------------------------|----------------------------|
| کوخل طرب شو بر من      | دارم منت بهر از من         |
| عشق بود مغفرت استخفافم | چو شیده بهم چو نخل و پیوند |

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| پادشاه منت و سلامت     | برینستم ذوق پسند        |
| نکشته جوهر کاه دارم    | بسیه غمی چه کوه الوند   |
| در عشق تو روزگار هست   | دیو می پیر روزگارم شکند |
| مهر تو کرشم بل کند جا  | بی مهر شود پیر بفسه زند |
| ترک جوتو می نیست ان    | دل از چوتو می نیست ان   |
| ماکش غم نشو ندایم      | سیاه بود بکوش به        |
| عشق آفت عاشق و محب     | صیاد که از نیست این به  |
| از کرم به تیغ غلبه بان | شیر بر غلبه چون شکر خا  |
| و امن حرکتی یار من هم  | دو فیتسم اگر و چن دانه  |

بشنم و گریه کنم سوی حجب  
تا صبر داری کشیده از غیب



|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| ای عشق تو شش و کی من    | درد تو گزیده برد و من    |
| بوی تو مرا همنه جان     | منت کشیده از صبا من      |
| از بسکه در ششم پنا امید | میدردم اجابت از دعا من   |
| کس کج نمید بد که ارا    | ای وصل کج تو و کی من     |
| کشم که روم ز رخ پروان   | چون خار کلم گرفت دمن     |
| باز آن چه فنون نیست     | یک لحظه ز بی منی ز با من |
| پکار به شمانست تو       | بکای منی شش من           |
| کس سبده میکند تا نرا    | تا آمدم از کلبه من       |
| از ضعف تن کرا می جان    | دل رفت میزد و م ز جان من |
| مرکز شب من نمیشود روز   | ای چرخ تو بی خواب من     |
| صبر است علاج درد و دور  | کشم جزو صلت و جد من      |

ششم

ششم در ششم سوی

تصیر در کتید از عیب

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| من مرغ بربخیزم         | خامش به شود لب از فغانم |
| بر شد که نیست از آن    | کوتاه نمیشود ز با غم    |
| از پیش نظر حجاب بر حات | شد کعبه و لیل کاروانم   |
| از در زشتان دوستم      | داد از دل خویش من شام   |
| عمریت که در خرابی تن   | با چند غمت سم شش من     |
| چون صنی کا سگشته       | در سینه یک شد فغانم     |
| چو شید شود غم دو عالم  | طاهر چو شود غم نهانم    |
| درد و دینم از آن بر من | ز ناکتید از میب من      |
| ای کنشم ضعف چون آه     | بر آینه دولت کرا غم     |



|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| از خانه بروی فی نند پای | دسته که خاک است نام   |
| چون شمع بر آه افشارت    | که این عین استخوانم   |
| افروخت زوید بن غیر      | از خست دل بعد کمانم   |
| پستی طلب است شد مهر     | بیو و مبر بر آسم      |
| از دور و دم متکم بنالده | تخریر کند چه است نام  |
| چون شمع بجذده میدهم جان | کز کزیر بلب سیده جانم |
| دور از تو بکنج نامیده   | کز آنکه اجل دهد نامم  |

نیشتم سرگشته سوی سب

تا صبر در یکتا از غیب

|                       |                           |
|-----------------------|---------------------------|
| ای باعث خضر آب و آرام | حق تو بنای کفر و اسلام    |
| چون ذوق دویه به برزم  | چون با دهر رسیده به برجام |

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| یک صبح چه مهر اگر بخسب | دیگر نشود صبح کس شام   |
| شورید کیسم ز نامت      | ختم جوش زنده زبانه خام |
| از کزیر جوشیان حرم     | در خانه کی بود درو بام |
| در خانه مرا که عی یافت | بخند کسی کینه و آرام   |
| کفتم حتی از آن لب      | کردید زبانه آب در کام  |
| تاز شک مرا به ام آرد   | کسته ده بر آه و دیو ام |
| دل حیرت دیدن تو را     | چو زنده فی شود بزم     |
| نام تو سان کند زبانه   | پرسند کرم ز خویش نام   |
| صد سال شود و عااجات    | از لب است پرسم شام     |
| ماکی به زبان می فریم   | با من عودت نمیشود رام  |
| بر من در وصال است      | من هم بروم بکام و نام  |



بشیم و سر کشم سوی سب  
تا صبر در کشید از غیب

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| عشقم سوی گیر و غمخیز        | دل سوخته را بدید و خونست |
| هر من که کلمه بستم بر شمشیر | چنان میس کس نکون نیست    |
| من از برای کرمی حواسم       | بزارم اذان الی که خونست  |
| از ناله خویش در محاسن       | رقصم ز نوای ارغنونست     |
| افکنده جانم زلف در پای      | بی واسطه ام سر جیونست    |
| در نور چراغ وصل خون برق     | رفقا ز یکتدم فروخت       |
| عشق کوشیده قاف یافت         | زین وایره نقطه برانست    |
| مانگی من به سمت عشق         | در عهد و بخت و ارگونست   |
| در عهد که شد سب از من تو    | بجای بهرست فنون نیست     |

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| از روی تو دیدم بر خدارم  | جز روی کونم شکن نیست    |
| از دوست بدوست رفیق توانم | جز دیده بدیده رهنمونست  |
| چون در آغوشیاده با رویه  | کرمی عیش لاله کون نیست  |
| در عشق تو بخت بر سر آمد  | جز صبر مرا علی چون نیست |

بشیم و سر کشم سوی سب  
تا صبر در کشید از غیب

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| هر تن ز که از وقت دوست   | چون ناختم آسوخان بودت    |
| بی شبنم عشق گل زوید      | هر جا جمعی بود بهار اویت |
| که خون من است اگر می پند | ازم چو تنی رست ملکوت     |
| غم نیست کرم تو دل بگوید  | در سینه غم قیام و بخت    |
| کلامی غم تو دوست سازا    | در سینه چو داغ لاله دوست |



|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| از کزیه شوق آن خطبه     | از کسره کنایه لب جوت      |
| از یک مژدم خویش دشمن    | با دشمن خویش شدم دوست     |
| خون دل عاشقان چه سیاه   | مر بار و در خطر آب با آفت |
| توان بفرمان خواستن      | پیشی که روی حجب بدست      |
| از یک مفرغ خنجر جا کرد  | کل رفت همان نیم شب دوست   |
| مر ناله که می کنم بیانی | را بهر نفس تا در دوست     |
| چون می رسد مذاکره عشق   | بی صبری رشت و صبر بیکو    |

نیش نیمه که کشم سوی حب  
تا صبر در کشتی از غیب

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| گر کس منم تو دل سپارد | همت بیدار که خود کار د |
| شب تو زانکه دیدم      | تار و پستانه می شمار د |

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| افکنده چه زلف جامه د   | تا بار سر پیفته دارد   |
| کم باد و کم که برهش    | باز آورده و بر سپارد   |
| کرده برین سینه ام سبز  | مر جاعتم عشق کنم کار د |
| در غم که می کند عشق    | حوش شیشه مر اکو فشار د |
| گویم تو حال خود شب وصل | که شوق مرا بس که دارد  |
| عشق تو بیستم چه طفلان  | خواب بخودی خود بر آرد  |
| کر میوه سبک را شوق     | بر روی میوه برینار د   |

مستم و سر کشم سوی حب  
تا صبر در کشتی از غیب

|                      |                        |
|----------------------|------------------------|
| بزرگه شمع افروخته    | پودانی تو پست که سر نم |
| از یک ذریه عده خور د | پیلوی منی و باور نم    |



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| بازم که نظر گشتم شب و روز | بر نقش تو خور بر ابرم    |
| تا خنک زوید و جوشد        | بروای شهاب و حرمت        |
| از سوز درون گیرم آرام     | در سینه که احکامت        |
| من قاصد پشچه و قریب       | بر نامه حدتش بر پریمت    |
| از آنکه سگسته حال دل کس   | ماجت بکواه و دیگر میت    |
| دریای محیط ایل محال است   | شوق من صبر باورم         |
| با ایند در دوا نالم       | صد نامر و یک کبوترم      |
| یک خط بکام و شستین        | در زخم تو چو چمن سیم     |
| نیش نیم و کرم سوی جب      |                          |
| تا صبر در کشت بد از غیب   |                          |
| مختور زول سوی لب انقبض ما | دریا کس ای پتی دریا و پس |

|                                  |                            |
|----------------------------------|----------------------------|
| بنی لب نامحباب خواجه شومست       | بختی ده لب لب انقبض ما     |
| ما حوصله پر کشی شد نداریم        | بر آتش می سوخته بر شمس     |
| دور از منارم نفی خشت بخت         | بخطی بسمل بود در قفس       |
| ما با بعضی بر در میانه کشیدیم    | بیا وسط ستاره ناله جرس     |
| ساقی شب حد است خرابه شینم        | از باوه برهنه و زجران کوسن |
| در کج خراب است به مهری سایه      | با کلبه نوبت و دپت برس     |
| عزیزت که در مای ستم افتاده خرابم |                            |
| مسیر دیوار بدو ارشد ایم          |                            |
| ساقی تبه او باوه که در تاک سینه  | زندان ستم و زحمت پانی شینه |
| در شیشه می ناب کی این نور و صدا  | یار غرق روی که در جام حکیم |
| لب بر و بر شیشه و بویستان        | زان مکر که چسبش خراب نین   |



|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| مارف کشته پای ز تعمیر خرابات    | بانی که ششم باد ز سر کشتی     |
| از پرده طینور برون آری منته     | آن نعمت کز پرده صد توبه دید   |
| در کوی خرابات بگره نمودن کرد    | کردون که زو از درینجا جیند    |
| از نیکه مرکز بهشت تم کشد دل     | در پای ششم دایه کمر ناف بریده |
| عزیز که در پای ششم افتاده خراپم |                               |
| مسایه دیوار به دیوار ششراپم     |                               |
| مار و بری بسوز در میخانه داریم  | کر سر برد و دست بر سر داریم   |
| داریم بگفت که هر یکدایه ساغر    | در دست اگر بسجود دانه داریم   |
| از ناله ریشانش کس حال دل خویشم  | سایت زلف کس اگر شست داریم     |
| ای خواب زاکیشمی امروز که هست    | کجی که دین کوشش و راه داریم   |
| درخت چو قند در کف دیوار است     | چشم کرم از زایدش درانه داریم  |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بچون لب عمامه فیض عرب است        | آزور که لب بر لب سانه داریم     |
| نادر و گشتان جابه خرابات کر خیم  | در کوچه ارباب ریاضانه داریم     |
| عزیزت که در پای ششم افتاده خراپم |                                 |
| مسایه دیوار به دیوار ششراپم      |                                 |
| نیاده و ساقی مشین بر سر کوی      | رو پای قبی بر زن و کوی          |
| باغبان سازان قنق اشام که سیاه    | سر کرم محبت کندت کرنی خوی       |
| پیمه و مکن ترک می و کینه و اعظ   | عاقل کند کوش برهید و کوی        |
| آن باد که همیشه اور ساستی        | پیدا است حواشا رگونی رگویی      |
| انهم خمال بطاسیر و لب ساغر       | این سبزه حواش است نه نیم لب جوی |
| مسایه که درین مسکه چون غلغله     | از ناله و مانعی بر سر نیم کوی   |
| عزیز که در پای ششم افتاده خراپم  |                                 |
| مسایه دیوار به دیوار ششراپم      |                                 |



|   |                                   |
|---|-----------------------------------|
| از صومعه چون راه بزم بجا می   | در کوی خرابات کریمه مقامی         |
| چون لب محمد بنفس یاد در آید   | بی باده که اگشت زنی بر لب جایی    |
| اشب که عین سحر و در مصداق   | دارم کف سحر غری ماه مقامی         |
| آن باده که در سغان نور خفته   | در پر تو حورشید بود لعل شامی      |
| آنی که روشش خرابات سحرانه   | مرغان حرم بی عدد و اندامی         |
| باده پرستان خرابات نشینم  | در کوچه شد که کریمه مقامی         |
| <div> <div>عمریت که در پای خم افتاده خرامم</div> <div>مسایه دیوار بدیوار شرابم</div> </div> |                                   |
| ساقی دم حمت دم در میان زن   | بکشاوش شیشه و آتش بجهان زن        |
| صبح طرب از جام برآه اخلاص و امن   | ساقی بر لبیک و امن میان زن        |
| از نغمه برقص ای حسن و ابله آید  | از باوه بر بند و زمره اشوب جان زن |

|   |                                 |
|---|---------------------------------|
| مرفوعه که پستانه بر ایند می   | ناخن برک تار بر اینک همان       |
| ماطقت و رسن منجانه نداریم   | ای طلی زمان عاوشه بر رمضان      |
| <div> <div>عمریت که در پای خم افتاده خرامم</div> <div>مسایه دیوار بدیوار شرابم</div> </div> |                                 |
| اشب بیم از مشبش سمارا   | کویا در حمت حور میکرده بار      |
| دختر خرابات حرم جوی چو دیدم   | صد کعبه مقم در منجانه زار است   |
| کونیند که یاقوت و در اش کدازد   | ساقی بده آن باده که یاقوت کدازد |
| آن خون که بر ترکه خو خالی شده از جام  | در دل ز نهارش نفیسم خجل بار     |
| دوران اصفای و شش آینه کم دین  | تا صبح ز حورشید منته آینه سار   |
| کشم حرم عزت نغمه رشوق لب مطر  | کوی نشل هر هنرمند ده سار است    |
| تا منزل مقصود ز راه بی فیت  | را بچشم خود خور که ربهت و راز   |



ثمریت که در پای خم افتاده خراپیم  
مسیاه دیوار بدیوارش را خراپیم

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| دار و طلب بی گنجینه خدا هم    | ای اهل حرم رویت آید شام       |
| از جاذبه مرخا بات درین دور    | گشتن میدی و عام اهل حرم       |
| ای طبع کست دق بر لب دریا      | خواهی که کنی برین آب چشمه     |
| از باد و مهرش دین چهره برآورد | تا پیرن بود رنگ تو در دریا هم |
| سلطان خراپان علی موسی جعفر    | ایکس که خدا حدت او کف و شام   |
| ان قاضی حاجات که با کینه سلام | آیه لطافت در المده و صفا هم   |
| چون فرم بر آید کند اهل ضابطا  | فریاد زنت اهل خرابات که هم    |

ثمریت که در پای خم افتاده خراپیم

مسیاه دیوار بدیوارش را خراپیم

|                                 |  |
|---------------------------------|--|
| سنگ بر سر زمر که در بیم سنگ است | کس نمیداند که روز من کجا دوری است      |
| رنگ دار و خیر من با وجود حرم    | و دیده ام را دیده و دیگر حرمینک در حرم |
| دوستان نفس مراد خاک تو انداخته  | با وجود آنکه چشم و منشا را پست         |
| سنگ در میانیم مایه بود از من سب | در یکسم این زمان اندیشه از منشا        |
| شده غمناکشان کمان اردو جان را   | مسا جان خوش دانند اینک طبع است         |
| جستیم مرا محروم کرد از کام خوش  | میوه بهرین نیست ناریان است             |
| چیکر فتنی نزد ارشاد این سخن     | لا در او دل و کل را پست است            |
| خود کردیم آخر خود را شد کویر    | لا در او انتخاب دل کردن است            |
| بر سر راه تو غلغله زار که مطلق  | مردمان دیده زیر خاک چوین مردم          |
| نمیزد که کوشش بماند که در کوشش  | هر شمر از آوازه او آوازه ارگ است       |
| بر منم روشم روشندان حسرت خود    | کوینا جسم که چشم افتادم در راه         |



میکند کاری عای پرستان جان  
رب با فطش برده فطش بوریات

عاقبت بروی ندان هم دمی جوان  
کج دولت یافت کس کج نبی کر

ایل وینا در روی ایل خواست نه اند  
بر پغال نوزم راه تراوش نه اند

خواه چشم از نو خالی خواه جام می  
کس نداند خرد دل از حال شیم کس  
زانکه پست آینه بی عکس جام  
دست بردن منبهم که بچشم منبهم  
علی اگر داند قدرم را بلند اگر گو  
انکه چشم حجاب آفتاب کور می  
در سیاه لاله راوان آه و در وید

کر تر باشد ز حال پرستان یکتا  
شیشه صد اند چه خردنا کرده در کار صبح  
کو کس و امن خجالت از صمیم روضه  
بگذری کسوی من کو بی کز قیالی  
نکند ز ایندی منور از آسمان چدری  
از چشمی بر آفتاب یار یکم چید  
بجو و تیره نخی روز کارم بشد

خیزگی وارون ز چو لاله ماه صحر  
تقت از او کی بستند بر سر وی  
قلب دهی یک کس نه دود  
پست از دست هرستال کد سگلو

بس نه بخت و شور و غل کس لعلیه  
کی بود یک برک بی نوزد بر شج  
بر حیا من نظر کس با حریفانم سنج  
نخستیم زمر و دوری نذار و آند

از دور و لهما کدانی نکت و نام اورده ام  
ما بصد خوں بکر صحتی بشام اورده ام

و صل کو پسند بر دل و نه حرمان  
اشنای جسم دارم ز شهنایان  
کس نذار و یا وسیع خوار و دران  
در سراسر فدا توان بود و همان  
در کس الفت اورو با کربان

فیت را طاف در روی جانان  
کر بگویم حوں نی پرسد و احوال  
مانده و من خجالت بر روی چو نوتی  
رفش اس منزل بصورتی قضا شتم  
خجام حوں غنچه که ار کر میان دود



|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| مرکبا اسکی بود جمعت در دامن    | آسمان کی بود اختر به امان   |
| شد بهار و رازهای لاله و گل خرم | جعد و خاطر نسا به است پنهان |
| یکدم بهر دستا بسکده طبع از خون | یوسف خود را خواهم بر ندان   |
| باکی عرضت بر در کردن بهم       | شید را روان در سلو بسندان   |
| چون نسیم سحر بیاورد که بود     | چشم عجمی مرا از چنگ ران     |
| نسب ناص زلف او فی اید بکار     | کاس میگردم دل خود در اریشان |

کر ز در تریب طاش آسمان به میرو

با دل پر خون چراقد سی بشد میرو

|                                     |                             |
|-------------------------------------|-----------------------------|
| با وجود و تره نخی ساختم بار و ز کار | دماغ خود را در پای خشک کردم |
| بسکه دارم بهس بر دم یکدم            | بی حساستم برادر نک حن       |
| فی نگو شمع ز ساقه کریناره در        | کل فی جنیم کلین با ناسد حسم |

|                                 |                            |
|---------------------------------|----------------------------|
| کا حقیقت برنی آید ز دست است     | کی توان بکند دل آینه رحمت  |
| دماغ من با یک شد مرکز دل و جبین | بهت کفنه امیکه چشم یک سبک  |
| در میان کعبه پوست و جبین        | دیدم شریک عاشق کرم و سرور  |
| جز با قشون به پوندم که روز یک   | کرم با نذل از دواغی با کور |
| عیب توان کرد از زیر بر کرد      | شید ساعت بود و مراعی کبر   |

اسما قدر اکین می پرستان کرد

چون حریفان را زیبون دید اندک کردن

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| دشمن ز امر زرش کر میکنم می بابت  | جو مرتع ز باغ سر نوشت بهمنت   |
| پو ختم من چون مانی شد اخر ز دماغ | منش اش تهامنتی بر کرد         |
| صنعی و یکند از دوشمع غیر از خون  | کوی سر کرمی به بود از دیگران  |
| هر که جمعیت من چون هم از اکسم    | جان سر دشته را کوی که جان منت |



|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| میرتی دارم که دامن که کرم روبر    | مسک خنم کاه در چشم و کمی نیست   |
| پیرنی تابندارش رستان تارده        | سبح را ناچار باید سوختن شنبت    |
| بر سر دیار مذکور کاه نخوت چون جفا | قطره را پخت کشت با دو پیرا      |
| شکر از معدنی دل شور و بر کیه      | نقطه اش بطین سنگ و صلب است      |
| بادی چه اینک این مدوز و دوان      | پیش مردان عبت رخ پیش از روست    |
| کر بگویم راس بلبل بی این بکار     | باز چه اندک کل چشم و چرخ کس است |
| کس نه روز و کجا این منوایان سخن   | خنچه دوز و بر شصت بر کل کلمین   |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| راه پیر و ن شمع جوین کز به سیلو | آید از وزن مین کلن اصابه        |
| با و بر من لذت بی یک یارب خرم   | کرده هم و ان میقی را بعد مایه   |
| نیکم طوق که ای ارکوی فاخته      | تا وین کشت زرد و ان سر و هم شمع |

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ب افغان سده دارم تا دلم از خون      | برنی آید صد از سچ طغنی در پر      |
| یکه کاهم خورشید رخ اندک عمری پیش    | پیلو هم را بر کل کردی چو بسم      |
| طول بسیار شد کویا ز آه پیر من       | صبح و دوز و بر دامن مرد و سنج     |
| چرخ عمری کت تماشای چاه اندر دوان    | یوسفی و دیگر کوه در خواب می شمع   |
| کی فرایه جوهر ذات اعتبار عیار       | سج را جوهر نفس را در دست جوهر     |
| تا به کاهم حاشیه رخسار سنبلت        | کو کمن روشن مرا هم را سپهر ابر    |
| بی بد چون لی خیره و ناله ام از دوان | بسکه بر تن بستم کردی رنگ از لایع  |
| صبح هرگز برنی اردن نفس بی یاقوت     | نهی بیلیم بر و دارم ز پیرا من دور |
| بیتون از سیه فریاد ناله شتاب        | کر و بر شمع حاشیه و خند و کلبه    |
| راه رو نهند قدم هرگز بر او بی لیل   | سقط هم بر صفحی کنی آید از بی سطر  |
| می برو از یاد شوق غریب وطن          | ز آنکه در کفان نه از چشم میا      |



|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| کاش بجز او که بود از خاکم دیگر | چون نداد ما در ایام مهر ما دیو  |
| کی کند زیز و نه آن تو کار لغت  | منم که فقم خود چو مای تا بدندان |

چون جوانی رفت دل بردار این و میرد  
میوه بعد از سخت کبکله پوشش

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| از گرفتاری مرا کجا بود آرمگاه     | بسته بر پاکش من زن تو گناه    |
| جابر بنی مینک اضری حن و تن        | در یکسخت منم چو مرغ کاس       |
| که چه کردون ادا و زنی چند پهلوی   | اندک اندک میرا شد باز پهلوی   |
| خزمن پس در حن بست مزد و برق       | میروم از گشت مردم و امم یکم   |
| ایفد با خانه مردم یکدیگر و بی خبر | سپیل را که مردم چشم بودی بخار |
| بسکه کرد و نه قانشی از ار         | چون تو آمد بکار خویش اندازد   |
| نم من در ناتوانی و سیکرم چون      | رشته خردانه در آرد شو و گوهر  |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کی برم سرگزشتیت بر دروشت       | عاطر رفته لای نام نباشد تپ     |
| بر کنده ما پس آید نه اصحاب کرم | عفو در آید ز کاران در کنگار کن |

با سیران کینه خویان نبوده تپ  
پریشان در شکستای شمشیر نگار

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| کی ز حال خیر شیم اندازد فلک از اهل | آب کو سر کم کند و کر شود دریا سیر |
| موشه است از بلع روشن من سحر        | جوهری آب کو سر باز کو بر دریا     |
| کوشش فطرت منم دار و کس درین جزو    | در کتایم جنس لی بود آن نیست       |
| حیرتی دارم که روزم را چه از روشن   | مطمئن چون صبح جوی مطمنی چنان      |
| رفعت آرد امم مر جا و من ربای       | و ده امم چون شمع سیدار پای        |
| را و پرورش منی یا به نفس نکین      | چون دار و زن مبارک نیست و حقیر    |
| خافنی از دست مرغ من ای جان         | شیشه که از خون بلبل رگنی بر کج    |



|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| میزند با شاهان بن لاف کیدی         | اگر صد ره بود چون غنچه بزرگ بجای    |
| ناقص از آباد آتشه و باد غرن        | چند باشد سر و چشم از او در کس محراب |
| مضطرب و دم اگر در وصل که در جگر    | شد حیاهم چون ساق شد صراط            |
| کرست ناز از شرم مرد و چو دیت       | که چه و ایم سیل از پرت آب می بشار   |
| خلف جنگ من و دانه رشت در اینجا     | در پیاپی من و نخی دور و در یک آ     |
| تا دم از مشقه موسی کاظم یاد کرد    |                                     |
| من و جسم چون کبوتر روی در بخدا کرد |                                     |
| بر کفرم تا پناه بخش از شرم استین   | رفته بود از چین امن است که امان     |
| دیده از غیرت لم بر سر کوشش خاک     | سایه مردم نخواهد افت اینجا بر زمین  |
| باغش ازین برون فیه میوز و ولم      | شعشع شده ام پرورشده جانشین          |
| رتبه فراک بی سلسله شکر شکل بود     | وای بر صیده که صاوش نداشت در کس     |

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| ازنی کف من خورش از هفتیدن          | روز و شب بر سر خوان ارم نظر          |
| فکر کردن من آیه بزرگ آفتاب         | و او این خاتم که دارد بر سر و بر کین |
| برج سکون که دمنندت با من بزم       | دوش من خاتم من بزرگ کین و این        |
| چون می مند که دستش زیر سنگ است     | اگر می مند که دارد عالی زیر کین      |
| بسکه چشمش باشد افلاطون             | خانه ویران که میست و چشمش            |
| زیرستان چه هوای برستان             | کی بگویم فلک از جای بر نیز دین       |
| تا زنده فضل سار و منجده بر خاک گیر | بر چنین از مر که چمن غنچه یک حصه     |
| پای عدلی در میان آمد که تا دانا ش  | ظلم را بستی نداشت برکت استین         |
| من و طبع هم یکی ریشهانی کرد        | در کاستان با سپهر و دنیا و این       |
| ای روی اویش قتل ابله               |                                      |
| و تو العین بی سلطان علی موی        |                                      |



|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| میرودن یک میان برین درگاه        | ماکونی کرت اول میروم زین است        |
| دست خواش بر سر و پای من درگاه    | دامن بی اختیاری است و ارم برسان     |
| بیل این تو نامم نغمه من دست      | کر نامم من بید نغمه ام در بوستان    |
| در فضای بی فضای میفرم بال پر     | مضطرب حو طایر دم خورده ام در بوستان |
| سجده باشد مایم رورت خوابیده      | تخته خنجر نامم بر دوش این دامن      |
| میروم ناچار ازین ارباب و امانت   | مردن اخبار که در غریب میماند        |
| تبت خودم غافل غریب در وطن        | پیکرم چون تو شست یک شست و آب        |
| بس که بست اندیشه گری حو امان     | نامش گریه بر من شمع در کبریا        |
| بجای مردم ششم من آمد وقت کار     | مشت غامی میبرم همراه خود این سال    |
| دامن مرتب بر شتم ز آخر صبح وار   | کی گدای در گشت خواجه طایر است       |
| چشم دارم از بزرگ و خورده این است | ز منم بغل میبخت چون                 |

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| در گشت حو اچنان گشت می خوا         | بر زمینم زار شست منم بیکر         |
| بر کجا رفتم ز مسلک خاک و بان       | کی بود پیکار در گشت یکبار از میان |
| خسب طوف نغمه خنجر نامم زنده ام     | کی توان رفتم از چنین جان بر جای   |
| نظم من زار گشت رفتم را بمل می      | کی تواند کرد کار شعر تراب روان    |
| کوکن بخت از وطن دورم بی هم و حال   |                                   |
| با صدان نخل کهن را کی کند سرگزینان |                                   |
| علقه در کوشی برین در کس نیست       | حشمت آمد میباید از خاتم فتن       |
| مقصود کوفین حاصل کردم و سوار       | بر دست آیدان بود کام دو عالم      |
| طالبان زار اجابت خانه درگاه تو     | بر طایفه مطهر مطهر ام فتن         |
| مهرت وینا وین در دست اریستای       | جز مغررت خورشید انوشان کرم فتن    |
| بی توانم بجا خاک و بان دست         | کی توانم لایع غیب هممان           |



|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| نوفیض عام شد رف انوشه خرم     | خلق را در شمع با فیض از نعم یافتن |
| بر یکینه طالعان که کشت به حال | از کف سقا کوی غریبم یافتن         |
| حاجان را خاکبوس در کت نشسته   | طبع شان باین فی یایم بر نغم یافتن |

ای جبار استانت عفت پیت احرام  
روضیات را حد شرف بر روضه دارا

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| ییزت دست چن صفا و نور       | روضات از یایم می میر بودی       |
| نیت ان صفا باشد بهتر از نیت | کی دپ جا رو بفرات که که لیت     |
| چن حریت کی مقامی در پس کوه  | کعبه و صحرای سیای مید با کی زود |
| در شبستان است احتیاج نیست   | هر طرفت در چن حشر صید و نیت     |
| آرزوی که ز یک درشت تا به    | بر امیش میکش چنانچه نو میدی زود |
| باز از پیش به ایامه حو کشت  | یا وقت چن کند در خاطر شوق       |

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ماسه چشم خلاق غرم خاک است        | توتیا در دیده مردم بود که و خور  |
| استان را در بخت از سورش رو خرا   | هر ایل چن کشت است در در خور      |
| هر که بخت به از خاک است و در کند | کر بود و در چن الماوی نیایش صبور |

جز برای خدمت سمار کی شایسته  
چینو استات کس کجا جید حضور

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ار کسی گردید به روتع عا است بس   | کردل من منور دانی ز پیکار بس     |
| عادل کردن بغیر از شسته است       | فیض من بحر معلق موج طوطا بس      |
| عاشق که بر سر انگر ز من عادل شو  | تشم موقر و یک تحریک را بس        |
| و طلق بانی شود خون را جو خون     | در دنا را باز در و عشق در نیت بس |
| در دینش از بنز کرده از یاد و عمل | پیش از آنکه از کج کنه بس         |
| بسکه یک است انضا چن غنچه بر روی  | باز کرده که در ی چاک کر بس       |



|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| بچکس از صنعت نقش بهار گاه است       | و حسن خروید و ز کس که یارب است  |
| بی وصال دستمال آن خانه کی رسد       | که کجاست دست شمع خا و چای است   |
| کنده و جز بر سر من حکم او به و یگری | که در آن کس چرخ را کو یا به است |
| چون سخن من نیست در کتی سخن با کفنه  | جود جی نیست جای لعل در کاپه     |
| سینه نامهربانی بای و یگر تار نیست   | این کیا را خوری در خاک ایر      |
| اگر آه من می کشد کای در کشور مرا    | از طریق دوستی خاطر پر بار است   |

بی نیار آمد ز قید چس و امن بای من

عاقبت را بجا آمد کوتاه است بر بالای من

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| اون را پهلوی وید آخر شود پهلوی است | چون منو غافل از باز بچه کرد و من |
| رفیق از بیک کما کی هم نیست         | بچکس سینه است من مباد ایچ        |
| سینه خنده و عیش جام میر و صوفی     | کی بود در بر من بچکس بی عیش      |

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| چس کردن لاله افتاده بر ران           | بر فراز او وصل حزن رخ بر بالای است |
| محو میاد آن کسی مای کشید و کمین      | بر سر تو آن لیمان بهر صید مان      |
| ای که میگوئی نذار و کس من تا به      | در طریقه عشق با من کهدم همراه      |
| مدی را رسد سار بار از پ              | اندکی با من خلعت نی ترک میجو       |
| آخر هم بیار به کس و ای اشک           | آخر دیگر دوزخی کاشش بی شش          |
| بی بکالم برده که درون جان تو اتم بود | دوستان جی که راز من من بک          |
| اختیار سیر صدم مختلف احوال کرد       | رشته میوار را یکدسته ایده          |
| مک حشی بای که درون که در بر من کار   | در نه من بر گری نالم زنگی معاش     |
| لنت فقر آید اندک و بیای کشت          | پهلوی آنرا که معش بود با باشد      |
| راهم توان کرد با خود کفنی را بر نور  | دولت به آید آن باشد که آید بی      |
| که وطن صد سال ریزد خاک خوری بر       | که دهم خاکس بخون غمت کتور          |



کعبه جای دیگر و خانه جای دیگر است  
 حرف لغز نماد و رور و رور شد تمام  
 دل درون سینه و دامن مغیر الم کجاست  
 باشد از زانی برای مجلس ادب باشد  
 ساقان از کچه جالی حشره از سم است  
 با هم اسباب فتنه آسمان هم جمع است  
 طعنه ناصح نیاز از دول از جارفه  
 که هر دهنی نماید و اطمینان دوش  
 هر کسی خوی مقدم خویشی بلبل بخ  
 سیر از کجاست آن کینه در دین  
 است مشونی که خط اب بر دم  
 شکار از اول یواز جای دیگر است  
 فقه کوی جای این است نه جای دیگر است  
 خانه جای چپس از خانه جای دیگر است  
 برزدان کوشه میخانه جای دیگر است  
 پیش مخفی کشت دیر از جای دیگر است  
 دام این صیاد و دایه نهایی دیگر است  
 پسنگ جای دیگر و دیوار جای دیگر است  
 جلوه کا و مردم سر را نه جای دیگر است  
 که سمند روید آتش نه جای دیگر است  
 خانه پر جهان صاحب خانه جای دیگر است  
 شمع نذر اول و دوازده جای دیگر است

شاه اقبال آیش ازین روی

پرتوی چشم جبار از چرخ طور بس

جبروتی برای عالمه محمود بس

دست غریب میکشد ب من بورد  
 میبزم از دامن خاک وطن کرد حال  
 شاد روی دوران که کردی تا توانی را  
 جوشن دریا که کردی قطره پامیا  
 ای خضر نقش کجی انداختی حساب  
 ای غرور و حرف خوش ادا و حال  
 که غنچه جام مری کوشش بی من شود  
 که سفر و شتوشن نام ماه سال  
 نامه تکلیف بندم شمر زین سحر  
 بر سر قاصد محفل بود چو شمع عرا  
 از زبان خامه سخام زبانی کرد بند  
 دل بی پروا ز کشتید درون سیال  
 پیش سر بر من اقم بودیا و دهنده  
 این جهان بفرزنده مندم خوش می آید  
 پیش من خاک وطن بفرزنده خوش است  
 یک قمری که رایت یار آید



|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| و که رفت که از منباید ای مش        | از کتایم که کشتوی کسی بفرم من قال    |
| این جان من است نامم موقت را حرم    | من که جز در کعبه سوی خود میندیم عالم |
| پنجه قفس بصد زورم که زبان میکشد    | از خراسان جانب کابل من از خراسان     |
| از حسی چون فی فی مانم درین حس را   | حج و تاب روزگارم توان دار حرم        |
| بی تعلق بشن اگر مردی که مردان گفته | زیر بایست آورد مردم را با حرم        |
| برده از جا آرزوی شیره های خرم      | که وطن بر ما صما بعد ازین خج و لال   |
| میگردد هم ضرورت دگر حاصل کی        | ترک فرزند وطن هرگز برای جا دل        |
| جنه اهل خراسان مرجا اهل حق         | این و محفل را بایستی چون حرم حرم     |
| از جهان شاد بفرم برکتی سخن         | پرده بکش ما بیتی افتابیه ز دل        |
| صورت باز بکشیم نیمه های لعل        | خلق منی میکنم ایامیم صبا کمال        |
| از پر و دانه من علویان خاموشند     | داد و امان زین نوعی کسی که از کمال   |

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| بی زبانهای خفتم کشته بر بی طبع   | کا فرم که چون آب انقمه بر بنال       |
| ناوک خرسندی جسم بوس اگر کو   | عقده جسمم زمان از دورا کرده دل       |
| نکتی سیراب من جسم طلب را که و سیر  | جسمم نه کشته و نه افتاب را خال       |
| هستم را جز توکل بوته و در کاست   | نیست امیدم درین و غیر طوطی و طال     |
| حرم قلم بر خرقه سی و سخن در راه کو                                       | باکی در و سر مردم وی زین قیل قال     |
| <p>پیش ازین با هم سخنان من بپوش</p> <p>شرمسارم که بخت از سر سخنان من</p> |                                      |
| خیر قدسی من ازین قیدان کور میباش   | مدتی بودنی گرفتار وطن و کور میباش    |
| چند درویرا چون صامیده و دیوانه را  | سایه دل مما کیند کور بر سر میباش     |
| با بک مطلب شد که بیکدم کجا کجا   | مردمی که بپیش نشسته میباش            |
| مخف و بر خنق کجاست دورا راه  | پیش ازین چون مردم آمده حق و در میباش |



|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| درو از این لیل را چشم بین          | چون قدم خضر به کس کو خطا میباش    |
| نیش را بر قلب برین که از طوفان     | از برای قطره ممنون چشم تر باش     |
| عاقبت باکی نیست که با آورد         | گر روشی طوفان تابن لنگر باش       |
| در وطن کرکنت است بر سفر کن خنجر    | در دل دریا که چون آب در کو در باش |
| کوکی که با خنجر بر کو در با جهان   | سایه بر کی شد که نخل بار او میباش |
| از حسابش میترسکان این سر           | آب بار کی شد که بجز بهنا و میباش  |
| میردم تا هر حسیه خاک را دران بگفتم | چند روزی که بکس غم در جدم         |
| فرمایشش برای ما خوش خندیده         | کرکن سر کردی کل ز بیل تر باش      |
| خاکم که خواند اهل ان کشور چه پاک   | چون منی را میه کو از آسمان بر باش |
| میردم از صفه یزدن تخت بر خط        | مدافع می بنامم کو درین دفتر باش   |
| یستم که کفتم اطلک کو درونش         | اگر نوزده کو در زیر کتیر باش      |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| درد صاف در میان بزم امرا است     | سسل باشد که چون روی این ساع     |
| رقم و برهستم از خاطر باران سی    |                                 |
| جز رضای من فضل آمد رضای عیا      |                                 |
| لعل کو که نستم که بجز ما کس سرم  | قطره شکم در میان سوی دامنم      |
| بنیم کهن که پابر ما بستم در من   | خارشکم با صبا افتان و خیزانم    |
| مس کو در ایران بنی آیم که محکس   | با به استعداد سوی مند از ایرانم |
| ایچکس نیست کلاهی                 | سوی مهر سب و مله جها که خانم    |
| آبرو در کار دارم که وطن گر غریبم | تا به پند از مردم کرنی نانم     |
| فانوان تو دارم که درون کلک مو    | سر طرش آیدم رای مرکانم          |
| مردود وصل غمی بر دلم آید کرن     | از وطن که نگه با به در حمانم    |
| ما به اس که شوی پس از کرم        | نیک شوی پس و پاید امانم         |



|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| رو نوزدان طارنا ز خضر را پس         | میکنم افغان از زبان افغان میروم     |
| پای در او من کش ای صغریا کین را     | که چو جسمم کنستی در امان میروم      |
| نیکنم شتی که باشد از زوایا عالم     | موج گردا بم بولا کجا طوفان میروم    |
| ربط باطن که بود از دوری ظاهر حیا    | در خراسان همان که از خراسان میروم   |
| مهرم اما گردید که درون بستم خیار    | کی لی حاتم سوی ملک فرایان میروم     |
| خلق منزهت با من صحن خون میسکنند     |                                     |
| که کسی شمار دم قانع که باور میسکنند |                                     |
| در سرم پیوسته چندان است سودای سفر   | در وطن تکی بود در جسمم بالای سفر    |
| مقی میگردم کرامی نعم از اهل وطن     | میکنم ش از رفقایم تعاضای سفر        |
| من ندامت تب خست ز آوازه احوال       | هر که در می یافت مویم گردا میای سفر |
| پند و در که در از شکل سندیای من     | سند خضر را در دیر کمره می وای سفر   |

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| بازار کفایت مندم که مروں میروم         | ای خضر و انم کمی بوسه خضرمای سفر  |
| مهر با نیهای مادر انم دلیل را پیش      | در بین هر که میگردم منای سفر      |
| مهر بستی عجب باشد در میسکنم            | مجلس آوازی خضر شد هر دو ای سفر    |
| چشم لطف خضر او ارم بسی ناخدا           | کشتی خود را کنگره شش دریای سفر    |
| مهر مست روی افکنه کو یا بروم           | در زین عجب طل کز نیندم رای سفر    |
| مهر که در هر کجا اقامت جویم            | کی کند خوش در لقصان بالای سفر     |
| نخشب طل منم از دم اول اینان            | زور کارم میدید بعلم انشای سفر     |
| ای که میگوید سفر دارم شش ما            | که بود همه او لطف شده روای سفر    |
| ما کینه اول از شاه خراسان هستی         | هیچکس را در خراسان نیست یارای سفر |
| مهر غم رعن که مسافر ابرو باش بود       | کی تواند ز واقعه شسته رای سفر     |
| مهر خط او که در کا روان سالار باشد دور | بگذرد که محیط درون تنای سفر       |



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| خوش بود غم فراخایا هم        | خیمه برون کشد و دست ساری     |
| تا از ایران نهر که دم قاصد   | این عزیز عالمی اگر دایم      |
| مسکین مرون حق از درویش کفر   | این بان افکنده دم در شدو عای |
| تا جانی بودی اندام خود را از | تا شد موحن صبح و پیری مریای  |
| معیای دستان فسخ غم خون کنم   | دست بر دروازه ویداران میسای  |

هر کجا افتد سحر دین در دم مقصود باد

کر چه رفتن در شد مار که جوت باد

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| میردم زین آستان خاک بر سر نمکنم | بی برم نام و دواع و رخ چون نمکنم |
| سایه بستی ز خدمت که افرد برم    | با کلاه کعبه ای کی برابر نمکنم   |
| من که رویم ز سر چه آینه در آینه | باده روانه شد رفتن ازین نمکنم    |
| نام قذیل هر می برم و زیرک       | صبح صادق او بال جان نمکنم        |

نامه

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| نامه از هر جا که شوی آن در       | بال و پر می آرم و کار کبوتر نمکنم  |
| دشمنان برند از راهم بطر ز پسته   | ساده لوحم هر چه میگویند باور نمکنم |
| کش خونم دم ششم ز جمد می بنفید    | من جگر پلشت خال شیر ماور نمکنم     |
| چشم رخوان فلک دارم ز می و ن      | کز جی شمی کمین صید لایع نمکنم      |
| نفس مندم خوش می اند کون خودم     | بامه انکاریت چون کار ادر نمکنم     |
| سگوه بداد که همان قصه مکتوب است  | میرسد و ران بسیر تا مست نمکنم      |
| درواز کرد اب طافان صلقه کورن     | خفت در ماکونی مهر کومر نمکنم       |
| ترسیم افست بجهت یادیم بر روی     | در زحون کل چند روزی خود در نمکنم   |
| کرده غم را ریش می غن از د کار    | از دهنی جهانی را تو نکر نمکنم      |
| از خیراتش بر حن ماه در است       | از زوی چند را چند لکنه لایع نمکنم  |
| غافل است از معراج بر حن می انداد | صغیر حشید مراد و مری نمکنم         |



از تو دارم از روی بکشت انتخاب  
انچنان که حکم حدت باز کردی آفت

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ای جبارستان سر مرده روح الهی      | نفس غلیظ که از او بود نفس کین        |
| پسوی او در هر کجا اقم زمین روح تو | می توانم بایستن بر پر روح الهی       |
| حال من با بر مقتضای ت روشن بود    | پیر و شستم را برین هر کرده کردم آیین |
| بعد چند سال که تری کنان           | میگفتم غیب نم ای ملک منده            |
| پادشاه ملک فقرم با بیام هم کار    | نقش بوزیر ششم بر اعراس کنین          |
| بعد چند ششانی با مقتضای دست       | میر و ختم که با یکبار بر رو بنشین    |
| کرنا سبک در خانه یاران عیب        | سایه کرد و نقت از بلندی برین         |
| کعبه سبک سدا شکر را در هیچ        | در حین کس شک و تردید شد در این       |
| من یکی ازندگان حلقه در گوش        | در خدمت میان دایه غلامی برین         |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| از بد ایام در روشی ماه من است    | برنج و با حوس افتاده دشمن کین   |
| نام و موت جو بر حدت نم رنگارنگ   | شاید از شرس هست اید بگویم       |
| محکم از من نور من سری پروند      | بار با این صخره را دادم بد آن   |
| میر و من شد تا در کوه صحرای      | پای در دامان ششم خندی لی دانا   |
| اعتقاد به بختان هر کجا باست      | کی تواند بسایه اکر بر گرفت ازین |
| ایضا را اسک خود دادم که بکام     | کر یام با نوح طوفانرا که نشین   |
| تا پیش از دروازه در کشت شمر      | سین اسگ من خر خواهد پادشاه      |
| جای خدام تو در چشم همان خالی بود | کر می ایست از رخ چهارم برین     |
| قیمت کرد و در خواهد شد و کربان   | ملح خدام تو خواهد بود و دردم    |

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| باشد از روی که باز اقم سویی این | روی خود را ششم منم بر درت از که دانه |
|---------------------------------|--------------------------------------|



|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| باشد از روزی که بر کرم لبوی این جرم  | هم بدان سرخت که سوی دیده کرد         |
| باشد از روزی که باز آرم کعبه خروید   | و ز جرح از معقبات جرم نیاید          |
| باشد از روزی که بار دیگر در بخت بلند | و دیده با هم خویش را در مساحت این کج |
| و حصول این مطالب ای مراد مردود       | میشم خبر جهان تو و لطف الله          |
| می فتنه از سیاهی چو در آن خرم        | که بود لطف تو تا کم نیست از سیاه     |
| با ضمیر شکست از روشنی زدم            | میکنم از خیزگی صبح از روی کاغذ       |
| و ز شات بر لب کون سخن ملکست          | چار که این حرم بس در خیمه کوه        |
| حسنت دلج تو ام افتاده بر گردن        | بر سر هم حیدر ام معنی زنباری         |
| و است اگر کافیت استین کوه جان        | پای اگر از راه ماند میر و چشم راه    |
| با جهان حیرت عجز تو آرم شمع          | که در انداز با بر آینه هم بعد بر کج  |
| یشال و نشان در استحقار در لطف        | اطلس که دون ندارد و قدر این یک کج    |

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| عوض عالی که دشت خامه قدسی شجر    | و ز سید اندک جای کل مشکیه و کب      |
| میکند محروم ازین در کس من دلش    |                                     |
| چرخ خوانید یافتن آخر جزای خوش را |                                     |
| خاک اگر رسد بود امروز و احوال    | چو بخت اوارا خاک دارد و در غل       |
| لفظ طالعیکه لطفم را که بر دارمش  | منفی بر کین شهرم را که در وید از غل |
| مصدف منی رویشم شد برون مخدور     | که بود در راه مسکن اندیشه ام پای    |
| قرین علیهم سلامم غدا در دیده     | اینقدر روانم که در و چشم امیدم      |
| کوش را و از خوش تا منزل زرد آمدم | با کمان رست با کمان بی محل از غل    |
| چون من بی بروم راه و حسره اگر    | لا لاله سوگیر میان خاک در و امان قل |
| منم از طعمی کم که این در دگر     | در بنای طاقی بر انداز غل            |
| چو چشم باز تو ندل سدا چشمم       | با کفایه شد محروم از رخ اهل         |



|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| میگرفی و یکی جایو کردی برهن  | لطیفی را عرص باز نکافی را بیل      |
| طایر قدسی نثار و شیمان در سرمن   | شادی رضوان بخش باغ کردید گل        |
| عین سستی را بقای نیست چو نایام گل  | نقد کتی را بجا ریختی چون عسل       |
| آبی را در جهان من نفس بودن خود   | رفیق بی اختیار بودن بی حاصل        |
| آرزو کامل عیار و زندگی ناقص خن   | کاس بر سر اندکی افزونی زطل         |
| در امر قادیست و حکم حکم ذوالجلال   | باقضای حق نباشد هیچ ممکن اجل       |
| <p>کرد تا حور شیطیت بر خاک اختیار<br/>بر سر آمد خاک این نسبت ز اهل درکار</p> |                                    |
| او سوی فرس اعلی رفت من شای   | من میان قطع کردم که او قطع است     |
| پس و پادشاه یک دست و یک پای  | بسیار امام او را برده من مانده است |
| برون میر ترس که بر سلمان نه خند  | در مصیبت خانه خدای کعبه خای پوستان |

۲۰۲

|   |                                   |
|---|-----------------------------------|
| میوه در دلم و شاخ نا امید کی کم شد  | حز و پنداری نهال حسرت هم بخت      |
| بی جمال در کنارم از دوششم اسکن  | بر سر سم زرد آب و جلد آب خرا      |
| بسکه شد در ملت صرف لباس مرد   | در کجا منی بیای باشد الا در دوت   |
| بیتام ایام نهانی نده خواهی مرده   | ز آنکه پر فنی باشد از حیاه مات    |
| هر که در سر موای یکدانی میاشت   | از تو بروی عیار مرایسن صفا        |
| خوبی ذات تو بدین عالمی را خوب است   | بی سبب ترجیح کی میدارم کات        |
| بر کفایت تو عالم دیده چون ناکشت   | در چشمه آب جهانم حق پدید است      |
| در شتر حریف صافی شتر حریف   | با کی خفت حریف من کی خلقت خود است |
| <p>انسان تو کم گرفت و بد و نقدم را رت<br/>خارا ز پاهم برون آورد و در چشمه است</p> |                                   |
| بسکه درم که تو از جانم بر آمد دو دو   | نقش چون لاله شد تا پرده و کسینا   |



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ازال خود میکند هر کس خیال در تو | چکس از خود میخواهد درین معنی کوه |
| رو روشن اینمیت غف از عالم       | بسیج حشرشیه زبال مشرق شد با      |
| بیطبع ای فلک اما تو جزو الصفا   | من قدسی کسی غف چنین از کجا       |
| میخواشد این میخ و روی شیشه      | میگذاخت خود حشرشید و صبحا        |
| آسمان ازنی رو کردن بر سر زدن    | سر بر کاسی بود کف که ناخن کانه   |
| روز مرکب زمره جای موی تاجان     | میش است آسمان بر زمین و جان      |
| ای چرخ آرزو از کلبه خزان من     | رفته و مانده از پی چشم امیدم     |
| با منت کند از حسن مظلای         | رفته و مانده ازنی چشم امیدم      |
| بانت کند از حسن مظلای           | رفتی و رفت من از بار بهائی       |
| در فغان آن چهار شیخ حسن و کل    | افتد کردم که رویه از دل اندر کین |
| تا نهال قامت رازین حسن اعدا     | پیر جیب سینه کشش برین جانم       |

منش

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| منشیان عالم تقدیر القاب ترا        | زود و دوس ایشان کردند و ضم          |
| دو کنگان سرشته از کاروانی و نوز    | و سپیدم محکس سون می آرد پیا         |
| رنگ کلکون آبا و ایل تاز و کرد      | از زمین آسمان کوی کبر و سب          |
| به جت کاش خورشید شمری فتم          | تا نگاه و بسین از تو دمی یافتم      |
| باتوانی در فراق اینم کرد و زار     | که بزبون دلخ در جوجن لاله کرد       |
| شش از عکس شد پروانه در پروان کجا   | و کهن آن شده و این مرده بروی        |
| بیک چشم خورشید دل ایش              | ویمه وقت که میش از شک افکند         |
| بی بهار خنست نام سلفین کردند       | غادر چشم کستان خاک بزنی بهار        |
| بی کل رو تو چون طفلی که میرد و شکم | پاره پاره و نخله را چه بکشند از سار |
| آسمان و از تو اول و پس بعد         | کار کس هرگز مباد و با حریف مقار     |



|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| در غنای پیکش باشد نشان آید است      | کو کانت را بود که می بختی بر بندار |
| بسکه شمع نوانین غم تو اندیمن        | چیز که در بخشش کند است چندان       |
| بی غمهر روست ایمنه روست اندان       | افتابی زیر ابر است و حراغی و چندان |
| روزی یکت نه ات را مرک می کشیم       | این نشان غم مس کردم ترا که در غم   |
| مالچه و مرا افست کند از ما خبر      | کریه بی اختیارم برده است غمت       |
| بسکه دستم ناتوان کردید ابر بر سر در | چندام را استخوانی اندازد بر جاشوار |
| در کوشه که غلطی را بندر من کرده     | بر دل من مفتیدم که ز غم زدن        |
| معه که گزیرام افتاده در کار محط     | مردمان آن عهده را کرد اب که در غمت |
| ناخنی که کار من هر که گشته بود      | از برای سینه کنان آمد از هم کار    |

عاطر حمت دل را پریشان میکند  
مال جان پیور من سوراخ در جان میکند

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| دانی بر سنگ آن دست حرج چهره          | کار او که سر سگتن باشد از به که سر |
| گر کسی را بر سر آمد دست ابر بر سر زن | خبر و چه سکه گذن کرد و پیر این     |
| در غریبهای مصرش مدنی در کار بود      | یوسف را که در کفان اصل مشهور       |
| در وطن دور از تو اندوه غری می کشتم   | می کشم شش باغخت بی بیان پر         |
| بسکه مهر است با فرزند زلال روزگار    | طفل که بدید گشت را در از بی مادر   |
| شاد روی رضوان که بگویند اوست حیا     | از خلیل الدیوت با و معان پرور      |
| صبح که بر منی او روشش آهسته          | ز آنکمی روشن تر که کبر کبر         |
| تاب مجروحی او در دهن من ای سنان      | کو چشم را چرانی من غریب سیر        |
| بهکس را آسمان در روی خود در من ندان  | برق که بر من مسوز ابر کو بر من کبر |
| خاکشیم سبک است بر شک من چرا          | اطلس که درون زرد و قهوه من حاکم    |
| علم افلاطونی باشد که هر که بر کجاست  | چو موهن ماطونی از یونان یکم محکم   |



|   |                                 |
|---|---------------------------------|
| بکس تو آمد از ایام دانه خود گفت         | بگویش و اورا اندازیم بازان دیو  |
| از بختون ستم کن بکس از کف دانه          | بج عاقبت شمر و کار چنین با سر   |
| حلقه در تالیک حلقه ماقم شد              | درین صفت حدتیا ز راه پنداری     |
| لوح فدرس معانی بود لوح خاطر             | خاصه وقت مکتبه پرداری معنی پرور |
| از صدهای شیرین از جا و راه مرگ          | ماله ام بر دست از گوش جهان بیک  |
| شام حرامی به یادم نه کرد و کن نیست      |                                 |
| ببوی برین بود مشکل بر تویی من حاکم نیست |                                 |
| کل برین از کشتن ششم رهن است             | در ششم من نه افم در که میس نیست |
| سایه ششم در شش ششم در خون جگر           | فی دغون نمیدارد از کلهای پست    |
| سده که آید از رود آب و کوه              | کز خدایان زد کار برین مشکل      |
| توان بود هر که نوبت دی کند              | عیش را گویی برون از شهر پادشاه  |

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| پیار بان مرک یکم از حدی است       | خاطر و روقی که پند ماقه زیر محفل است |
| کود و شمشیر کمپاک کن ای جور       | میزبانی کن که معان عجب در دست        |
| ای انیس کور و پیاس کن غل غل       | خاطر اورا رنجانی که پنداز کدل است    |
| کرده تا بوب بظلم مکتبه برو ششم    | بیش لایم تا خشم برو س است            |
| اخر ام شایه قدی در ای خاک کور     | کان مغرنا کرده را این منزل اول است   |
| در فرات کل کی خار بر میگفت        | تا بخاک کیوی خیابان اسک کلست         |
| مرد این و ما میند اندیس نرا اکرنا | در خط امک و لغات ششم در دست          |
| ایفند اس ساربان مرک مینالی کن     | ناده که هسته رو کوه ادب در دست       |
| پیکر دهن با جانان انجین میگفت     | دل حرامند درین ایرانه مرگ است        |
| مرکجا و غیت دروش قنق بن است       |                                      |
| مرکجا چاکست مخصوص کریمان نیست     |                                      |



|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| دوس چشم مخواب اما ولم پیدار بود   | با محمد بستم در کلهکوبار بود        |
| کفتم ای چشم در بی من چرا کردی     | ای چشمی کرد و کف این بختی ناچار بود |
| کفتم از من و کم وینا دیدی بجان من | گفت عمر اندک اما چه بی بسیار بود    |
| کفتم در وقت رحلت از روی دل پود    | گفت اول از دهم حسرت دیدار بود       |
| کفتم از کار فرستم چون بی روی      | گفت بهر که دو کافم خنده روزگار بود  |
| کفتم چون فرض دیدار یکدم نشاد      | گفت بر کم فرصتی بانی اصل شو بار بود |
| کفتم که در تابر کرد و سر کرد مرا  | گفت ای تنای دل مایه بود             |
| کفتم ای جان در حال تو چون جواب    | گفت من ای که من رفتم چون بسیار بود  |
| کفتمش از عزیزان من من بودی        | گفت چشمم غریبه وینا خوار بود        |
| کفتم ای نو سحر من چشم آمد ترا     | گفت این از آن خوراک دایم تار بود    |
| کفتم چون که دنیا کردی این مهادار  | گفت و بدم کار عالم هر عیب بود       |

کفتم

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| کفتم از کار عالم دست چون برداشته  | گفت از روز ازل عمر من این مهادار بود |
| کفتم راه پدر چون تا پیدی زود      | گفتم چشمم سوختم پیوسته در جوار بود   |
| کفتمش از حریفان شدی اردو          | گفت من از شوش هر کس پیش پیر بود      |
| کفتم آسان ز فرزند ان خود برداشته  | گفت از بی اختیار در پرده شو بار بود  |
| کفتمش رفتی مازنی بازی اردو بستم   | گفت این را بچه از تاب بسیار بود      |
| کفتم ای نجات از دست می            | گفت دایم انجین سودا درین بازار بود   |
| کفتمش همواره جوای اصل بودی چرا    | گفت وضع زنی کی بسیار هموار بود       |
| کفتمش چون بنیاد گیر کشی رود       | گفت پای طبعی چشمم از سایه دیوار بود  |
| کفتمش خرج مقوس میج باری راست      | گفت از و صد و کم بر سیه ای که بود    |
| کفتم از آب صفت خود رضا بستم       | گفت بهر که کفتمش کی بی من و کل بود   |
| کفتمش ز بهر اصل با آن لب شرین کرد | گفت ز بهر دفعی زان رخ بر کار بود     |



|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| کفتش و سوارای این دچون آستان شد   | کفت برین جریارانشه دشوار بود   |
| کفتش از روی فرزند خود اداری خبر   | کفتش روزی هم که بودم خدا را    |
| کفتش سحر سحر تو پر کردی زود       | کفت این مایه نش از پیاختن سر   |
| کفتش چون بود سودا تو با کم نایکی  | کفتش فضل زان ایام کی بسید بود  |
| ای نهال قاصد سره گلستان پدر       |                                |
| ای قنای پدر سحر پدر جان پدر       |                                |
| بی کل دیت جو میل کل نکرد از یک    | لار از بحر کوشیونش وار و از یک |
| خیخه ترون زنی بستان هم ناله       | عنیه ببا گلستان با سیران قفس   |
| کر که شتم حمایه نو کچی کرد و بفرش | از پی بر سر زدن غم نخواهد بود  |
| سج طالع میشو اما نیکو و مضیبه     | بس که در کسب شیده و در لپا نص  |
| بهر دیوایی میرسد جان بس           | مانده افغان اسیر سیه ضعف من    |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بیکه چشم غم شد و چشم آب و جهان    | جای آن اردو کابل از شمشیر من یکس   |
| مرد و فرزند عزیزم خون میان در وطن | زین پسر سو که من دیدم میخکس        |
| او حو کلبرک تری در خاک شمشیر آید  | و میان بر اسافتاده چون جان بود     |
| کاش سگدی شان خاک بر پیر آگه       | با بجای قطع منزل کردی قطع پش       |
| با وجود آن کرن معنی خودم با خبر   | و میان جن جن حو اسکت سر آدم        |
| در کشی توان حو استن من            | خاک در چشمم اگر آرد و طوفانی       |
| زین غم خاکجه اگر بر دارم از ستن   | مر سینه با در کسور شود و در اس     |
| عالمی شمسیت از جان نخل کفت        | مب یاران که بستم نافه در بر با جرس |
| مال میل جن بود جایی که من کس      | استیمن در حلقه دست یک کفتش         |
| چاره در دوا در شان مندا هم کس     | کا ر شگل شده بغیر دم سس ای فریاد   |
| عشق مشق حقی در دولت شکسته         | دوخی شایه ان من ختم کس             |



بر لب مرکن فی انکت ز انبای  
و امجد پسته ابر حیرش خود جان

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| ای فلک ترک کرد وستان کن    | حب خود چاک قیدمان کن         |
| چهره آفتاب را بنخاشش       | کیسوی زمره را پریشان کن      |
| که زبانت برید و نسفت بنال  | در درستی میت افغان کن        |
| عمر خود بفشان بویه کریه    | یاد آن موی عجز افشان کن      |
| هر که در گنبد کبند میناپیت | بعید را هم لبس کیوان کن      |
| رو زن شوق را بر قبر برآر   | صبح را جرمشام بجران کن       |
| که ترا گفت به غریب آزار    | ز بند در کاپنه غریبان کن     |
| تو عمل کن بهر چه با مویه   | من چه گویم که این کن و آن کن |
| بگوشت دند شادمان چمن       | ای صبا عطر سبیل از زبان کن   |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| ماکی ای صبح جاده خاک سیکنه | بعد ازین سینه را که بیان کن |
| دستیان آب ششم سر کردند     | نیز ای نوع فتنه طوفان کن    |
| ای که عدل مشکلات تویه      | کار با مشکل هست آسان کن     |

از جهان رفت مرصده ریخته  
بعد ازین سسته شد در ریخته

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| آسمان رو نهاد در تپه      | صم جو رشید شد ز نویت    |
| که نقشه کاهوی فاخته طوق   | که در آمد ز پای مهر ویه |
| کریه سر کرد و چشم شب مدار | نال بر داشت مرغ صبحک    |
| آسمان و زمین هر یک یک     | آن کبودی کزین و این سیه |
| رف منظره عالی نمیان       | دید با خشک شد رلی کنه   |
| رفت از دست مرصم و لها     | وانخ کپس رومی نند بیه   |



|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| ملت مرا که عین قدرت           | که که اشکی چه پادشاهی    |
| کرده ناخن شمار سینه کنی       | کرده سر خفت ربی کینه     |
| حلفت دو دمان عالم رفت         |                          |
| با سلیمان کج که حاتم رفت      |                          |
| بنی رالذت از به زمانه         | لا درار ملک بر عذر نماند |
| ناله ماتم هست بلیل را         | ورنیک خوشی از سر نماند   |
| بسکه بر این روز کار گریست     | آب در چشم روز کار نماند  |
| بزم بر حسن که شمع از محفل فرت | کار غنم کن که غنک نماند  |
| مرک بنی اخیت رمی آمد          | اختیاری در غنیت نماند    |
| چرخ بنی اخیت زست منام         | اعتبار به عجب بار نماند  |
| بی مداریت کار و بخلک          | بر مدار خاک هم نماند     |

۳۸۶

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| بر سر پا مجلس آرایان      | خیر شمع سر مزار نماند  |
| و عده روز کار رفت به باد  | عهد ایام استوار نماند  |
| لا عطار دستم بگریدست      | حسن بدنم سوار نماند    |
| عهد را بست که ز کار گشود  | و عده راز و منطف رماند |
| در کستان نغمه پروای       | عذیب سخن گذار نماند    |
| زود زود در غمال بری تش    |                        |
| اتر فست بجان مرک تش       |                        |
| ای سخن منم گفته و او پر   | من فرود پس شیان پر     |
| حسن قدم در فراق آن خط بنم | خشبک شد معر سخنان پر   |
| از بگیامی آسمانستی        | رست چون تراز کمان پر   |
| ای بهار حیات تاریم        | کشه زخم و ده بوستان پر |



|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| زین غم باد رفی از من شش | پیو خود کردی و زیان      |
| بی تو رفی سحر چهر نشد   | تو خوش بود جان پدر       |
| تا تو رفی لب از رخ بستم | ای سخن سنج نکته دان پدر  |
| پایه درس تو بودی و تو   | چو رفی سگت جان پدر       |
| تا زبان مستم ز مردن تو  | مریخت خواند از زبان پدر  |
| اشک است اینک جز تو بخود | راز از منم نهان پدر      |
| بیکس در زمانه ما و دشت  | چو نموده رزمه در بان پدر |

ب فرست نکته سخن

رفت از کف کلید کن سخن

|                      |                      |
|----------------------|----------------------|
| آسمان کرم در سبب است | کار مردم حکوی مر است |
| بنویس مرد در عالم    | که ابل نایبش بر است  |

سینه

|                           |                     |
|---------------------------|---------------------|
| شیره مرغ نیت دل سینه      | کار ایم نیت دسپار   |
| بای آن نیت این جهان کرد   | بیکس را رسم پر افرا |
| شعشع تا مهر زرب پروان زد  | بر سگت استین غار    |
| پیر زود مد جز به نیر کینه | دم زد صبح جز بناسد  |
| کریشنول دشت چمایی         | ناله کرم بلب پروای  |
| میخورد بازی ابل مکر       | ابل اکیس نخورد با   |

یو پست من چه زست مکر

در تپه چاه بود چاه مکر

|                         |                              |
|-------------------------|------------------------------|
| راه صبح سخن بشت م افتاد | نظم را کار از نظم م افتاد    |
| کام ناداده کام جانم را  | چرخ نایب تپه م افتاد         |
| سربد یو اکنی بر آوردم   | بعد ازین طشت من ز با م افتاد |



|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| سنگ در راه فرزند ازیه     | لبک اندیشه از خرام افتاد       |
| کل سپید من ز کلین بخت     | ساحیش من به نام افتاد          |
| الی بر من خاص تن          | شیونی در میان عام افتاد        |
| مردم خان و پریان خود      | من قدحی سه ابد ام افتاد        |
| آب روی قسم ز تو بود       | تا تو رفی بهر ام افتاد         |
| دو نیمه بر نه و شمشیر     | ما شدم غافل ز لب ام افتاد      |
| جز از مرگ میدیدم          | دلق کردون کی بود افتاد         |
| بسکه فتنه این و آن شب تاب |                                |
| لج آلود شد جهان خراب      |                                |
| عاقبت از سر به بن بر خاست | با بک نام زایم بن بر خاست      |
| بسکه آه از بکر ز باز کشید | دو و ازین تیره خاکه ان بر خاست |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| دورث نطق کرده شانه حق      | طایر قدس از ایشان بر خاست   |
| طوطی کاشن با خست           | قوت نطق از زبان بر خاست     |
| یوسف از چاه سر مکرو بود    | شیون از ابل کاروان بر خاست  |
| کریم از ریش بکر سر کرد     | تا از مهر استخوان بر خاست   |
| زین سخن غم بالغ رضوان کرد  | به یقین از سر کسان بر خاست  |
| پیر کسبم ناهاده و ایرد     | مک چون نقطه از میان بر خاست |
| نونهالی ز بوستان افتاد     | افقانی ز شب بیان بر خاست    |
| شیونی در ارون سیاه         | که زهر موی صد فغان بر خاست  |
| چون دین تیره خاکه ان سر    | که بسبک خکش کران بر خاست    |
| عالمی از خشم تو کوه کینه   |                             |
| منه و مای ز کیه دیده ترانه |                             |



|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| عم چون باد نه بهار کشت     | دو حسن که نو بهار کشت    |
| شب به رفته ماه را درین     | روز خوشید و بخار کشت     |
| تو شد راه عافیت بکف آ      | کار سر کن که وقت کار کشت |
| مرک بروقت خویش جست         | و عده را کار زلف کشت     |
| از بهار خوشه زان بهین دیدم | که خزان آمد و بهار کشت   |
| قول زان و زغن فراوان       | نوبت نغمه حسن از کشت     |
| کار دوران همیشه یک شربت    | نمدا سال او سو پار کشت   |
| بکسی دل داده که دلبر رفت   | یاری کنش مجو که پار کشت  |
| دشت با من تهر بار بارون    | عاقبت از سر قرار کشت     |
| کس که گوید که بشه اقیاس    | چه برین هر سو که ار کشت  |
| مژه یکبار اگر زدم بر جسم   | آیم از سر هزار بار کشت   |

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| برق در کشت زار عمر افتاد  | بمیان آمد ار کنار کشت  |
| چرخ دوار تا بود بر پاپ    | نوازد سازه و از کشت    |
| بگر لاله سوخت خون بی برق  | برق کوی زلاله زار کشت  |
| پروخت زین فتنه بل مرغ قفس |                        |
| تابان گشت که نذر اکیس     |                        |
| بام که دینم و وزن نیل     | چرخ راشد چو بامد نیل   |
| در کبودی سخن پیداست       | اطلسی من بامد نیل      |
| کرده لب از کزین اندن      | بام در تمام سخن نیل    |
| کف کف انجیب خشم           | کرده چون آسمان بر نیل  |
| لاذر اوسو خسته نیند و سحر | سرو پوشیده در چمن نیل  |
| شاید از مرگ روشن سخن      | خیزد از روی هم سخن نیل |



|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| ماتم آن جوان رنکین کرد | ولی این پسر ممتحن نی    |
| حسن منت کینه کردون     | زبان گفت آواره بودون    |
| شادان چمن و نیلوفر     | همه کردند پسر بن سینه   |
| عکس بوس کرد و رفت      | آب پرشید و در چمن نی    |
| پرین کرد و در کنگ پوت  | چون نسیم نیل شد بدن نی  |
| پنجو حدیث کبود بگرد    | رخت خود زین نسیم کهن نی |
| آسمان رخسار جوانان     | جامه میکند بفرنی نی     |

این حکایت چو در میان افتاد

لرزه بر سر و پستان افتاد

|                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| میزند مرکب ز پیر قریل | بر در گوش خلق کوس حیل   |
| مرمر موی پیش مین      | بهر مردن بود مراد و لیل |

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| بر دوق سر خطی که می بین   | آیت مرک را بود تاویل    |
| کرد قوت معالجان نهبت      | وای صد وای بر مریض علیل |
| رسمه کوی بر رفت ازین گشتن | طایر قدس کرد و غم حیل   |
| بر سر خاک پاره و حکرم     | اب چشم سیم سیم سبیل     |
| طایر قدس بود ناکست        | نامر خوش بر پر جبریل    |
| کشام از کعبه چو صد        | مانده ام بی عزیز و دل   |
| نخه آفتاب نیل شد          | بسکه رخسار ندور نیل     |
| تا اندکشید بار و دم       | نجی بهمت ن شود کفر نیل  |
| شور محشر خواب است کمر     | کوکن خواب صور اسفیل     |
| موتم ریختم کمران ما       | صبر نداشت در و قیل      |
| لکنم زان پس که برادر است  | کش قربان بنزاع نیل      |



تا جداران نظم از حرکت  
بر زمین سرزنش با اکیل

آب کو رنثار جام تو باد

صند رطله برین مقام تو باد

شیشه طاقم فدا از طاق

ماه صبر منب در دوجاق

عاقبت رازمانه واد طلاق

تا مرشد زبان شیرین خست

سود پایی فرستم تا پایق

خوردند دست قوم مادوش

خون دل منجرم به استحقاق

در دامن میکنم به استحقاق

کس بنیاد استلای فراق

ابتدای منتهای کشت مرا

روز فوجت یکانه آفاق

و جهان بس دامن بخت

پر شد آن مهربانی و شوق

مشق و مهربان تو بودی تو

چون منبر بود از هم از تو

رنج شیر از دهانک از تو

کرمی که بر دست من بود

نمراود بر حیات از الحاق

دل مرا بر و شاد و دگر

زیر خاک است عاقبت حیات

عاقبت خانه خانه لحد است

نه بیخ هو و طاق و روق

غم خوش آورد روی کلیف

کار بس مشکل است بی اعون

زین من عذیب کو یافت

از جهان طوطی شکر خافت

مونسالی زرباغ پروان شد

که کمل از پر سر از یافت

باده در جام افشای منانه

عاقبت از سپهر بالا یافت

دید بکشا که شمع مجلس

بزم جریحین که بزم آرا یافت

نور عرفان منانه در کت

که بر معرفت زور یافت

رفت حوین علی منانه

پیوی مننه دار و نیاز یافت



|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| از دامن شمع شمع شمع     | ز دامن سوی حق صافی است   |
| روحش از بسوی دست موی    | از نی که بطور سینا رفت   |
| یکمیش زیر خاک منزل کرد  | روح پاکش به پیش اعلی رفت |
| آنکه سرگز کرده بود پیشه | به سفر زود رفت به یافت   |
| دل این تیره خاکه ان برد | از شری جانب ثریا رفت     |
| بسکه بگریستند در غم او  | نور از چشمها و اجابت     |
| غنم در دم رسید بر سر    | طاق و صبر من به یافت     |

بخودی قمت دل شد

صبر و طاق نصیب اعدا شد

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| چون باد صبا آمد وزیدی گشت   | یک خندان باغ بخندی گشتی       |
| در منزل دنیا عرق خشک بگریخت | چون باد صبا آمد بر سریدی گشتی |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| در بزم زخم فحش صفتی دور        | یک غمگین کشیدی گشتی            |
| برمت تو طول امل با بر کران بود | روزی سپیدی نمیدی گشتی          |
| بی مری آن فلک کشت معلوم        | پستان به پیش کشیدی و گشتی      |
| ای نور نظمش نظربا مگر نیفت     | چون خندان ز دیدار عکیدی گشتی   |
| در پرده رعب کز روز و زشت طم    | ای بهج طرب خون نمیدی گشتی      |
| چون جلوه این باغ میفا بر پشته  | یکبار با سر نمیدی و گشتی       |
| از ناله جهان عشوه فیض و جلاست  | آن خنده و مایش بخردی گشتی      |
| فریاد که در محض ضیف کر کرد     | جز صومعانه نشیندی گشتی         |
| چون طایر سمل نفسی استم غم      | در خون دل خویش طمیدی گشتی      |
| صد معنی با یک سر گفته که گفتی  | در پهلوی هم چون شعله خندی گشتی |
| سپاتی عروس با ده چو زهر طرب او | ناچار از آن زحمتی و گشتی       |



دوم سیدی ایام تراب و ازین غنغ  
ای میوه و لعل نرسیدی گشتی

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| در غنغی دل جان روشم نوحه است  | موتن جان و لم تا به وطن اید بیا  |
| جبهی از پر فلک رفت که در پرش  | آفتاب ز غم او چون نو خا بکاست    |
| پرو قدی نچسفت که در ماتم او   | سرو چون شعله آه از جگر گلش بپاست |
| اگر زو پا صلا می سخن ایصال شد | اگر دیو شست جان من را در سبک     |
| بپشت و اسکه امیت خنی در ره    | ایسمان آه مرا آبد بر کف پاست     |
| با ضل و غار دین با و یی حاصل  | بمیرا چهره ماتم همه را رنگ عرا   |
| سهرت حال جهان آینه در کاست    | روی بپوشد ایام و جو و عرا        |
| میلیات امل بر ورق ناکامی است  | بمیرا ذات بس در کد ز با و سیاست  |
| دشمن صدها رفت سرش عین حط      | وطن غریب و نایب منم و م حیات     |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| که زار بود شغل نظر ما بیاست       | تا زار بود که زبان ما گویاست    |
| در جهان تا نمره بر نیم زنی ای مرد | از بدین روح تو چون عکس مرده است |
| طاق این صفت کنون که بود از دور    | مکس بر کجای کار نمی آید است     |
| بر بر صحنه کرد و خط زهر میرد      | ماه نویت که فرمان اجل را طعنا   |
| نعل و ارون طالت نعل طعنه          | سیر اختر چه بود کار همه کار است |
| چهره شخص جفا به کفن پوشیده        | ای اجل شرم از آرزوی نشسته است   |

اشنایان تراب که در روز آمدش  
حشم بکانه چو از کیه غنم ناباست

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| بپوشم قهقار با دم آس ماه نبود   | چه بفر بود که سرمای قشع شد با سود |
| میوه باغ و لم را بنظر خرد و فلک | مردم چشم را چشم را چشم را ندید    |
| ای پستان در تار و نمادی روز     | گلش عمر تر افضل خزان آمد روز      |



|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| بیکه در مرک نشد عیش باز و به دل | خوش نغمه ذکر تو بر سر آید و آید   |
| در مقامی که تو بر جدی از آن سرش | و آن حرمان تو سوزد بکرم را چون    |
| کنم سینه مرا اندر تو گشت در حاک | خاک بر سر کنم چون که ترا خاک روی  |
| هر کون کشد برایتو لباس بیکس     | مرک کرد و اینک در مرک شود قیر اند |
| روز بپاش شد از گریه بستم د      | رفت شب باز جگر اموشم و            |
| اسکند و دزدان جوس نفس در حاک    | آه در سینه کباب نفس من آید        |
| بی مدد کا بیکر نفسم متوزد دل    | نفسم شد شود چون جگر خیزد و        |
| در غایتو خنان گشت تم سعاد       | که جهان در نظر علی سبک بود        |
| جوهر روح تو در عین ملک بی است   | عرض سم تو تا بوبت لحد کرد و       |
| در پیش رانج او نه جهان بسته     | چون دید کی جهان منای بی           |
| در جهان کفیس آسوده گشتی اما     | اس زمان روح تو در دین و دین       |

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| روز مرک تو ریشا نشد در حاک      | زمره را موی زمر چون زمر نش  |
| جنس افلاک بود مندر نسبت و عمل   | نقد ایام بود نامر روی اند و |
| کنم ترک ز دیوانگی و بی صبر      | یج عاقل خود صبر برویم کنشود |
| در خدایان نصیحتیندم که گفت مرا  |                             |
| مسکس اینو د طاقت این گفت بشود   |                             |
| مقی سد کشد بر لب حاکین          | مقیاس است بگوید پرست سر من  |
| عند لیبا من سوخته اظهار کشید    | که کل پرستش شد چش و کش      |
| بان و پر سوختن بر سر انصاف      | کو دین بزم که مستند حرا من  |
| هم بان کربخیز مت بگویند مرا     | که دلم ایش از دغدغه ایل و   |
| از بکر آه بر آری چو در من کمزید | جزئی آه که یار جگر کوشت من  |
| ای جگر کوشت من جان تو میگذرد    | حال من میگذرد تو بصد و      |



کوهر لوح فصاحت میان مای کشیده  
دوستانی که بروشده اند آید

خود رویه من اینس لیک کز وخت آن  
صبح باشد من اینس لیک نباشد روشن

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| جامه که اطلس خست دریدن دارد     | موی اگر کیسوی حور است بریدن دارد |
| بر مرتبت این تازه گل کشتن دارد  | اسک اگر مرد جسمت تکیدن دارد      |
| پینه کز چیکت غش مبادید          | اوه اگر خاک بوی کیشیدن دارد      |
| اسک اگر کوهر نیاب بودی بخت است  | دل اگر مرغ کباب پلیدن دارد       |
| کزینت که این نفس حکر کمر است    | دو سه کام ازنی اینش ویدن دارد    |
| تا پنه خبر یافتن است            | کرپه اگشت جالت کزیدن دارد        |
| ماهر ترب این مرغ شستی اخقی      | کریمه طایر روست بریدن دارد       |
| کوهر من میرسد از راه به استقامت | برس ای حور شستی که رسیدن دارد    |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| قریان هر دو کاستان مرایا دارد   | مبلمان مرغ خوش الحان مرایا دارد |
| نوبهاران که مو اکریه و کاشن خند | دوستان غوغا خندان مرایا دارد    |
| یاد آن باو که چون میوه پستان    | میوه کورس ستان مرایا دارد       |
| کوشش خشنند بکر سوختگان          | آل حکر کوش بریان مرایا دارد     |
| مر کجا گرم شود حلقه از باب سخن  | مکتبه زو از خندان مرایا دارد    |
| نخل مادر کلستان حور شود فلکین   | پایه مر حورستان مرایا دارد      |
| تا ز رویان گلستان چو هم شوق     | گل صدف برک پریشان مرایا دارد    |
| بدری میوه و عشاں پر چو شند      | پر میوه و دمشان مرایا دارد      |
| مر کجا نام بر آید عرض و جوهر را | جوهر کوهر غلظان مرایا دارد      |
| کبد نه بند بخاطر که حور شید دید | پاک شمع چنان مرایا دارد         |
| نوجوانان سخن کس حکمید آن تا     | مرد و بنگار میبدان مرایا دارد   |



حرف خوش خلقی حرفان حرم کن کند  
حسن خلق کلستان مراد آید  
بر شایاد که چون سوره یوسف خوانند  
یوسف مانند فرزندان مراد آید  
که کفان حجب الخزل ایند  
پیش کلبه حسن ان مراد آید

بہر فرزند من اکنس کہ وہی بد شکلیں

واع فرزند یکتا و عاقلتر ازین

عند لیبان رفیعان سحر کشاید  
میر و کل حسن چمن زلفه کشاید  
با بنده که حشر شده روزی دارد  
کاش یکبار و کجیب سحر کشاید  
دو اثر در او کف است محبت  
یا کروی که زبان من اگر کشاید  
سخنی حجت مراست که کوس کشاید  
بشیر و پس از آن مهر بر کشاید  
دوستان چمن پیر من سخنر آید  
بسر و نمش آید و سر کشاید  
بر میارید و در همه کل روز چندی  
همچو آتش بر می آید و سر کشاید

بر سر خاک خم بند بقیان مرا  
 از تزلزل بحر چون لاریه در پناه  
 سینه بکندن سر خه بود و رو چنان  
 چشم حسرت زده ام را نفسی باز  
 پر سوخته ام بر سر خاکم آرید  
 سینه که بغول افغان بکشاید  
 سوی شان ز پیر زلف نظر بکشاید  
 وز ره در افغان سحر را بکشاید  
 خه و آید همه دست من را بکشاید  
 پرده مش مرا چشم من را بکشاید  
 پس قمان مرا می ز سر بکشاید  
 بر دل سنگه لان راه اثر بکشاید

بهر نیت که از من چه عجزت کرد

چشم و ابرو و پند و نظر یکسان

دل بر جهان منزه که جهان خانه بایست  
 و انهم ملکش بود که در ملک  
 در کشت کوفت خط کام اردیاست  
 این مسجد که شام ندارد زلی بکاست  
 از سینه که پیمان موات  
 بی محنت خمار کسی بیاورد



|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| یکجای بست بر صف مکان کلک           | بر مردم این سراج چشمه سیکه کم قصا |
| عاقل کند فاس که بنشیند در صحت      | این شمس جبت کرده و مشک مجربا      |
| بکند کشیدان که درین بوستانه        | پیش از بهار باو حسن ان باکل است   |
| هر دم میان حادثه منزل گرفته        | بر کرده با صف مشک صفت با          |
| از مار تو تیا کشی این مان چشم      | چشم تو غریب که در خاک گویا        |
| خود را بر زور پا تو ان و شستن نگاه | این بکر ضیف و ابل کاه و کله با    |
| اندوده اندخت فلک را بنیل غم        | کوی بنای خانه کرد و درون میر خوا  |
| تا بوقت صبح بود اطلیس سپهر         | تا بوقت تخمه در و در و از ده است  |
| تخته مستانده نه بد میسده           | پیش اصل کمیت اگر شاه اگر گدا      |
| آبی که در حش ملکه کم در غنمت       | دستی که در کشدن مو کمره است       |
| چو شمشیر از خون شهیدان چشم         | تخمیده ام کله از خاک که بکاست     |

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| ای روزگار مردم ششم جهان        | باغ زمانه را کل روی سبک است        |
| کیفر و قدر چو کمان قضا گرفت    |                                    |
| یتی ز روی ترکش ایران هوا       |                                    |
| چرخ محیل بر وجه جسد بکار       | یارب هر که حید نشیند روزگار        |
| شد وقت آنکه سیر باخ کنه خلق    | بر هر کفی دو خنجر در دست شاد و غار |
| شد وقت آنکه آینه آفتاب و ماه   | از خود بر آورد چو روی تبا عمار     |
| شد وقت آنکه می شمع در دین      | ماتم سرا شود چو حسن از ناله هزار   |
| شد وقت آنکه سر سر مویم حواش    | در کیه و کجاست من مردم زنده هزار   |
| شد وقت آنکه زهره ز بالای آسمان | کیس و ریسه رو که از و باین دیار    |
| شد وقت آنکه سی کند در کربان    | ابر تو ریشتم از ابر تو بستان       |
| شد وقت آنکه کس نیکو از مردم    | غیر از کین که زین مرصع شود و عار   |



|   |                                |
|---|--------------------------------|
| شده چشمه سینه که در دستش  | شیرین روزگار بر دلف تابد       |
| جانی دوست رفت که در نیش او  | بر سر زنده و پر سلاطین روزگار  |
| با دلقای عمر سر که پرسانه   | که غل رفت آمده چون آب          |
| از سره پینک شده آب نین  | تخت در دلق بنات کوبه سار       |
| روزی که تیر بر پیش جامه مار کرد   | چون طلسم سپهر مکر وید تار کرد  |
| سمیه را بجا که نهفته است  | از رفین تو که در میتمش رخسار   |
| <p>به خواه را کسی که کند ره نای خویش<br/>         باشد خود رود پیوی که بای خویش</p> |                                |
| تا پای حسد تو برون رفت در کار   | روی طعنه که در دیتی است در کار |
| چشمه ازنی که شسته اندیش نای   | تا دیده که بر صورت آورد انقلاب |
| دو چشم سرزد که اره شود پای نخل  | زین اشک و طرش که میرسد ز کار   |

که پیش

|   |                                  |
|---|----------------------------------|
| روزی که بر چشمت اندیش کار کرد                                       | چشم تارده بود بخت مکر خواب       |
| شده تره در صبح دیدن جهان مکر  | در ماهم تو جاکید که در آفتاب     |
| از بس که ریتد مکر تو خشک و تر                                       | در جسم سم دیده که در نهان آب     |
| شده آسمان ماه زده و کباب  | در ماهم تو بسکه دل خلق شد کباب   |
| ایل نش طراز که در منراق تو  | یک رده رک بر من و از تو خون جگر  |
| از موج مسک بایتمان که کشید  | برق که در زنگ نشید ز آفتاب       |
| آن دفعه و ششی خط با که از تو بود                                    | به خواه در هر سن که خواه در حساب |
| یکباره بر او از جگر خویش زاورا                                      | بار سفر هستی ازین عالم خراب      |
| روزی که این ملک بجای ارا که   | از آسمان آمد تو مور و این خطاب   |
| <p>ای ساغر ملک بخانی بدست تو<br/>         چون می ملک بدست برایت</p> |                                  |



|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| مرموی من چو کاک مصدوم بیدار      | افراز کرد و حشر حسن روزمان      |
| پشم فلک حلقه دست زیر کاک         | از بسک خاک کرده به زین آسمان    |
| در چشم کلر خان شه از خون گرفته   | تا حید و اندر قدح نرگس از خون   |
| درف آفریده ز جهان کز فراق او     | گوئی من نه در تن صح آفریده جان  |
| چون لاله غنچه برده دل کو سیاه کن | زیرا که بر دطر فکری نرسد آسمان  |
| سکت راه دیده و سامان کریمه       | کرده مگر ز سر بنمود جلوه روان   |
| چون لاله خون درون بود جنس این    | در بسته را که بگشاید اهل کاروان |
| تا آمد این خطراتی تیره و درو جو  | شد در کلوی فی ز تاپست منجان     |
| تا برست زباده فی تیره کل سگفت    | ز قفس محمول عمارت ای انبیا      |
| از بسکه در فراق تو خون بخت شمع   | شد در صدف که تماشایه تیاران     |
| نمی بی لب سکه را بر بخاک شد      | مینای می بخت سیاحت و پندران     |

۴۱۲

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| چون تاک نوبریه شکی از درون    | جونی که شکر بریده باقم سراسی تو |
| یارب هر فیت در حشرت پستان     | بر بد که با تو در ملاقات مکشد   |
| کایا بهر برت زمرک تو مردمان   | چون خاتم به غایر جسم سنجید      |
| آه که جوهرت بر باید راستخوان  | جوهر شپ نیره فولا و شمنت        |
| موراد چون نماند من مورده نمان | تا باشد ثواب شهیدان کربلا       |

|                             |  |
|-----------------------------|--|
| مشد در جریده شه داشت نام تو |  |
| صد بر شگشت معین مقام بود    |  |

|                                     |                              |
|-------------------------------------|------------------------------|
| چشمی که آن چو لاله پر از خون شد بخت | چشمی که در فراق تو چون شگفت  |
| ایمنی که در فراق تو محزون شد بخت    | چشم در پیمان زمین نیست بخت   |
| از دست آن نام که پرورش گشت          | در غم غمان نماده چه دشمن گشت |
| شهری که در غای تو با من شگفت        | چون لاله از دل کیس طاعت گشت  |



|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| بر فاق تو در قان چکس             | رویی که از غم شده کلکون نشکست  |
| شد در غم تو تار و خنم مشر فغان   | وردی که از فراق تو افروخته گشت |
| روزی که چرخ با جوتولی کرد این غم | رنگی که از سرس که کون نشکست    |
| اجاب اقامه آن قیمتی کسر          | اسکی که در جگر در کمنون نشکست  |
| از بس برای کری صبح ابرو نداشت    | در شهر آنکه بهر تو بخون نشکست  |
| بر تیره تانصیب تو کردون رقم      | امکن که بی نصیب زک بود نشکست   |

کر دید در میان شفق ماه نویدید

تا آسمان قتل تو بر تن اغبید

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| قد رو کرده بود بر کش نیامد   | خو سوختند فلک شکست زد       |
| چون غنچه کار خلق که میان دید | مرک تو بر تن هم پس کرد جانی |
| ر کرد یک جامه که بود ایل رور | نکته شده در غم نیل سپهر     |

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| آن پست بجا شده غایب زد           | مرکان گشتم خلق بود ناخن ملک  |
| صبح از غم تو جامه دید و کند سفید | کوی گرفته آینه آفتاب رنگ     |
| تج مرغ از توجده امانده با فلک    | در ماقم تو ریخته بروق بک     |
| بنج از جرم نونه کران پرست        | شاید اگر شود دل بیل جو غنچ   |
| روزی که در اسپ فغان تو کرد       | باتج کوه چون بریش رنگ        |
| از دشمنان قتل کس حرف دو          | مشکل بود محافظت سی سنگ       |
| میدید آن که طفره در غنا گشت      | کر با تو رو بر و قصه ادهی بک |
| خواید گرفت و اورا ایمان          | پرورده نمک جو مکدان بود یک   |
| ضمی که خود خیل بود کس داد        | مشکل بود میری مور در لک      |
| در مجلسی که واقعه او گشته ذکر    | آید بکوش ناله ماتم رتا چنگ   |
| میشد زانفعال فلک آب اگر ترا      | میسود و در کلب مرغ سیاهی     |



|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| خویشد که کرد و او را این که خشم | عالم کند بیزه فولاد بر تو سنگ |
| طوفان اش است زمر که تو مرط      | رفیق آنکه شد در دل حار یک     |

ای روزگار انجمن خویش غایب

بگو که با که تا کجای ای دریکله

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| باغ جهان حسن تو ماتم هر شده    | چون نخه نوپست بر تن مردم قبا     |
| مرکان ز جوش که یکشم جایان      | ماند به نهر با که ز دنیا جدا شده |
| تا پادشاه عالیان بر گرفته      | با دردی پیری سر غلی شده          |
| از بس تشنه کرد الم بر سر جهان  | مردم زیر خاک چو مردم کی شده      |
| تا بار داده اند ترا در حرم خاک | پشت فلک ربا برست او شده          |
| اندوده اند پتق فلک را ببل غم   | این خانه بهر خسته که یاب شده     |
| رحم پیش آن همه خشمی اگر فلک    | داند که در فراق تو بر ما چپ شده  |

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| بهر خیال تو مر جا به که بود | اطلس سپید لباس خرا شده         |
| چون با قفسه شد او است       | این قصه سوز واقعه که باشد      |
| اکس که بر تو داشت درین سر   | امش شب سس سنان مبتلا شده       |
| آن کیش که بر تو رواست این   | از سر زبان بنمای دو صد نام شده |
| پرسبری زراعت موفق از تو بود | تارقه تو خشم ظفر تو تما شده    |

حضرت ملاقات خود تو سواری برای قح  
تارقه رموز کمالیست جای فیتج

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| در باغ مانسم کمالت وزید بود   | مرکان بگردیده کس دیده بود         |
| سالاری سپاه و رایان چو بود    | با پوزان نام تو در یک جبهه بود    |
| شاهین جن که پرو بان فتیه بود  | عمی اگر چه از تو کجی خسته بود     |
| جوشید و خرا تو از چشم دور کار | مرقطه خون که از دم نیست حکایت بود |



|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| تا آسمان خلاصه ربانی شروع کرد | زن بوستان کجی چو تو سر کر کجید     |
| دست انداخته که ایام خلق گشت   | در نه تمام سال محرم که دید بود     |
| دارد هنوز رنگ بر این خاک غار  | هر جا سیم خلق تو روزی و زید بود    |
| اشق کز دیده ندارد و مجال خواب | یارب کی بجای خوابم این روز دید بود |
| این کار بود کار خدا و ریش این | پرواری ترا امر عالم شیند بود       |

رفتی و داغ بر دل ایران که شتی  
جانان کزیدی از همه و جان که شتی

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ای آسمان سپیده جاناب کو     | شعشع کام عایان شد ناب کو     |
| که گشت می بنزد آدنی سپهر    | بخش کنی بجا که کونی کو آب کو |
| اوشیاب فقهه بایران نهاد بود | آواز و هم تن مالک قاف کو     |
| بر نیاید خلق مکرر و در میند | کیرم مرا بر بنج وید اقباب کو |

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| عالی برت نادرش از کعبه کیم      | اخر بگو با موسی عین شکر کیم        |
| از بل روزگار ببردی و مردی       | از آنکه کردد بود فلک آفتاب کیم     |
| نه که این حدیث نوح احم که بشوم  | آخر دل سوال و زبان جواب کیم        |
| از آنکه میکند ز خیال تو پنجه دی | چون جام اگر شود هم تن وید و جا کیم |
| من بعد که کیم خطا دستم گشت      | اکس که فرشت بنامش کتاب کیم         |
| مستی غنا شد و پاداری رکاب       | بعد از تو دیپ و پای حنائی رکاب کیم |
| در و پکس کلید بود عافیت         | اکس که بود در روشن فتاب کیم        |
| کرم که ایمان حدیث تمام گشت      | آخری شیند این قصباب کیم            |

صفت اندامیان میل مایل  
یا خط خور و اند جهانی برو و نیل

|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| تا احسان بر توین شمشیر | چون شمع اش ارش بر علم شید |
|------------------------|---------------------------|



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| آن تیره دل که با تو میر از مهر دل | صبحش حرازه یای طافی به دم         |
| ایام برسان طافی رهش سین           | کافوی که تیغ بصیرت حرم کشید       |
| مینو هست در صواب بشنیدن را        | زان بر تو هم قصه بشنودت کشید      |
| از هم جدا نمیشود اوراق آسمان      | کو یاز خون چشم ملک حرم کشید       |
| که می شود حیات بود اینده رعد      | آپوده اکر خست ملک عدم کشید        |
| شاید اگر ریختن خون چو شوی         | کویم نبای طاعت ایوب کشید          |
| در روز عالم تو که عاشور عالم است  | اول سپهر بر حرمین کشید            |
| در روزگار غیرت دین بی چو تو       | عاشا اگر کسی ز عجب تا علم کشید    |
| هر چند در زمانه کسی بت و مانده    | از شایع قصه تا آمد قدم کشید       |
| بر سر پوست خلق حلقه ز مشک است     | هر جا که دیده حرف بقا را علم کشید |
| ولکنی تو دید حور خوان درین جن     | رنگ اقامت سوی باغ ارم کشید        |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ای اسمان بس هست طیفین قرار     | بی مهر روزگار کم روزگار کم    |
| شاهین قدر و درو شد ارشیان در   | تاریخ شد طراوت این بوستان در  |
| محر و مژده سایه قدرت عجب در    | بار و بجای قطره کمر است در    |
| همیشه آید درین ارچه کویش       | بر کافوی که از نو بنویس سن در |
| که فرستی ز دستمان غافل در      | فرض نه دوست به تیر و کمان در  |
| بخت موافقان کو کویا بخوابید    | کبخی چنین دوست و پاسبان در    |
| کت امید شد از آب حصب           | شد حسرت باغ مری از باغبان در  |
| افتاده بود صیفت تو در چار حجاب | که به شجرت بکش سد کفران در    |
| خفت بر ستار تو ایمت ما بود     | خوش حراخت بران ستان در        |
| بگر که چون قصه سحر و رانی زد   | زان عقل سالخورده بخت جوان در  |



|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| خلفی این جهان لطیف تو آمد ند     | همان سرای رسته از میزبان دین     |
| خانی بود مکان تو در صدر مروی     | تا خدای کنین مگر و پس مکان دین   |
| تا از کر بکشتی لطف حق گشت        | مر حقه چو خنجر نثار و زبان دین   |
| بنیاد اگر کسی در جاب ترا خوب     | بیدار گشت و نوز و بعد از آن دین  |
| مغنوس از آنکه با چو تویی گشت خشن | مارا بر در کار برزد این گمان دین |
| جای گوشه دین نثار در نقد تو      | چون درش شیشه نقد جان دین         |

ای بر سران همراه سپهر چو تو کو

به سپاه فتح سپه دار چو تو کو

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| کیه این سواد پوش زمرگ تهنیت  | فانوس آسمان چو جرس پرست      |
| در چشمه کور آب سحر صرف گزیده | بهر تو کویه جاریه شش خم رویت |
| صبح تریکی بود شب مپشته       | کوی که آفتاب سر حاه پرست     |

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| بر اهل روزگار دور و تو فرست       | کر کام از دیانت و کر صحن گشت  |
| در صبح غایب ز روشنی آفتاب         | کوی که مهر و دیده حق تر رویت  |
| گذشت رشده که زانید از دور         | چشم زمار ملک ترا چشم سوخت     |
| پوران در بجز ز فراق گرا گشت       | لعل نغمه است بگو در حقه       |
| پیرانی که خاک نثار و چو کل گشت    | صحنی که دست پرین احوال گشت    |
| از اسگ کرم در جگر آب گشت          | کوی که سبزه لب و دود گشت      |
| خونین بیاد تیره تو و دای نجو شوار | مارست نیزه مرمر موی که بر گشت |
| غیرت نغمه ن ترا از پیران خضم      | مر نیزه عقرب که مر خور گشت    |
| چکان بستان کنش موریا              | او بخت زد و خفت گشت           |

مکام آتم تو ز اسگ که بوش

پیر کرده و دین زمر دیده حوش









بسم الله الرحمن الرحيم

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| در آشنای سر محمدی از روکار | کند اقصا لطف پروردگار     |
| که از ناداران کزیند کیے    | که نام نکویش نماید یے     |
| دری آور و از صدق بکنار     | که افسه بان در کت افتخار  |
| چراغی برافروزد از شمع طهور | که نجشده درخش بخورشید نور |
| کلی بشکافد درین بوستان     | که جایش بود بر سر بوستان  |
| می آگند طالع از طرف بهم    | که کیر و درخش جبار بهم    |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| نہالی کند سیر از شبی      | که خواند در سایہ اش عالی  |
| مبشقی و چ زینت انجمن      | که در خور بود افشایش لکن  |
| وہ کو کبی جلوہ بہت ن      | که پوش رسد ار کران مارن   |
| کلی را چنن عطر کرد        | که عطرش جہاز امطر کند     |
| جہاز او در رب از ان مہر   | که جولان کند تو تنش رسہر  |
| جہان برور را و ہر داور    | که ثابت بود در جہان پروہر |
| و ہر ملک شہی رولج         | که زقت بدیرو زو بخت و ہج  |
| بر ایکہ زار سہ و ران سرور | که تعین کند رخ مرکشور     |
| سری را چنان صاحب کند      | که میتش جہاز امپر کند     |
| کرنید بلند اخترتی را سہان | کند عالی را بختش جوان     |
| قوی طلعی را و ہر قہتدار   | کہ بہفت کشور شود کا مکار  |



|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| سکندر و شاهی را کند از جند | که کیر و جهان را تحت ملت  |
| سیاهان شهری را بد برت      | که خیش بود آوی و پیر      |
| کلاه کب فی هند بر سر       | که آن سر بر ذریب بر آفر   |
| کسی را او پسایه خود قرار   | که کوش بود نام حشر شیدار  |
| کسی را بر دار و نیر و شکوه | که ایتیش لرزد و البرز کوه |
| و پتخ فرمانی را خاک        | که رفت نه جویان کس نگار   |
| و چنبد میدان بآن نگار      | که بر آتش خود و برق دار   |
| چنان سرور را کند برقرار    | که بر آسمان رسد فخر و ناز |
| و بداند اری بآن نامدار     | که یابد بر ممش درم اعتبار |
| کند سکه بر شامی دست        | که سخیده باشد بعد نخست    |
| شقی را که زیند رشا بنشین   | که باشد برش متکا و جان    |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| نقد قح بر فرق آن کاهکار   | که باشد پدر بر پدر نامدار   |
| کسی را کس حکم فرما حکیم   | که بر جایه روشن باشد مقیم   |
| بلند اختری را او بر سر    | که مشهور کرد و پیک اختر     |
| نهایی ز دولت بیار آورد    | که از سایه شش عالمی بر خورد |
| کرم پشه را کند پادشاه     | که کیر و جهان را بر تیغ عطف |
| چو کرده در جهان بی روح    | شقی را کند صاحب تخت و قوت   |
| که بر خیر عدش بخند و بیان | زنده خنده بر عدلی کوشش و ان |
| بر آرد نهالی ز خاک مراد   | که در سایه شش خلق باشد شاد  |
| چو مجلس ستاد بر تیغ دوم   | بجای جبهه شش ساز و علم      |
| به مرد و بر نطف م امور    | ضرورت صاحب حق الهی ضرور     |
| پیر انجام ملک تن از سر    | جهانی حب انداز ابر بود      |



|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| قدتی ملک کار ملک از دادر | کونی خطبه میسر نیاید بکار  |
| بود بر جهانین در اجبت    | کجا سیم بی سکه کرد درون    |
| جهان از جهانده اکشن بود  | کجا چشم بی نور روشن بود    |
| اگر عدل خود رعیت نواز    | کنه ظلم دست مستی دراز      |
| چه حالت بود خرد را بی بر | بود کله بی شبان بال کرک    |
| نباشد اگر بخت را باغبان  | خلای نیابت در پستان        |
| اگر بنده اگر چین اگر کرب | شود شرویرای شهریار         |
| ز سلاطین ملک دارالان     | بنادت رود کج بی سبان       |
| ریش شود بی سلاطین سپا    | که ز نور هم نیست بی پادشاه |
| کل لالانست تا حارو       | که سید از ملک بی وادار     |
| شاهند کلهای بیغ جهان     | شاهنش چشم و چرخ جهان       |

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| رقیعه نکستی کربا دروم    | چه میگرد دشمنان مرز بوم  |
| پس کرنی بود خاقان حسن    | شدی محو دوم جوین احسن    |
| زرونی فتد ملک بی پادشاه  | که میگرد دایام بر مروه   |
| زنان است بان پادشاه مرین | اگر جان نباشد که کویذرتن |
| رسیده از نقاضای دوزخ     | چه نوبت ثانی حقیقت       |
| که بر تخت شاهنشاهی       | زشتی را از رفت شریکند    |
| جهانرا گشت تارچه نوها    | به امثال دایمده چهار     |
| چو بر تخت شاه بنده خوش   | چو کرمی گرفت در انوش     |
| بروز دوشنبه سره کار      | ز جرم نون سی هفت از هزار |
| بر او رنگ شاهنشاهی       | کرم زیت پوشین و خیل      |
| باقیال آن کوکبخت         | خارید قلع و مایل تخت     |



|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| دوشنبه بنی را ولادت بود | نهاد از شرف تاج معش بود     |
| قصه را درین روز خیر شد  | نهاد از شرف تاج معش بود     |
| برلی چو پوشش مول است    | بماند روز بر تخت دولت است   |
| زوقش حواصیر را فرار شد  | بصد خست بعد از بار شد       |
| در بخت بر بخت کردید     | شد همه بکام ابد پیروز       |
| جهان آن جا بس ابد تصال  | سپید قرین گشت فرخنده        |
| در از پیکش زینت ملک گشت | رناش چو کل روی در زر گشت    |
| بنامش درم کشید عیار     | از آن شناس است در پیار      |
| زبان محاکم و خطیب       | که در یابد از خطبه اش در بر |
| خطیب ارجمند چون که پیش  | صدف را بخت بدین بار         |
| بینر چنان خطبه میگوید   | که میداد جان پستیم بد       |

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| ز نامش جان گشت میرشد       | که از سایه اش صبح شد میرشد    |
| چو یک خزان دیده از سحر     | فتانده خوان های زرد رشار      |
| شار از نهایت جان در گشت    | که از بنده آسمان بر گشت       |
| که آسمان ریخت بر یکدگر     | که پنهان شد آخر میان کهر      |
| چنان تخت بر خاک در میشن    | که چون آسمان شد مرصع بین      |
| بنامش حنا و طبل دولت زد    | که در نه فلک پنج نوبت زدند    |
| روان گشت خورشید در بحر و   | ز خط شجاعی بر از نامه سپر     |
| بشارت با قصای عالم رساند   | که در پیشگاه جهان خطبه خواند  |
| جهانی ازین مژده گشته شاد   | در عیش بر روی عالم گشت        |
| ز حدین تا به چمن و خط      | به بند آمد از پسر و ران تخمنا |
| شمنت که مگر کشور و مر بباد | بر آن مژده داد آنچه بستاند    |



|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| تو حق از کران تا کران      | پسیم شدش ملک مستوران    |
| بایزده هندیستان کونار      | که شاه جهان رخسار افراز |
| گرفت از غیبات پروردگار     | شش هندی بروی تار        |
| زمین و زمان جان نمکند      | فلک را بگوش و عاکیند    |
| پیر و کر بظرف این زمان     | ز گردش چرخ عاقل آسمان   |
| کینست بر سید و پست         | که نقش درم پای جان فرشت |
| تا ز کینجی حق با قبال خویش | بکیتی نذر و بدل و پیش   |
| نبی نخت و اختر درس بارگاه  | که جا کرد بر تارک پاگاه |
| مراوی که میخواست اقبال ده  | پیدا بکام دل خود رسید   |
| دستبخت کو جهان در جهل      | و دو عالم زبان تحسیران  |
| زمین و زمان کف زین موت     | حد اشد شاه رهنیت        |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| عطای الهی مبارک بود       | که بر شاهنشاهی مبارک بود  |
| بر اندک زمانی جبار گرفت   | همیش زمین و زمان گرفت     |
| بته پختی تقدیر کرد        | جبار از پیشه تهنید کرد    |
| که حنجر آمد و بر درش خاکش | ز او بار کیتی خان پاکش    |
| ز نایابی ملک این شست      | جبار از نور و نفی داد دست |
| کل عافیت رست از روزگار    | ز عار پستم رفت شد روزگار  |
| ریاض ریاضت زره و قیامت    | تغصم بر خوان منت کش       |
| برک خزان کرده برکش ملک    | ز آینه بر خاست چون کرک    |
| چو موی از تن ابله و اریخت | ز بس خار بود کلبه کسخت    |
| چو شبیم که نخبه را آبت    | کشش به پیش زبس باشت       |
| ز فدا کسی حال کس را خراب  | ز قوی لطفش از بس خوب      |



چو در آبر آب و یو و این جلوس  
 بیا سیدش لبان خو پس  
 چو خانه برین برمی آراستند  
 برقص آسمانها ز باغ پستانند  
 جهان مجلس آرا می از پیر گرفت  
 زمین و آیین دار در زر گرفت  
 و عیش جاوید گردید باز  
 بر شکری زنده و بر شو باز  
 کشیدند بر چینه رخ پوست  
 که در پیش شایان چنین و کونست  
 ز عشرت جهان ز غنم از یاد داشت  
 زمین و زمان عشرت آبا داشت  
 ازین بوستان غم خان جاست  
 که غم در غم غم نماید جاست  
 طرب آنگهان نخت بالاهی هم  
 که در پیش جسته شد راه هم  
 جهان را حاشا شش در بر گرفت  
 که تواند از عشق دل بر گرفت  
 کسی را نمی آید از دست یار  
 پیرو کار مردم بنا خفت و  
 یکی میکند هفت و از کار باز  
 یکی میزند چمن بر تار باز

کشایش بوی کان کر و زده  
 که آواز نی می جسد از کرده  
 چنان بر که درت جهان کسنگ  
 که چون کرد از آینه شد زنگ  
 زبیس که و کیتی در عیش باز  
 خورده ناخن جسد بر تار باز  
 زبیس عام شد و جهان درون  
 رک حاک شد تا سطر ز شوق  
 نوای طرب شد چرخ اثر  
 چو آن شد و کباره کردون پر  
 خوش نی از صبح والا کست  
 ز شادی تری از تریا کست  
 که چرخ زمره سو بر آورده  
 که ناوک زنده غصه و بار جسد  
 ردول کرد آواز بر بطا زنده  
 بقب مکن باز بر بطا زنده  
 دل ز صفت مطرب ز پاست  
 که از غم ز ترید یافت  
 کل عیش و آسپهان باغ باغ  
 که از غم ز شگفتش و باغ  
 شد که کوک بر یکد کرپا زبا  
 سم آهنگ کرد آوازها



|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| بسیار نین شد با طرب         | بیالید عیش از شاد و طرب   |
| بساط نین بر طرب تنگ شد      | پراز نین چون سینه چنگ شد  |
| ز نین نین رسیدی بکوش        | چو کل که شاکر شبنم فروش   |
| اگر باقی بخت کس را بخواهد   | بروش زوی نین تر کلاب      |
| که از نین رفت مرثی رخسار    | و که نین او روش و بت پای  |
| می نین جا کرد و نین زنا     | وزان مغر یا خنده ده بانه  |
| نیایی سری در جهان بی سرو    | ز نین شنبوی آواز عود      |
| شست و شیش را ز نین باز      | رفو کرد و نین از نین پای  |
| فلک از نینالی که از عیش گشت | برش را برای چنین روز و شت |
| جهان را نین او نین تا نین   | برش نین روز شنی نین       |
| بانک آواز رود و سپرد        | برش نین آواز و شنی کبود   |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| طرب را پیر رشته کم کشید  | رک حش ام و پید انود       |
| جهان را کران تا کران حشر | که ام و رشت و جهان حشر    |
| بداموی این شت کامکار     | عوسی کند بعد ازین روز کار |
| تلاط است در آسمان و نین  | بجالم که وید است شنی چنین |
| کند رقص از نین تا آفتاب  | نید و چنین روز دوران بخوا |
| برقص آسمان شد از نین     | همین است سر و عیش چنین    |
| چو کل عالی بر نین طرب    | فراموشی آید از نین طرب    |
| چنان شش را کار افت عیش   | که و نین شت از نین شش     |
| نید و چنین مجلسی جهان    | بهشت است بر نین شاه جهان  |
| شش و جم قدر نین سپاه     | که نین نین شت و نین       |
| کند حش آب نین نین        | رختش و نین نین نین        |



|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| مخاطبتش نثار دکن         | که درش بود قهر و دکار      |
| چنان مقام از شکوشت       | که در تیغ رنگ بریدن پرید   |
| ز عدلش شرمش را نیست      | سکت جهانی بعدش نیست        |
| ز جوش غضب در بهار مصفا   | چو پس از درو خورشیدش غلغله |
| کنند اول تمیزش را کباب   | فلک تیر سازد زیر مشاب      |
| عدویش ز سر عاریت مایه    | که شست بر زین با عده است   |
| ز یک تهرش بیگام خشم      | کنند کار آب خضر ز هر چشم   |
| دم قه لعلش حرو که درین   | ز جوهر زنده بخت بر جسم تیغ |
| پست از خورشیدش نباشد جدا | ز کس نکند زانده بغیر از خط |
| بدرگاه قهرش غلک در جود   | ز ابر کفش قطره بحسب جود    |
| دلش بسته مهر پرور دکار   | کفش از چون چشمش نه دکار    |

کر

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| کف از برینان که سار        | بجوش ز پیمایش باز تر      |
| ز دستش گرم شد کرامت باب    | بدریا نب میرساند بحاب     |
| کفش را طبعی است بذل دم     | بوجود ذات دستش گرم        |
| در ایوان قصرش فلک پر       | رستش گرم و پست رود        |
| بورش زلفت گرم در پناه      | ز خورشید یوار پشت کند     |
| جهان را وجودش بهین انتخاب  | فلک را جایش مهین آفتاب    |
| رنجهای کس کرده پیش جدا     | ز نهم قبح کردار و چسب ادا |
| پنجهای ناکفایت را در زبان  | چو جوهر همیشه نمند عیان   |
| ز انصاف طبعش با انصاف تر   | بصافی ز آب روان صاف تر    |
| بجل و پنجاه به تیغ و پنهان | جهان فتح شد از دوا حیران  |
| پس است آن دوا حیران را     | که این ندرت و آن جدا این  |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| خداوند کاری و شکر مانی      | جهان ناو شاهی و شاه پندی   |
| بود نام گرفتد اکنان         | نوشته بدنام شاه جهان       |
| یکی را دود از کرم نخت و تاب | یکی را بستر کیر و خنجر     |
| دید بوسه خاقان عیش رکاب     | کین بنده ترکش و فریب       |
| جهانی بهش بود بایست         | کول بی بر چس و چشمت        |
| بود تازه روی بهش کرد        | چو خورشید کردی و بر صبح نو |
| بهش خن بستن گشت فن          | که از موی چنی برون شد سکن  |
| رسید که بعدش زیتون          | زنجیر و ریخته بر چشم باز   |
| بهش چنان پر ز برک و دوست    | بهش بود تا بقار بافت       |
| مناقیق پت با جهان پرور      | بلند آفت با پیچ اختر       |
| کنه عصا شکر و غنمت بهس      | فد و شمت و دست بهس         |

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| بازار و خشم کان کیش      | چو می کند رقص در آب خویش     |
| چو خورشید بین بر در مصاف | علم کرده آید برون از غلاف    |
| شده که رخصت کورین پس     | چو غواره کیر بر نور نفس      |
| بتی قند و شمت در غلط     | که شده ریخته فوله آخر ایستاد |
| بجو کس که نکش فدا        | که چون کمرشی نباید کشت       |
| ز دست که شش کین اوتار    | که چو عرق ریخت از نجات       |
| ز عدالت بر دگرشی تنگ     | کشته سر آمد آموز دست ملک     |
| بنفش ار شود بره معال کرک | شود آب خون زال و دندان کرک   |
| که کرک امروز از آن خشمش  | که در دست تپ روی زو بنالیش   |
| که از صید حسنی پذیر نیب  | که حسنی تپ شود و خنجر باز    |
| زینل و کف شمشیر بخواب    | چو سایل نباشد که گوید جواب   |



صدف احوال باشد شش در کم  
 پی بذلت آید بر گشتی کمر  
 ز شوق عطایت برود کر خمر  
 چو مای برهنه چنگنه بدو ز  
 فخر آن ز بدلت خنان کامیا  
 که دریا کل فخر گیر و در آب  
 براه که مانند سرب پای راه  
 معطل چو چشم اعلی نکند  
 مانند اجزای زمزمه  
 چو شمع از در چنگه و سیم خام  
 حریف و رجب گفت ابر جو  
 نسیمی کند روی دریا بگوید  
 ز بدلت بدینال ابل سوال  
 چو مای زنده بر و سیم بال  
 گفت که کومر و بدی حساب  
 کند که بر حال دریا حساب  
 ز رخ گفت دخل دریا و کان  
 بیک دم بر آورد گردان  
 پناه و نیست نذر و نبر  
 که با سز و میکند راه سپر  
 مصور نیست خنان بکست  
 که در خائیه شش ساعست

قسم با نجا که دست بخند  
 می آیدش عرش و کرسی سیاه  
 مکر و هست چسب جنت گذار  
 سکنت است و ام نخت چون  
 گرفتار نیست طبع بر زمین  
 که تین کرم است روی زمین  
 بیا و گفت که بیا و حساب  
 شود چو صدف بر کمر حساب  
 برین در بی سجده استمان  
 جبین حید و بالای هم آسمان  
 که اند برین در پس از و حام  
 که خاقان که ام است و قیصر کرام  
 بیا و تو که بر کشند از غلام  
 شود اسن از تیج جوهرن کلام  
 بغض از خود آب تحب و دست  
 فدا سایش در زمین لغت  
 که بر می است خشم ترا و خیال  
 که چون نهد کان بر آورده بال  
 جبهه و شمشیر که بگوید ار کند  
 که پست است اقی شود و ار کند  
 سب تو چون مانند ورمیان  
 ز آخر شود و ده بخت آسمان



|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| چو خواهر کس وصف قریب        | بخت ز پست خطا رسد         |
| عزیز از وطن کند دل حزن کمر  | که دست تو بود چو لولوی    |
| زین زمان جسم و جانس یو      | بها ز اگر این فتنه آتش یو |
| زین عکس علت حد و جسم یو     | شود در صد کوهش یو         |
| ز لطفت که معمار این کور است | چو عقد که خانه در بر است  |
| زوی اگر چه بسنگ سماء        | صدف کشد سیمیا دانه را     |
| باخت دبا و زبانش یو         | مضاحت زبان میانش یو       |
| سبک دل کس نخواهد دولت       | ز دنیا همین بس بود صلت    |
| بر دم دور کی کند روز و شب   | فلک را ادب کن بحسب آد     |
| زمین از پس رخ آسمانی ز تو   | ز نه جیل اخر شبانی ز تو   |
| ای به امداد نیروی بخت       | شده تا پادشاهان بخت       |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| بهار ک بود بر زمین و زمان | جس سیمایون شاه جهان       |
| نکازند کلک حقیقت سرست     | که اکاه بود از خطا سرگشت  |
| چنین برده بردشت از روی    | که اول دین در پس کاه مجاز |
| رو عقل کل جزو کبر و پست   | که قانون کلی بنای پست     |
| کسی را کشت است در دوش     | که افش شود سپهر از ارپیش  |
| ز نکت خداوند لوح و قلم    | ز زورش کند محترم          |
| ز فیض ازل سر بلندش کشت    | حز پرورد و نه شمش کشت     |
| بخدمت ابد پیادش سرفراز    | ز نفس پوش کند بی نیاز     |
| در امورش علم و فضل و آد   | از ان پیش کاستاد کرده است |
| ولیکن ای نظم مأمور        | بود و نونی عفت و ادب ضرور |



|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| در افق رازی که باشد نهان  | در انقضای یه منور آن      |
| بی کی حقیقت بود بی مجاز   | رضوت یعنی دری است باز     |
| رسید از تقاضای لیل و نهار | چو سال و روز عمرش بچاه    |
| بتعلیم شهر او در پر و خشت | ملوکا بهش شناسخت          |
| ز دانش پذیرا هر کسویه     | کزنده است او دانشویه      |
| پنجهوترین روزی از روزگار  | منا و نعل و زرش بر کنار   |
| چنان بود قانون عرفش       | که ناخواند اند بخواند پست |
| بخواندن بی کسرم حکمت      | و کز بی تعلیم حاجت داشت   |
| بود مردم دیده صاحب سواد   | چه حاجت بخواندن بر او     |
| بباطن عیلم از آن با خبر   | ولیکن لطف مر بر این نظر   |
| زبان در سخن با کتاب و رسم | دل نگاه از دراز لوح و رسم |

بر

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| لباسه خوان و دل از اکی   | بشایان و به در سس سیه        |
| پی عفت و عادت کرفتی ورق  | ولی خواندی از صفی و دل بق    |
| برشش حرداخی او پست       | ز لوح ضمیرش کرفتی سپوا       |
| بخشش حنان خط منو و شتا   | که با حلقه موی زلف و دوتا    |
| چو در خاطر آورد شوق رستم | به کردون رسیده لوح و رسم     |
| ز لعل لبش کشت خون بهر د  | نی غامه شد غریب نیشکر        |
| نی کاغذش از روی مهر      | شد و آسمان مهرش مهر          |
| قلم ناف از شوق مشتش خبر  | که تا بند از او بر طر آید بر |
| پسبای خطش بی دل ربود     | مکر و دوشش ز آن حسن بود      |
| بکم روزی از خانه مشکب    | چه خط بان به خطش در کباب     |
| قلم از آن بود چون نکبخت  | نمایشش از کرسی خط تحت        |



|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| مینگر بر صفحہ گلکش رستم  | صدیقی بخیر عرف عدل و کرم     |
| فلک در کاشش نهاد آن کتاب | که اول برق بود از آن آفتاب   |
| خزومه کتابی که ششش کشود  | لوگنی که پیش از آن خواند بود |
| برسطی نیفا ده بودش نظر   | که میگردید به سطر و کر       |
| بر او را درش رشادی رستم  | بیا لید بر خود چو نقش درم    |
| عنی کشت از علم سر تا پای | در ابر و اشارات بر شرف       |
| به علم و پیش جو صاحب     | اب از وی اموز آمو کار        |
| بسی فی یافت بر علم دست   | که کوچی تحصیل حاصل شست       |
| اب از ازل بود در طینتش   | شد از طام اخرون برش          |
| متع زمر علم حون بر گرفت  | ره خدمت شاه اکبر گرفت        |
| چنان رست در خدمت حدیث    | که کعبه است نه ابد و پیش     |

۴۵۰

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| بخیر خدمت جد بودش موس     | نیر و زول میر ضایع نفس     |
| رضا بود شاه از سپکوش چنا  | که در امر طاعت کرد وی قصا  |
| شش و یکفت در حسن          | که سلطان سلیم این سخن      |
| که فرزند امت بلند منت     | کنند از بخت بلند منت       |
| بر ابلیل آشیان خورم است   | پیر آمد کل بوستان خورم است |
| بود باغبانرا کی در نظر    | از آن گل شود باغ باغ و کر  |
| فلک ابر ان خورشید اعتقاد  | که بر صبح دم در تواند کشد  |
| رضا صاحب کلایان مراد متاج | عمید است شاید تحت و باج    |
| ز عالی تراوان زرین کمر    | پیر او ایمن بود این کمر    |
| صدف بود که چو کوسه        | چنین در یکتا ندیده کی      |
| ز اخر خبر داده بسیار کس   | ز اینها کی آفتاب است و بس  |



|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| بود ابرم چپد اقبالند         | که گوهر شود پیش قدر من لب   |
| بود نور صبح ارچه مش از حساب  | فرغ و گریه از آفتاب         |
| بود ویش از چش اشکار          | چه اشارت من کو از بهار      |
| بود چار کن جهانش کوام        | که بر مفت کشور سود پادشاه   |
| شد از نقد دم دل دیو          | ز رویا صدف در صدف زانو      |
| نم مشرق این مس یون سر        | ز من صبح خالی شد از صبح مهر |
| بود زاده زاده ام آب ریو      | ز کعبین طلب کل رنل یکریو    |
| ذامیکند خواه ترخو خشک        | که آمو بد نافه و نافه خشک   |
| بود حاصل عمرم این نیکخت      | و چه میوه اشخ و شاخ خست     |
| بود مریور آب سرم حضور        | پیر چشم روشن سر زانو        |
| که داند که در عالم عدل و داد | خداوند یکسر با کبر چه داد   |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| خوین کنگ که شاه کلک شکفت   | من که بشه اوده رو کرد کشت  |
| که اکر منم بعد اکر تو یی   | جبهه کمر زرد که زرد تو یی  |
| ببین آرزو دارم از کرد کار  | که باشد من متنه نه یاد کار |
| بگلک صحر او غم سگار        | چه صفا هسته ان داد دل سگار |
| بفرمودت ان با من زنده      | مهر اوده از مهر سیر زنده   |
| فلک خیمه کنده ان ز جایی    | که شد بارگاه سلیمان بیایی  |
| نظر چون کند سوی این بارگاه | فقد بر زمین هست ز اکلان    |
| چو صحرستون از علمای نور    | سر ابرو به اشش رود چشم نور |
| بود زیران خنده طاق عرش     | ز خنده شش کی طاق عرش       |
| طباش بود رسته جان          | ستونهای آن رکن ایمان       |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| عجب آسمانی است این بارگاه  | ز آلات ز پر نور شید و ما   |
| زور و زنجیر عمان درو       | بگرگوش کان فراه ان درو     |
| ز فیروزه اش رخ خیزد و دلف  | صدف میکند گوش را پس رخ     |
| ز لعل تان برده لعلش کرو    | با لکاش ایمان کت غمزه نو   |
| بس این کند بر سن و شش کو   | که پست در شش است اینجا کوا |
| چه دروی کشی بی سپید چشم    | شود چشم ز چرخ شمشیر چشم    |
| برستان که شود عرشش         | که مایه مایه مایه عرش      |
| ز زعفران چنان سایبان کامیا | که آسوده و سایه اش آفتاب   |
| هر ابرو و خیمه از سر کتار  | که سیت بر کرد عالم حصار    |
| حاشا باج فلک بارگاه        | که در پست و ناز خنده کاوه  |
| زین خیمه با بود زین طلب    | فتاد از شرف خیمه آفتاب     |

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| سمای خنای شده ایمان کو      | که سکنیش از باران جان کو |
| نمیده سیاهی چنان چشم        | ز چشم و گرفت مار خب      |
| ز بر شد فلک فروشدین         | که کجای سپاه چین         |
| بهان پستی کاشش کپ           | که دروی سپاه چین کپ      |
| نمیده بخواب این آسمان       | سبک شد فلک زین سپاه کرا  |
| سیاهی لشکرش بودیش           | که شب دارد از سفیدی بیش  |
| باین درشتان قبله روزگار     | بهر ابرو آمد بجزم سنگار  |
| که ناکا و پیکر ساند این خبر | که بجهاد چپه ازین قفس    |
| ز صیاد چون م کند صید رم     | بود سی صید و دیگر حرام   |
| بفرمود تا پیوی او رو کنند   | در خیمه زن حور این کون   |
| در آن شهبه اسلام کش         | بگرگوش حش را که در کش    |



|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| کنه چون رشرق سفر آفتاب     | شود صبح طلوع و گر آفتاب   |
| میز زمان قهرمان خدایه      | که آوار هوشن است کورگشا   |
| میطمنه است ن شرف           | شست و دین را اگر اخی غلف  |
| فلک قدر سلطان نصیب         | کل فخر شده و اورنگ بر     |
| بدان ملک سلطان ملک بجا     | روان گشت فخر و ظفر در کاب |
| چو جنبه از جاسپاه کران     | بشویه عالم کران تا کران   |
| بر شرق فیت و آفتاب         | که کفنی مغرب و میه آفتاب  |
| چو آمد سوی دشت غریبه       | تیکر و دوا حال رو باد سپه |
| چو از کوه آمد غریوان بلینک | شود عرصه و دشتی دشتیک     |
| جهد نری چون از زمین بوار   | شود خرمن خشک را حال زار   |
| چو سیلاب گیرد جبار م       | چو جای آرد و خانه خشت خام |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| کنه شد هر چون ترک ز         | مکن شکوه کو نخل موم از که از  |
| چو کردید خورشید رخشان سوار  | سپه راجه بدبیسه بخیر از فرار  |
| گشت حق چون شد آفتاب         | چراغ دم صبح افتد بخواب        |
| سپه سوی آن پشت محمت راه     | که چهار در بود آرا مگاه       |
| تو کفنی سب و ای آن بدشت     | بخزند و بهقان نهانی گشت       |
| مده بوم و بر پشته و خار بود | حوتیرا اینهن موزه در کار بود  |
| شود شد مهر و مدح و نعت      | مژدرا بکویید برین دخت         |
| چو آهنگ صیدی کنه شایه       | مکزد و دم لایه صحره بار       |
| تیزن ره بشت میکرو سپه       | بود بشت بر نیل آب تر          |
| و لیران سوی بشت برود راه    | بود سیر از بیت آرا مگاه       |
| خدا باشد از آره تیر شام     | که این است در ذکر و آن در جام |



بریدند و برشته را در آغوشین بود معنی رو بریدن مسین  
 بسی روز و بنال آن تبارید بریدند و غرضش آمدید  
 غافل و مسک و آن بد که که چون شد محبت و میخواستند  
 ازین شیشه و ملک نشو سخن و انوش کن قصه های کهن  
 دروغی نگوییم درین بهستان بود رستی پشت بهستان  
 کنون قطع به حرف آن نازید که در آن قصه خواهی شنید  
 من این قصه از خیر شنیده ام در آن عرصه غم بود و دیده ام  
 چه بر می زجا که آن روسیاه چه مرگ و به سروی و یک باز  
 چه ملک که باشد ز روی یقین حش و ابر و تو زان نیز  
 که دیده آن سر زمین را بجا که در کشم مسک و آب  
 میموشش جا در افانست در کشت کوخ اسرافت

که بدست و بجان درین بوم بود که چون واد میرود از خاک در  
 بوی از باز اگر گنج است تیز که دید است مهور و گنج خیز  
 که که دیده و کوی زمین کوی ز که گرفت در ز چنان بوم  
 بوی گنج قارون درین خاک پاک که بی سیم و در نیست کی قطعه خاک  
 میسیم و ز از خاک سپ جانی پر از گنج بی اثر حب  
 که بر خاک خج فشار و قدم که چون سکه پاش بوسه دم  
 کس اجایتسم کند بر کب که پوشیده و در و دم خاک را  
 درین سر زمین کوی از بد کیم بود مرگ خاک و پست کیم  
 میسیم روان که گشتن را که پرازی و پف مغلان چاه و  
 زمر چاه و ای چاه و دگر حاکم ریزه شده پیش آب ز  
 که برده از چاه غیب سیم به نزل درم کا و چون کان کیم



|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| زهر چاه کوی در آن سرزمین      | وز رفیع منج ندی در زمین     |
| دین ملک بر چشم خورشید         | بسی ماه محبت بر آمد ز چاه   |
| ریش زکرون بمان است            | که هر چاه بر جی راز آخر است |
| بود از درم بر دین عرصه گاه    | هر چون مای در و پنهانی چاه  |
| چه کاویشش سود ای است          | بسیم روان میرسد جای است     |
| خفاکش کی رقیف می تسلیم        | باب طاعت صحر که در دستم     |
| چنان خاک این ملک بر ز کور است | که تابش نیست در ز رست       |
| بقدر یکی ازین سه زمین         | بیت آرد در ریش چن کین       |
| دین اهرمان شایسته قدم         | خسته و نه چون سکه پا بر درم |
| زبس بخت ز بر سر یکدگر         | شد از کسکسان چن زمین کم     |
| طلسمی است کوی در خاک پاک      | که در کین بود بر خاک        |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| رک کانین خاک نیست          | از آن کوه ز بر کمر است     |
| برین خاک غلط حجاب روان     | و بد خویش از جدولی نشان    |
| درم کس ز بر و بجاک اخین    | مگر پشت مای است روی زمین   |
| نیست درم درین بوم بود      | بر از افنی ز رستند و کرم   |
| ز ذرات و خاکش کرم صلا      | که ایش بود سیم و خاکش طلا  |
| گرفت زده بر خاک دست کرم    | که تاپش مای رسید و درم     |
| بوصفش کسی چون گفت خامه باد | قلم ز رهند زیر دندان کار   |
| ز راز ریر خاکش حنان آشکار  | که روی سپهر ان عشق از بخار |
| ز راز خاک شوری گذشت از کرم | بی کمیت که بود خاک شوم     |
| عبارت که ز خاکش بت         | خود بر سیمیش بود و طلا     |
| ز خاکش که کبریت احمر بود   | زمین و از خاک پر ز بود     |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| په کوه اندین خاک کا مل حیار | که بخش تیج زر آورد و بار     |
| چه موت که باغل آن بش بود    | که تاپست کا وزمین بش بود     |
| درخت آچنان رسته برده فرو    | که فشته ده کا وزمین را کلو   |
| نماید ز انجوسی مرسته سخت    | برون آمدن برک را درخت        |
| دل شیر ازان مرسته سهندک     | چو بار صند بر شده خاک کا     |
| ز بن کشیده برک درختان حجاب  | ز بحر زمین کشیده زر و انقباب |
| درین بستان بی حجاب نسیم     | زمین بار از برک نهرین نسیم   |
| حریرت اگر شیر ایزد مرسته    | که انبومیش راه بر مارت       |
| ازان شیر نخست ارجش را       | که در وی بود راه اندیشه را   |
| همه گل این ریشه بار آوردت   | که برکش بود نسیم بارش رشت    |
| در رسته رخ و سر افراشته     | بی شیر و ریشه از او رسته     |

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| کوش آمد از زمین میل         | جهان رسد ای پر حریل            |
| در آن ریشه خندان ز رور کورا | که او شیرش صدای ز رسته         |
| حباب کجی بر سر دم           | نماید که ره سر کف یا قلم       |
| زین و بهارش ندام خبر        | بود شیر و شیرش نسیم و زر       |
| ز رخیش خواست آن قلمبان      | که پوسته در چاه ماندن          |
| کجا و اذان نکته سر ناپکے    | که در حاد یوسف من یسے          |
| زر نسیم راه اشتهی سال داد   | چو یوسف زندان و برون چاد       |
| بود نسیم و زر مایه پیسی     | درین ملک آفرینا شیکے           |
| که این مستند و میسر بود     | که تا قفله کاش از زر بود       |
| هوا در پس کج و در زیر پایے  | سوس رسته چون در نماید رجاے     |
| پس بکشد آن بنده وی نامم     | پس بکشد ز سر امانه پناه ای خام |



|                                 |                            |
|---------------------------------|----------------------------|
| خدا است منت که آن خبیر          | بروزی که میخواست چرخ خوار  |
| زن و مان و فرزند و ناموس رفت    | مجد و ابله را پادشاه رفت   |
| بندیده و باز کند آشفته          | در آن بوم و بر خشم و کاشنه |
| کجا آورده شمشیر تاب             | که از شرق آید برون آفتاب   |
| ز پاکان حشمت ناپاک را           | ایمن کی بود شمشیر خاشاک را |
| چو خورشید تابان کشید تیغ تیز    | شود بر شب تیره لازم کزیز   |
| پیر امر فریبست صحن و دینک       | بصد جید و جبهت آن بلیک     |
| بکی شهنشاهی میر کار خیش         | که حق نمیکند عاقبت کار خیش |
| بروزوی و حال وی کس مباد         | که بر گشت ازین بهستان مراد |
| کسی را که دولت پرده از پریش     | بدور افکند آسپین از پریش   |
| بود لاله را دلخوار و دل خار داد | چرخه زن که سر زده خاک مراد |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| دولت کی میشنای کنت           | که اقبال ازین در که ای کنت  |
| ازان ملک چهار ناهار رفت      | بر میل بگو پرسن خوار رفت    |
| زیر امن تال افت و دور        | گرفتند آمیزه از دست کور     |
| ازو ملک و زرماد و بسیار      | چمن بی خس و کج بی بار ماند  |
| ازان بیشه که روز و درش و لیم | بی کز حشمت در جای شیه       |
| بمسجد بدل گشت تها نب         | از تاجانه با نماند اپت ز یا |
| بر من ز زمار برداشت است      | که پستیس تیغ صد عصب است     |
| در آن ملک که ششیک است        | تقی گشت اراکل و نوح است     |
| چرخه حشاک از خار حش          | که به قان زش کرد رضوان حش   |
| خزایی در آن بیشه یکخت        | که چون برک میشن در تخت      |
| کشیده ازان ملک چندان هم      | که گشت فیلان حرافد کتم      |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| زلفان ریش کرد با کرده      | روان کشته گاهای زر کرده    |
| کجا فیل هستی آید من و دو   | که برستیش متی زلف زده      |
| نظر کن بر احوال آن که کوشش | که چون کرد اخگر نیک که جوش |
| شد از دولت عاریت مایه      | پسید دل در میند نجیب       |
| ز اندیشه خام آن که نهاد    | زن و جان و سر زنده بر باد  |
| روشم برین شد بهشت چین      | پسش به شور بود مزه این     |
| کسی را که بر گشت از روزگار | در اندیشه که بود اسپندار   |
| بناشد چه کس را دل خوشی     | کجا حق نیست توان شدت پارس  |
| چناری که ماند ز انداز بهش  | ز دشت از خوش ارجان خویش    |
| نشاید و کاری به بند        | شو و شعله اش از خس زیاد    |
| در نیکو پوشیدن این فصل را  | که دولت بگویند جیل را      |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| ز بند و بندش از دهن          | که پادین کارش بود سوزن       |
| در کار آید از دست به کیش را  | بجز آنکه بش زلف خویش را      |
| کسی را نطق بر خونی میاد      | و باست در دیده موی زیاده     |
| حق بود سرش از آن چون بجز     | بجز خود افش و خود را کوه     |
| بوشیوه به اصل را از ازل      | که از زنده رود بخش غل        |
| بر اندازد پرور که کیش را     | که چون شد غمی کم کند خویش را |
| در آستانک از کار خویش        | اگر در کوه ریش و آیه شیش     |
| بیا که آب را چون لیس         | بجز خود آید نه بالا بزیار    |
| ز دانه کم عیاری بود در که در | غم کوتاهیش بهشت دراز         |
| مخزن تر که از بخوان منبر غ   | که بجز سخن عین باشد بفرغ     |
| عزوباش از منبر منبر در       | که در پر کجی عزوباش در       |



|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| بوی که روش معتب بار است   | بر آتش توان جوی که گریست   |
| یکی را که چمان نباشد دست  | چرا ناله از دیدن سخت دست   |
| در چمان که شش ز ایمان بود | دستی ایمان برین بود        |
| اگر رفت چهار ازین در دوشم | ز بند و زرب طواف حرم       |
| کین بنده را بود جاگیر این | بعالم که دید است یکی چنین  |
| زنی و سعت ملک مند و پستان | که باد ابکام دل دوستان     |
| بهاست که دون زور بایستد   | که رفتند و شد ز بالایی دست |
| ازین تنک باشد فضا می جهان | که شد بختش صرف مستان       |
| ز هم بکشد چرخ آسمان       | بغل که گشت باز بند پستان   |
| یکی را پند و ملک زیر کین  | که کای یک بند باشد این     |
| کین بند زین ما شاه بزرگ   | برو حاصل ملکشان ترک        |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| ازو عدل انصاف با برک ساء   | که عاجز نواز است و ظلم که از |
| نظر با بود اشکار و سن      | ضای جهانرا بشه جهان          |
| زنی تا به آدم خلافت پناه   | سپهر احشام و ملایک سپاه      |
| از دم میراث عالم تر است    | جهان ماشوی مسلم است          |
| مین که هر ملک آدم توئی     | بهین میوه بلخ آدم توئی       |
| از عدل تو سیراب بلخ جهان   | زده میوروشن حران جهان        |
| فلک چشم مهر و مهر اورا دست | چرا بر زمین می نبی پایی حش   |
| بخشم جهان تو بر نیش توئی   | توئی مقصد از افریش توئی      |
| فلک یک سوا می زارگاه تو    | سپری دارد و از مهر در راه تو |
| بود ملک تو ملک دارا بودم   | که داری و شب بدو عدل و کرم   |
| فلک بر در کیت یک تو قرار   | زین در دست پست و غلب         |



|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| بود پشم بر است تو آفتاب  | بی برکت بحر باشد جباب     |
| ز خورشید لطف بقا دزد     | ز قفل عقابت فنا پر د      |
| مگر از خیل تو اخلاصت جدا | بیت بود فتح را است ادا    |
| بر آری همیشه کین از بیم  | پیکدم شود کار عالم تمام   |
| چه اهنک نیست شود پر دبار | فتار و کوه نمفت از آردبار |
| تویی سیادت پاک خدایا     | بود سیادت ذات باسد بجایا  |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| قدم خون طغر نام را تازه کرد | عربس سخن را چرخس غازه کرد    |
| که صاحب قهر آن سپهر اقدار   | چه اهنک بندید کرد از سکار    |
| کروی تا ویب آن نفر کش       | رشته آن شکلی دستاوش          |
| بسیار شد آن خیل را در هماغا | چه نهی که کرد و در ویر هماغا |

|                                 |                          |
|---------------------------------|--------------------------|
| بر آن خیل مر حیند رفته ادا      | کوبی سیرت یزدن میچکا     |
| ز سپهر ارشاد شکر مطلق بود       | بی مرد عقتل و سپهر بود   |
| کجا خیل بی سر بود در حساب       | بهر می کند راه پیر آفتاب |
| سر پر دلان خاں <u>فرز و سبک</u> | که از تیش آسمان خست بک   |
| برو انکی بر سپهر آن کشته سپهر   | بغیر و حینک به عالم سمر  |
| منکنی که از غایت خست م          | کنجه بچسب از کبرش نام    |
| میدان چسکلن کند پای خورش        | کز به سبک که آیین زورش   |
| فتار و چه با بر زمین رو کین     | بلرز و در کتا قیامت زمین |
| کشته آیین تیش است ادا           | ز فولا و بر کرد عالم حصا |
| ریکین نشانش در جنگ              | چه نهش فی خسته نایب سنگ  |
| دوم خان جقمه خان جهان           | که دشمنش بد رخساران      |



|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| زور پخت این معتد بود      | که میش بر احد و مظهر بود    |
| خداک نظر آفرین شست او     | بود جان همیشه در پست او     |
| که از برقیش بسوزد سحاب    | رضین را و پدر از دم تیغ آب  |
| سوم خاندوران یل نامدار    | که در او نصیری چو نصرت نزار |
| پتیس کند رنگی جان فتح     | بیا ز می پیکار ایس فتح      |
| که در دم نصرت بود یاورش   | نیمشیر نام بود و جهرش       |
| و دم تیغ ارمید بر روز کین | به شمن فوید دم و پاسبین     |
| بر اقبال صاحب قدران دوم   | همش خلک دست و پا کردیم      |
| که جوهر از صفه تیغ رست    | نظر کرد و محضر نباش دست     |
| بیزدی نجات آن سر کردیم    | چو خورشید با تیغ افاق کیم   |
| نظر معنان فتح و نصرت دین  | بفرست که سپهر برین          |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| سوی خیل شد یکه در اندر وی    | حسینی که آید حسد ایامیک    |
| چو منیب آن کوه آهس ز جای     | فلک کر شد از نازد کر نای   |
| ز صفت جردان نون خایسته       | جهان نوح و موسی شد آیت     |
| در سر علم سر بگردون کشید     | علم بر و چرخ و دلاوری      |
| شد از دوشش شیران سپهر کامیاب | که باشد اسب خاندان آفتاب   |
| ز دروان آن بقا پیش و پس      | زمین و یک بضیه فولاد و پس  |
| سیاهی لشکر شد بر سیاه        | خدا و او از تیر باران نگاه |
| در سر علم رفت بر طاق عرش     | باق علم خفت شد ساق عرش     |
| ننگان زور یا بدشت آمدند      | خزین شیران کشت آمدند       |
| فلک در هم آورد و از هر جنگ   | ز خدایت و کوه شیر و پلنگ   |
| موی کینه جوی و همه کینه خوا  | بازید بر خود فلک زان سیاه  |



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بر تنی روان شد سپاه و کران   | که میگفت دریا که دور و روان  |
| رسیدند تا حد آن مرز و بوم    | که آنجا وطن و آب چهار شوم    |
| ز غنیدن خیل نصرت اثر         | حرب لرزه داد آن دغل باخ      |
| در آن دید بهبودی کار و پیش   | که که طریق نیریت پیش         |
| چو رو به گریان شد از پیش شیر | چو صحرای یک شمشیر            |
| چو راه نیریت بود کشت یک      | پستاد و کوبت بر خونم جنگ     |
| پیر مار برشته از روی قهر     | کنده خنجر و پیک خوار بر سر   |
| فتد کار بر سر چو روز سهر     | کنده کار صحرای یک شیر مرد    |
| ولی انکه پست از خورشید و دل  | که او بار و دریا پیش کو منال |
| بطاعتش ترا دیدی از کوه و دشت | که سپاه را به بود بار کشت    |
| ریشمش گفت بخت درم            | چو کار آید از تن بر کشته دم  |

رسیدند

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| رسیدند از هر طرف و نصف    | قیام قیامت شد از هر طرف    |
| بهاری همیشه کین در گرفت   | نی تیره بر سبزی از پر گرفت |
| نکنند و چنگ هم جنگ        | خاند شد آینه که پیر شک     |
| حقان پریدند بر یکدگر      | همه نمان از خون هم کرده تر |
| بیان چون زده در هم آویخته | در هم جز بشیر نکشیده       |
| ایران سر یافته در سپهر    | سکفته کل فتح در یکدگر      |
| دوران عرصه شوری بکشت      | که در چشم خشمک ریخته       |
| ز او آتشیران زد شک کین    | شد از ناف افتاده جراحی حین |
| حداش تن کین شد بلند       | که جستی ز جاجر شش چون سپند |
| در آن زرم که با کس سجده   | همه خود خفتن و صد تیغ و دم |
| ز کمر سپهر و دم در نقاب   | شده بر خاکی خاک شهاب       |



|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| چو با حق بار شد حق باز    | پسنان گفت با قدرت راز          |
| زین تیغ پس روی هم کرد کار | شده است نه مرد و نه اندام دار  |
| ز دینال هم تر چندان کشت   | که چون خنجر میان پیکان کشت     |
| شد از آب شمسیری روی روان  | که از قهر روان رفت با قهر و ان |
| زگرزگران منزه بر نخت      | زده ریزه اسپه خان نخت          |
| نی تیره فواره خون شده     | فلک از خون چهره کلک شده        |
| و منقح بهادور بر نخت      | زخمی زده جسم می نخت            |
| ز پهلوان نهایی گرزگران    | زده مرد را بر سر استخوان       |
| در آن شت تخی عجب گشاده    | که حاصل از آن جسم برود شده     |
| بامداد باز و نیروی نخت    | چو نخل قوی می کرد نخت          |
| فرستاده شش از جای کشت     | ز خوشنمیده در میان کشت         |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| پیکان نخر و نذر بر جان و رنج | چو کوه است و نه در پای تیغ   |
| بشیر کشد همان جسم            | بر غیر کشد نه پیکان جسم      |
| همیشه از آن تن نه در و نه سر | که عضو جدا بود و آسود و تر   |
| ز خون لعل خفان شده خنجر      | پسیمی شکر بدل کرده پیکر      |
| گماندار از خور و ن ترش       | که سپاهان کشت کند از آن ترش  |
| کشیده می تر پهلوی خرمش       | وز آن سینه خیم را کرده پیش   |
| ن خسته دام زره کشید          | بدن قهرس بود و سمی برید      |
| ز بهنگامه دست بر ویلان       | بخش می کسی فرزند ننگ از کمان |
| زبس مرد را نام در کار بود    | که بر می بهنگام جسم عار بود  |
| می را گرفته دل از عجز جنگ    | سرداه چون خنجر بر جسم ننگ    |
| می در کشت پس از پیر اسپر     | پس در میان میجو سوفا تیر     |



|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| دیر می گزین حس است            | میکرد ساز که از لرزه است  |
| کسی رستمان خوار نگذاشته       | چو سر پاک از خاک بر داشته |
| غنا از دیران من لرزیم         | بهر از مران سنان ستیغ     |
| نجات از کار کم بود کس         | همین چشم شان بود کاری پس  |
| ز بن کشته قاتل مدیدارند       | کسی غیرت بان کس ندارد     |
| نیای بریده زین چستان          | کران بر سپید بود آسمان    |
| زوی کسم کرد و بالای هم        | بهر زودت عطار و تسلیم     |
| ز گوش بریده و در آن کار و دار | فراوان صد فهای شجر دار    |
| ز مغر و لیران در آن شت کین    | پیری بود پیش ز کونی بین   |
| و وین برابره ز بدن            | عدالت بود و حق همیشه زن   |
| بدان ز که خان فیر جنگ         | در آیکس کیانی جنگ         |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| بخوان در آور و تو سخن گشت | بر آن خست رویان خن گشت    |
| حوی زور باد سبک تن بود    | سبک بیکان که در حدیث بود  |
| ز یکسو بگفت تن جان جهان   | سبک کرد بر ضل و شمن جان   |
| چنان نعره زد بر بیان مصفا | که شیران حوا کوی سپید     |
| ز سوی دیگر خاندوران رسید  | بیک حمد صفا به هم رسید    |
| بهر دم تیغ روز مصفا       | هم آهنگ شاد و هم مویک     |
| بر اهلین سر است و طغی     | چو بر بر در تا جنیه البشر |
| بیدار قدم خون کشد ستوار   | چو مویان در ستم و غنای    |
| مسخر کنند این سر و روان   | جهان را بدقت شاه جهان     |
| ز اقبال صاحب قه ان من     | مسخر شود و غار درین من    |
| چو سر پاک همیشه زو بر من  | چو دلا که پیکان شدش نشین  |



|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| کلاه خردافت و از فرقت        | چه غم من کشت روزی بر قضا    |
| چه سر پاک خودش بر باد رفت    | چه چنانکه جاپاش از نیافت    |
| چه کردن که در قیصر بیک بود   | چه سر پاک جاوید در سیر بود  |
| باقال خاقان کردوش شکوه       | یکی زنده پروش شد زان کوه    |
| پرانگاه پیرهای گردنشان       | پنیرینه با خور و بر گنشان   |
| بریده چهار اسپه زن           | هستی گشت آن پیش از این زن   |
| پیر هم تکلیف تیغ دو پیر      | براه پیر شد ریش تیغ پیر     |
| چنی را که بر گشت از دوری گشت | کشته بر گذرگاه سیلاب گشت    |
| از اولاد و ابتاع او پس ماند  | در آن پستان رسته خرس ماند   |
| کسی را که بر گشت ازین پستان  | بر افتاده تخم او از جبال    |
| دو اختر که دای رگبختان       | قوان کرد با هم بر این پستان |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| سنان آن سرش انداخته        | بگردون برد که کب سوخته     |
| کجایین پیرو اعتبار سنان    | مکر از می جبرست و مکران    |
| پیری را که بودی ز صندل بد  | سپناش میازی را را که کرد   |
| منورش نیتاده سر عیت        | کوش نیتاده افکنده بر و شیت |
| پیش سر نیتاده شد جدو کرد   | مهورش مبنی ز رمت ز کرد     |
| پیش آمد اخگر رفتن          | بود عذران فتن این آمدن     |
| پیش از رخ کردن پیران سپا   | چین یار از سجده پا پشا     |
| خیزد زی از کرد راه آمدند   | برگاه کیتی پناه آمدند      |
| شورشند آن مرا خاص گشت      | بر حصان و تین زانند از گشت |
| با نام شان بر مناصب نشستند | سجده ان شد از مری زانچه    |
| نزدیکش پاں کرد و من        | باین عهد پکی پا پشا        |



|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| زهر کوه از سوارش بر سگال  | باین بندگان کرد سرانچنان    |
| زهر کشت مرکر و سیلاب زور  | زورگاه عدل خداوند کار       |
| بسی قلعه دوست شد زان دیار | دو صاحب فرزند مالک قات      |
| جهانگیران قصه را چون شنید | مقتضات حاجت انی نخست        |
| که ملک کن بکر از دست رفت  | جهان ناوشا پسر ابرو را      |
| کفی خاک سردار از ان دیار  | جهان سر بس در پناه تو باد   |
| مهم و کهن کار پرویز رفت   | زهر تو ببل گشت آشیان        |
| اگر تیغ اهل و کهن تر شد   | میخیزیت هند چون قدم         |
| بطور و کهن مایه افت زور   | فلک کشیده خاتم کلین اشرف    |
| مهاکات را تا چو شد ساخته  | بقادر و مجید تو باد شد نیاز |
| دید و کهن را که ان تا کن  | سپاه تو پیرت منصور باد      |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| بملک و کهن راه بر و اخلاص  | زهر کوه از سوارش بر سگال  |
| زهر کشت مرکر و سیلاب زور   | زهر کشت مرکر و سیلاب زور  |
| که امم بکر بود از ان کحصار | بسی قلعه دوست شد زان دیار |
| زهرای صورتش بجا طر بسید    | جهانگیران قصه را چون شنید |
| حوصیده که از صید که گرفت   | که ملک کن بکر از دست رفت  |
| فنا نیست در قبضه قوت در    | کفی خاک سردار از ان دیار  |
| بخار گشتی خمش بر نیست      | مهم و کهن کار پرویز رفت   |
| انچه بر بهای روزی نش       | اگر تیغ اهل و کهن تر شد   |
| و کزنه از ان مس تا سف شود  | بطور و کهن مایه افت زور   |
| در آن ملک شد کار پر خسته   | مهاکات را تا چو شد ساخته  |
| کنده فتح اقبال حقیقت ان    | دید و کهن را که ان تا کن  |







|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| شست و کف که آید پیش          | جوان بخواند از پیش           |
| چرخان بپای نهار سیارده پر    | بر آید از حد بیشه عفت        |
| کران عقد با هر چه آید پسند   | تصرف کند شاه اقبالند         |
| بآب که شاه ارادت است         | ولی بر جگر گوشه کان بست      |
| از آن عقد با شاه اقبالند     | که ممت حواقیل بر پیش بند     |
| نظر بر کم و بیش قیمت کند     | از آنجمله بر هشت یک عقد بود  |
| یکی عقد که بر تصرف نمود      | که لعل و زمره در آن نیست بود |
| از آن سر بان عقدش آمد نمود   | که عرشش آسانی نبی بسته بود   |
| جهانگیر دازان خوشش آید       | که نایب جنین کار از هر کی    |
| از کوهر بر آن عقد که نو فرود | که از گردن خود بر آورده بود  |
| برای شرف مردور ابر گرفت      | که خوان لعل و کوهر گرفت      |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| ز خا صان ارگاه کتی پنه     | که روی که بودند همراه شاه  |
| ز چنان شامش به کیش         | رسیده به یک بقعه و شیش     |
| بفرمود خاقان و اقامت       | بمال دیوین عظم             |
| که با کمر و زین را پیر بس  | مقرر نمایند جای و کر       |
| بفرمان خاقان ملک شاه       | رقم شد بنان مهابت خطا      |
| که بر وزیر آن مهابت شکار   | کنده روز چون امنی باد مار  |
| چو با وی که پیران رود چرخ  | کنده به با کمر خویش و دین  |
| باقال شاه ظفر افساب        | روان گشت فخر و ظفر در کاب  |
| قضا رسید آید اینجا رسد     | که پیر صدر انا امر سنگ بود |
| رخس عقیقت که با ساه است    | بمرد شده چشم بر راه است    |
| قدم در راه رسیده بوسی نهاد | حق نمک بق از گشت نهاد      |



|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| پیش از آن لطف یا دید بود     | پی شکر آن در احوال و حال  |
| بصفت زمین بس صبا جگر         | بصفت شوق از جای جگر       |
| خبر خون در گاه و الا رسید    | که از راه اخلاص را نارسید |
| حسرت کرده بود او شش سرخوار   | در آفرینش یارش بود باز    |
| بفرمود تا بکر حاجیت زود      | که از راه اجابتش مش بود   |
| پرسید از امر سنگه را در زمان | پس ندید که گاه صبا جگر آن |
| با موله عدل شد و الا رسید    | به برامی راجه را نارسید   |
| بصفت خاک ری و غمزه نثار      | بیاویش شد و شد سر مش      |
| چرتیدم و کورنش با خرسید      | بر پیم که مانش کشا کشید   |
| در لطفش سی و بار شد          | به معرفت لایق سراور شد    |
| حوشد حدش از نای بوی شد       | در حش شد از شاه و اجل شد  |

بهر زمان

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| پیر زاده پیش ما و پادشاه  | بس اندر دخیل نصرت شاد     |
| بفرمود پس شد و الا جباب   | که بجز هنر خان افضل خطاب  |
| به برامی راجه سینگ نام    | که شد بکر حاجیت مشهور نام |
| بکام ارادت کند علی طریق   | شود بکر حاجیت با او رفیق  |
| پوی خیل خان دکن نشسته     | خبر یازده عدد و پیدش بند  |
| نشانی آن مرد و همراه کرد  | که بگریزد از خویش ملک مرد |
| نشانی زمین بود و مضمون    | نه انجام ما بتدای کلام    |
| که باید ملک دکن واکد شد   | با آنکه عرش شهبان پس دست  |
| پیر خود چو بر خط مشه نهند | رئیس همه شتر شد و او دست  |
| و کر کشم تیغ کین برام     | بوزم تو خوشگ تا برام      |
| سیاهی دستم بالای گاه      | که کرد و دطاردش خجبت      |



|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| گفته زنت زنی ز خاک و گمن  | شود از سر زنی متاع تن      |
| در از کرده خویشین بساید   | بیشید از لطف من بساید      |
| و کیلان خویش نه سوی و گمن | روان شد زنی شاه لکر کش     |
| حقیق ظفر ازنی عسیده       | گفته شد از آب در زبده      |
| اطلی منازلش کامکار        | بیشید ز پر دخت خیر کار     |
| قضا را در وقت نور و شد    | جهان صاحب بخت خیر و شد     |
| برج حمل کرد جا افتاب      | گفته شد از چهره کلان افتاب |
| سرمه نایب و صیب باز کرد   | جانی حمن از نو آغاز کرد    |
| ز خوشیدن لاله و یاسین     | چو یکدست یک کشت رویین      |
| چو آگاه شد خان عادل ز کار | که آمدنش از پیش کامکار     |
| برانی نشن و و کیلان شد    | در شن آمد و و پینک داد     |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بر آرد و از سوق حوالتی بر  | بر نویشتن شش بجز و بر       |
| به تسلیم و کوشش برده بندگی | چو سر کرد از سر و دست بندگی |
| همای ترف بر سرش کشت        | نشان از بسید و بر سرش       |
| مشانه ارشد در میان سران    | بسر زنتش بکران تکران        |
| ز دولتش ن یافت ز از دوز    | میان سران شد از ان سر فراز  |
| بیا سود و رسید دست شاد     | بجای آقا زدوش بر کلاه       |
| تشریف آفر ز دولتش          | ببروی اقبال صبا جت سران     |
| که بر خط فرمان چنین نرس    | دستم از پای تیغ آن رس       |
| ز قصیرش و کیلان شد         | شده پیر کشن و من عدو        |
| مافیشن خواهم اطاعت نمود    | که آمد که از مایه و و وجود  |
| بجیسیم و بکر سر از بندگی   | بر می آید از مایه و و وجود  |



|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| ز عجب درگاه پیکر یس         | حقا صید ساز فرمان بر      |
| ز اقبال مشه جهان اکیم       | اطاعت کنن شگش میسم        |
| ویری که اکبر شه از ما گرفت  | توانیم از شاه چون گرفت    |
| ز بهر جا که ماعاریت و شیتیم | از ان عاریت بیت برداشتم   |
| نذاریم ماطقت سر گشته        | ز گشته آید کجا آیش        |
| کی از گشت گذاریم دامان شاه  | پیر ما و پای عذرمان شاه   |
| وکیل آنچه از جانب شاه گفت   | بسمع رضایان مایل شغفت     |
| و کی گشت را بعزت نشاند      | بر پشتن رویم و گوشت نشاند |
| ز نس روی باو کیست شاه       | چنان کرد خان عدالت پناه   |
| که خلق جهان با همای دراز    | ز همان نوایش کویت باز     |
| بر پیش در مد بانی گشت       | فزون با آنچه مکت و را بود |

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| بدگاه شاهنشاهی و قبح           | قبول اطاعت نمودن سران      |
| صبار جان کسی یف کند            | که در ملک شاهی تصرف کند    |
| بر سنده از بیم صاحب قدران      | بغیر حدود او منفام خان     |
| که زنده کرد دست بردارند        | و گزید بر شش بسوزی چو عود  |
| بجای شاه زمین در زمین          | مقرر چنین شد ز ابل و کمن   |
| که از ملک شاهی بداند است       | سپارند هر قلعه را که دست   |
| خصوصا از همه کرد پاشند         | بجای دیگر رخت از انجا کشند |
| مپسین که بر آن طلعه رویه و لیه | که افتاده روزی بران شمشیر  |
| اطاعت حو شد عذر عصیان          | بعزت بماندند بر جای خویش   |
| و کیلان شاه فلک حشتم           | نوشته خال و کمن مسم        |
| چون از عرصه خان افضل خطاب      | خبر داشت شاه و اولا جناب   |



|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| که ملک و کهن رخ کرد باز    | بفرمود تا شایان نو از        |
| بر گردن پند صدای طرب       | چه دست این برای طرب          |
| بسوی پر حرمه گردش          | که ای پادشاه فلک با کاف      |
| طلسم و کس باز از نو شکست   | و که باره آن ملک ادبیت       |
| نذارند اهل و کهن سر کشته   | چه غلی که از یخ و بن بر کشته |
| مهر شد بکام دل و پستان     | و کن اس تر شده ز بند پستان   |
| سید این خبر چون بگفتی پند  | مزار افین گفت بر منی پند     |
| ازین مرد و پند طبع کلک گفت | زین در میان شکن گفت          |
| که این کاس بود مشکل        | چه آسان شد از بنده دما       |
| باز اقبال شاه فلک شام      | نیامد بر دین تیغ کس این م    |
| ز بس بود اقبال شایان       | شد آواز چینه انداختی         |

عبد

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| خوش نظری لب انگار            | شد جز باید پروردگار        |
| باز اقبال بند و تحت و قبح    | که کیه و بیچم ملک و خراج   |
| کس که بود یا ده جامی بس است  | ز دولت نصیب می بس است      |
| کسی کش بر دود و دست از قدم   | بندگی میسر آن اور و نیم    |
| چه حاجت لی فتح رخ سپاه       | بود تیغ مکتوب تهدید شاه    |
| شود سهل از اقبال هر که نخت   | در مشکل که آسان بر آید نخت |
| و یاری که از دست دی رفیع بود | به پست آمد امر و پست و نخت |
| که روی که از کبیر دم میزدند  | بخود حرف غصه که میزدند     |
| باز اقبال آن کو در تحت و قبح | بگردن گرفتند از عجز بن     |
| مبشر چه آن شد کانی بسند      | بشارت بنوعی که دانی بسند   |
| کرف شمشیر و مالک برجا        | بجای وی آن صحتی خطاب       |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| شسته بر جفت فلک شش بر آه    | در پست و علی نه او ارشاد   |
| زی آتشین علی افزه خست       | که یا قوت را آتشین بر چوخت |
| فروزنده لیس که از عکس یو    | منودی فلک شیشه پریش        |
| فروخش کرد پوشش دور باد      | همه دایم خورشید را باز آید |
| خورشید در وطن کان در امان   | خطوط شمع عیش کهای کان      |
| فتنه در غران پر نقش کر بیان | کل لاله در این سرور و چراغ |
| گرش مرغ چارم پسند چو آب     | شود فراخ از دست افق آب     |
| عکسش مجلس اگر جاوید         | شود پر پی اصل بام سیت      |
| بر دیده مخمور اگر دوخت      | رخ از باد و لیس اخوت       |
| زار و چنان کوه می یاد کان   | بصیرت کران ترزل تل تان     |
| مرصع شود که بان اصل بخت     | را بر کیشی بر بخت خست      |

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| نموده بخت آب قناب این فروغ | بود و نظر مرد و شمر دروغ |
| بود قطره آب کوئی ز تاب     | بلی بختی شود پسند کرب    |
| بر صفتش کهنه زبانی چون     | چکد چون می مل آب عسل     |
| عنان سخن کرد و صفش و       | شود و بخت و کوه بر سیت   |
| بر و بر بختش تدا قناب      | که پرو بر سنگ می آب      |
| کهنه صفت آن اصل را که تمام | بنفقه در تن لیس کلام     |
| همان یک چون خمار رستنا     | عنان آب کوه می سیت       |
| چرخان کنش کس سز کرد        | در بخت و افق کوه کرد     |
| در آن کش بود چاه فیل       | بستی فزون بر یک از ریزش  |
| بر آن فیلها را در آن خنسن  | دو باره بر یک رو پر شش   |
| سردان اصل و صفت شمشیر      | بصیرت و نصف بر شمشیر     |



|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| عاقی روان صرم خف و        | زنج سحرش ز کم فی زیاد        |
| نور فیل داپ میا تک تمام   | شد از در و پیر پاز و کت تمام |
| چو تریب حمت نمود ساز      | یکی راج و گفت از روی ساز     |
| که شخصی کی لعل دار و خوش  | که منش ندید و خجستان بخواب   |
| په لعل آفتاب درخشانند     | پیشم جهان نور بخشانند        |
| به از به بود که چه کور می | ندیده از آن لعل بهتر کی      |
| نظاره بخش ششم اختر پر آب  | و خوش کند از حور آفتاب       |
| چه خوشید رکش بر او خوست   | بدان جگر لاله را پوخت        |
| جران لعل به اب روزگار     | ندیده کسی حسن آب دار         |
| یک پیش گفت جبری حب        | ز کینش نغمه مرغان            |
| نمایه نظر با و خوش چراغ   | شب حسیایی نیکند و            |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| اگر آب و تاب آن بود در حساب | نیکل آب دارد و خوشید تاب    |
| هر پری از آن شمع فائوس کان  | که روشن بود از خوش جهان     |
| چه حس سبکی این آب و کنگ     | اگر پای و لها بر آید به سنگ |
| یکی را که آن سنگ آید به پست | تواند دل به و کار نیکست     |
| چرخون خورده و پست و پاخته   | که در پستک مهرش افروخته     |
| رک کان مگر گوچه صبح بود     | که از آن آفتاب چنین رخ خود  |
| از کشته این مهر نشان لب     | بنده است بخت به نشان لب     |
| بهر از چه پر او مهرش جان    | کنون ثلثه را دور کش جان     |
| میشال ویش زلفه و برون       | چه خوشید و خشان درون برون   |
| مخمس شده مش نزدیک و ده      | و لک پیغمیش بی قصور         |
| صفت با آن لعل از این        | چه شد که حاجت را گوش نه     |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بگفت آن کهر را بجان خیمه م  | به نذر خدیو زمان خیمه م    |
| چنین کوهی شاد را در حیرت    | که چون شاه سائستد افسر است |
| فرستاد دولک روان را گرفت    | که کفی رش دی چهار گرفت     |
| و کیلان خان و کیلان شاه     | فقد و بپشکش با برادر       |
| رسولان شاهی بپسندید         | شدند از زمین بپس خود برادر |
| کشیدند من گشتای خویش        | ز اندازد هست خویش پیش      |
| بگلکند هم کید کس رفیع بود   | که کیر نذران خلعت باج زدود |
| بشری که خان عدالتش          | بفصل ازین شش کرد شمار      |
| که از راه اخلاص آن را و مرد | بجای درگاه شاهی چه کرد     |
| زمین را گلکند هم کرد        | که حشمت بودند بایکد        |
| بر که خراج آمد از هر یک     | زروامید و فیل و جواهر      |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| بفرمان شاهی چنین شد قرار     | که میر تا سر خاندیس و برادر |
| بود صاحب صوبه عبدالرحیم      | که بودش لقب نایب قیام       |
| فرستاد تا حصن جهل            | به هر قلعه قلعه دار و در    |
| چو آن کارین کوه را بنام یافت | عنان جانب ماند و باز رفت    |
| نیچید فیض عزیت جلو           | ز ده تا به نزدیک ماندو      |
| بگمشت و دلاش کوه             | در بحر اقبال و دلاش کوه     |
| صین کوه سر بر ج شایسته       | پیراهن شاهی جسته بایسته     |
| کل تازه از بوستان شرف        | مخطوطات پیمان شرف           |
| چو دولت کند اضر و بخت        | چو کوه بر آرد و تاج و تخت   |
| کمی بود چندی از آن قش        | حواقبال در خدمت جده خویش    |
| روان گشت سوی سپاه پدر        | بدانسان که آید به دریا کمر  |



پس انگاه دستار چشم  
 که نهاده پروان رسد و قدم  
 به نیکوترین ساعت از مهر و ماه  
 در آمد زورگاه کیستی پناه  
 به عظیم سوی در رفت پیش  
 به دستور قانون آبی خویش  
 چه چشم در رجاش فتاد  
 درش در پتواری کشت  
 چه کلین که جنب ز باد و بهار  
 سشاه به غار به خیت ر  
 زشوق آن فکر مستدرع لایق  
 فرمان سونی است شد چندان  
 سرده بر آن غوغا گرفت  
 چو برک گلش شک در گرفت  
 گرفت در اعشش کتی پناه  
 چه صورت کی یاد در مین راه  
 جهانگیر شاه و لاکه  
 به پهلوز دل کشت زو مکت  
 ز پیشش آیت فتح خواند  
 به اعزاز پهلوی خویش شاد  
 ندارد درین مکس قیل و قال  
 که ایام حقیقت ان تا بحال

۵۴  
 کند از شاهش بان شش  
 چنین مهربانی لب سر ز خویش  
 سسشاهش جهان را مشو  
 بشریف خاصش نوازش موز  
 بشاه اینجا خلقی خاص داد  
 که از پرده چشم میباید  
 کلی عارقت داد کو سر کنار  
 که بودی بران کسر را دیده چار  
 بر اطراف آن چارقت از کمر  
 محیط عدن روضه چشم تر  
 کریبان آن تاسه آستین  
 چه و امن پر از درهای مین  
 پرستین رکبه سر طوف  
 که سانش از در حویب منه  
 به اندازده بوسیدن مای شاه  
 به امانش آورده کو مرند  
 سنش بکده ی آن تخاب  
 بشه داو شاه جهانی خطاب  
 زاصل احضار کس از سر و کلاه  
 که از منصبش پر شده بکلاه  
 که شد منصبش به فنی صفت  
 ز کلک قدر سی مزارعی و ت



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| ده سپه سوارش هزار          | به نزد حریمت شد در شمار     |
| زیغ مرغ چه گوید یکے        | که بر خویش کردون بر رویه    |
| سر پایز که بر بیارستمش     | بر زندگانی رقی خویش         |
| که از برود و دوش شاه جهان  | چو سیاهی یافت از آسمان      |
| بخت پرور بر او شسته        | ز خاکش تمیز نه بر داشته     |
| به کف حق صدف ناست          | چه دل که بر سر پاشست        |
| که دید است بر شاه مالک رفا | که اندر و همسان افتاب       |
| بحر کف جویش و جهان         | ر بود است از کف دل کبریا    |
| صفائی دل زجا کند شسته      | که که بر تهر بشته از زبانه  |
| میان که شده و الا حجاب     | نو گوینی عرق کرده بود احباب |
| بفرق شمعین نباشد که        | کف آلوده دریا رحمت بهر      |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| سلسله را بود در خوشاب     | که بود از فروغش نخل آفتاب   |
| چنان در سر و زندگی آب     | که سیراب تر بود اصل         |
| نمی آید لعل نشسته چه      | که در یسکنش بود و پیت مهر   |
| ز زبطش بهشتان بود کامیاب  | ز پرور و نس روشناس آفتاب    |
| برو مهر و مهر دید با دوست | چرخ از فروغش بر افروخته     |
| چرخ بر خورده است آفتاب    | که پرور و میله بدین آب      |
| فروغش همان یافت بر آسمان  | که فانی شده از او مهرش کانی |
| خورشید بر عالم یافت       | ز فرخ شست شرف یافت          |
| بوصفش همین کف شسته        | که شایسته افروخته بود       |
| ز وصفش مباحش اینقدر سگفت  | بیش که داد و که خواهر گرفت  |
| همان بود آن لعل کان کجاست | که وقت تو ز جهان گشت        |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| چو از پرده عجب عارض نمود    | پیروان باد به پیش او       |
| سعد شاه آن لعل را در زمان   | بر آورده داشت شاه جهان     |
| دو کوهر بآن لعل همراه داد   | بخوبی نعمتی کم وونی زیاده  |
| دو کوهر بآن گیسو کان شد پیچ | مذبح آنچنان بچسب کی شیشه   |
| بشاه ابی از نعم ریش و زکم   | بیکسانی آن هر دو یکسانی هم |
| دو کوهر سر او را آن یکجاست  | بر اندازد تین و در خور بخت |
| زویست در شاه و الا ترا      | گرفت و بوسید و بزم داد     |
| پیر را به آداب تعظیم کرد    | پس از شرف تعظیم تسلیم کرد  |
| هماندم بفسرمان کتی پیاده    | مقرر چنین شد که در بارگاه  |
| برای جلوس شد یکجاست         | که از اندک کسی بهر توجیخت  |
| کشیدند بر کرسی و فرش        | که بالایی کرسی نشیند حورش  |

بر کرد

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| که از صدق کرسی نشین بدست   | بگری نشیند بی حرف دست         |
| قطره اشش بخت کرسی بخت      | ز کرسی برت شایان بخت          |
| شاه آن کرسی از حدیث جهان   | فراتر ز کرسی پرسی آسمان       |
| زینش و بالایی کرسی تمام    | که یکبار بود و عرش و کرسی بسم |
| نی عزت و قدرش در جهان      | که با شادش قبله جهان          |
| شیش و آینه بر منظره فرود   | چو خورشید روز چرخ بکود        |
| ز رویم کردند پیش آینه      | بفرشتگان دست مبارک نشاند      |
| که بر سرش ریختند نفقار     | که مثل صند شد جهان پرگار      |
| پس آنکه دعا کرد و در حقش   | که جاوید پادشاه باقیالوجاه    |
| همان فیل بر خاک کابل دگر   | کشیدند از بهر دست و زمین      |
| جهانگیر آن فیل بر شاه سوار | پسندیده کردش بی اعتبار        |



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| زینلان جهانرا نمود انجیب   | عطا کرد از ان نور بخش خطیب  |
| به ترقب از ان چند روزی     | همه شکست که شت از نظر       |
| انبی شود گفته با نام منجیح | و از اقبال حاصل شود کام فتح |
| به اقبال شاه جهانرا داد    | که آساید از پیش روزگار      |
| مزمزمه بمقان کش طراز       | چنین می برد کل بکل از بار   |
| که سمع شبستان بزم است      | چو دراکره بر تخت دولت نشست  |
| به پنجاب بود رصف روزگار    | همان معدن لطف و کوه قار     |
| پیر و الاثر اوان ثریا مکمل | بر آرنده دولت جاودان        |
| فلک قدر سلطان و شهنشاه     | کل اقبال و آراش کوه         |
| دوم آفتاب فلک از قلع       | بهار شریف شاه سلطان مجاح    |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| سوم عرش مقدار با خود     | پیر اوار اورنگ اورنگ      |
| سلیمان کو بان والا جباب  | روان صفت عهدشان در کار    |
| ز لاهور کردند عزم پیشر   | پیوی اگر آبا و با کر و نه |
| پی رنجست بزم شاه جهان    | شد اگر چه خباب کمی روان   |
| رسیدند از کرد در یکپه    | پیکند رثاوان به پیکند     |
| هماندم بهر موده پاوت     | بر آمد باوج فلک بارگاه    |
| کریم ریا نوی نمار حسد    | باذن شهنشاه طلب کرد محمد  |
| به پچاوت بر آمد شخصه     | که عین ز دیار اولاد بهر   |
| چو خوشید در عهد زین شست  | در آن عهد زین بایش شست    |
| به عس از آل بانوی بانوان | به سوی جگر کو شهنشاه روان |
| به شد ز دریای غر و شرف   | برای ملاقات کو هر صفت     |



پیوی دگر آن بستد اقرار  
 ز اقبال باغان صفتش  
 پیوی مهند علیا شب تابان شدند  
 چه تو سوی ماه تابان شدند  
 ایض و مرید در اثنای رم  
 ملاقاتش شد چه خوشیها  
 برای نطفه ام آن کدهای راز  
 پیوی شده خوش کشنده باز  
 قد نوز خورشید هر چند دور  
 بخورشید رحمت کند باز نور  
 در آمد ز در بانوی محراب  
 چو باد بهای پیوی بستان  
 چه فخر زده روزیست در روزگار  
 که یاری بر دهره از وصل یار  
 چراغ افکند چرخش بر آن چرخ  
 زمرگان تر کو بر فتنه پذیر  
 صدف کو هر خوش را باز  
 دعار محصل حاجت رسید  
 وصالی که تن را بجان در جور  
 چو گلشن بدیدار گل در گرفت  
 شقایق منور زنده با ما در است  
 جیشش بوسید و در گرفت

بزود خدمت روشن بود  
 که جای گل آغوش گلشن بود  
 پس از وصل اولاد آن نورین  
 مشرف شد از دیدن والدین  
 حکمت و شب روزه بنورین  
 روان شد سوی شهر موج نشین  
 و کرد و کین سیم کون بر جانب  
 بجوشی بر آور و زرین جباب  
 بغرور و شتابنش کار  
 که ارکان دولت صواب  
 بر آید از شد در پیشوار  
 بر ذآن سر در کن جسم را فدا  
 در آید شده اده ایشوار  
 که از دیدن شایسته بهر  
 که از دیدن شایسته بهر  
 سرو دست خود را بچشمند  
 بتیم و کورنس کند چمن  
 بر شکان شوق آن سفرین  
 قدم و از گفتند در ره پنچ  
 بدو که خاقان کیتی تمان  
 حو کو بر بدو یا چون در بکان  
 بزودید آن سه والا مقام  
 چو تیم که و نه بعد از سلام



|                          |                               |
|--------------------------|-------------------------------|
| گرفته دست ارادت بزمش     | ز غمت بر این آبجی خمیش        |
| بفرزندش بنش بجزو بر      | بگرد آتش شایسته بود از پیر    |
| ازان نیکو خان بهرنیک نخت | سده بهستان دین پای تخت        |
| پس حادت پرومان ایمنه     | چو دولت بت کین بخن بخت        |
| گرفت در پای او رنگ بیا   | چو گوهر بر دریا نشسته         |
| چو شد نوبت خان صفح       | کو بر خاک سپید سین اوب        |
| مرد اندر عرصه خاص و عام  | زمین را بر سیه اجداد اسلام    |
| سنت با شجاع بختش         | بامروکالت پیر او خمش          |
| بمرد از کدوشن شد این     | برصف قسم زدو سلیمان کنین      |
| به نوان طغش نوایش نمود   | خطاب همه بر این فزون          |
| بجاشیش آنچه بایست داد    | فزون در فزون و زیاده از زیاده |

بمن

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| زنی پادشاه حقیقت پند         | که دارد چنین حق خدمت نگاه |
| بود تا جهان بلخ پر است       | بشاه جهان باد آد اسپه     |
| ز صبح ازل با بر همه چهر      | بود آفتاب چهارم سپهر      |
| چو بی خورشید بر فیش بهر      | کلامه داشت باقی در        |
| چو باز بدو مردی سر و کار دست | بهم سجده و حق را یار داشت |
| در دولتش دو نختی بگویند      | یکی نخت زرد یکی نخت پوت   |
| بخت بهد گرفته از مرد و ست    | بجز قبضه تیغ حریف بدست    |
| کنم شرح که حال آن پادشاه     | و فانی کند مدت پال ماه    |
| ز مرد و یکینهای آن شهسوار    | نشاید کی گفت زان صد هزار  |
| من این قصه را مختصر میکنم    | زیک حرف از زخم سر میکنم   |



|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| چنین گفت و انامی مدستان   | که ش را بجام دل دستان      |
| پس خوش شد کابل قوت یار    | سش غم مند وستان چار        |
| هر نوبت از پی ابل پ       | پوی ستر بارش شفت           |
| وگر باره چون کرد آبتنگ    | ز دشت سید زده شد بکشت      |
| برایم افغان خبر خون شیند  | که بارش از راه کابل رسید   |
| ز غفلت در کین روی باز کرد | نیانی بت آبتنگ پرواز کرد   |
| یکی گفت باشا و فرزند و فر | که چون آید پیش افغان خبر   |
| بود خیل افغان بس آید      | پری و ارر مکنین و پر است   |
| شش و کفش کش آید           | که مکنین بود خیل افغان زود |
| ز مکنی بهشت نم چه غم      | ز دم کرده طاقس چر غم       |
| حقاقت بش و این حکایت      | وگر باره از راه اخلاص گفت  |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بود خیل افغان زیک گفت       | شینه صان شش ما بر ما        |
| بود گفت بار که ای و کم ش    | بود خیل افغان ز ما کو پر ش  |
| کشیم حافی بند بید او را     | با فغان کسمه باره یاد را    |
| بر افغان کسمه تره بزم طرب   | کسمه روش از ابدل شب         |
| چو در زور مردان شوم کینه کش | بر انیم خیل افغان حش        |
| بر افغان کسمه آفغان کار تنک | که از دور خبر و افغان سترنگ |
| با فغان که بخت نیر و زح     | پس نید احوال و عد و سحاب    |
| نماند سود که چه افغان میند  | مکین مایه از غم و پسند      |
| بود خصم کخک ن کر چه مش      | ز ناوک مرا پر حجاب کیش      |
| خفلی کند ز زم روین تینه     | کفایت یک برین در خینه       |
| چو پاک است فوج مرا از نیک   | میشد از خیل مور آید         |



|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| بر مردانی و بر مردی و دل   | از دنیا حار و از دنیا چیل     |
| نیمه ریشم از خیل افغان سوز | که این کا بجست نی کا زور      |
| نزار دل از فنی افغان غی    | صدت در کو پیش از غی           |
| مرد از سیای لشکر چشم       | که از سیای بر سپند و رم       |
| ز لشکر سیای بود که مراد    | چو لشکر که دارد و ووات از داد |
| سیاه و آن کرچه با بندخت    | حو از خامه ریزد که مای پست    |
| فرونی سکت آور و بر سپاه    | سیاه ورق که کند رویا          |
| جوم شیخان نیاید بکار       | نماند سیای بوی پای دار        |
| صنی گریخت رخنه یک چو بر    | پیشش که عالمی کمیه            |
| این از سیای لشکر دار       | که از گرفت فطر جای تار        |
| سیای و بال سیای بود        | قدم بر گون از سیای بود        |

۵۱۱

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| فرونی برای سده نمک است   | سیای جوب سیاه طلست           |
| شب از سیای جهان گرفت     | چو سر بر زده صبح نمانی نعلت  |
| کشید خشنه و چون مجدم     | سیای شب رواند و عدم          |
| بناشد به بنگام هم و مید  | سیای لشکر جو بخت             |
| کشیای س که ز در هم پیش   | بود و عدم که زیارش           |
| رشتی که آرد جانی فسد     | بنا که شش کرد و آب کرد و کوه |
| مکن که کس از سخت تن کسرب | که در چشم جوشید و بر عصب     |
| نیز شد از او نام است ننگ | بکوه از ننگ و جگر از سنگ     |
| بگفت این در غم قیامت     | پرویی خیل دشمن غمان داشت     |
| رسیده از هر طرف صف       | بجوم قیامت شد از هر طرف      |
| و باره سپاه محل شمس نزار | کشیای صفت پیش یک یک پوار     |



|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| تو کل گشتن شکر باری           | کمره نطفه بر یکی و پر     |
| یکبار بر خیل افغان زنده       | بر آن گشت خون برق چنان    |
| برایم هم آن دیر می بدید       | چو مرغان ز آوار گشتش بدید |
| تا دلب رخیل خود ز نینب        | که بر جای ولایت بای گشت   |
| کوشید در زخم مردانه وار       | بر آید از خیل بابر و وار  |
| حشیران کوشید در وار کمر       | مناید در پشت دریا عذیر    |
| چونی از کله باد و در خون فکند | بی قدر است و افغان است    |
| ولیکن از و بخت بر کشید بود    | چه طالع نباشد ز کوشش بود  |
| یکی را که طالع در کون شود     | چه کرد اب فواره وارون شود |
| کسی را که شد بخت با بخت       | بود ممکن چشم ز کس کرد     |
| پس آنکه بروی بر آورد و پست    | نیکو داشت از کمر و پست    |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بهاری همیشه کین در گرفت    | نی نیده سبزی از سر گرفت    |
| ز صور نینب دم کر نایب      | زمین فستاده و آید باریب    |
| زمین کرد میسل سپهر کبود    | که مرکز خاک بر سپهر بود    |
| جهان تیره شد از غبار سوار  | شد از گرد این سو و آن سو   |
| چنان رفت روی افلاک شد      | که قطب فلک مرکز خاک شد     |
| زمین شد غبار و بدل کرد جای | بمای ستوران نیاورد و پای   |
| بخشید از جا دو آبله ز کوه  | بر آمد خروش کرد با گروه    |
| چرخیل آن دو خیل خالی رست   | بوی رانی هم گشت دند و پست  |
| شد آن است با قله کوه فاف   | ز تیغ یلان پر بغیر از غلاف |
| بر آمد دو پای شکر بسم      | علیت لم میباشد علم         |
| جهان انجمن ملک سبزه        | کرد دل بی یافت از پشته     |



|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| دکاب سواران بهم شد قوت    | بهم در در خانه زمین زمین      |
| دیران شد دو برو با غنیم   | ز دزدان سر حسن نه در دیده پیم |
| دویدند بر هم میان بیدریغ  | چو جوهر بدندان گرفتند تیغ     |
| ز سر پودیس بزد آرمای      | میدان در آمد و لیکن پاپ       |
| چنان کرم بازار جوش و جوش  | که تاب غلام آمد بچوش          |
| شده از بهر حفظ بدن در بند | چو پر کار ز این سر پاپ مرد    |
| چنان غلی کشیده آهن پست    | که میل لک شد قلمای دست        |
| پرو و پرو کرده آن کار     | ز این چو تپنده دست و دار      |
| یاجان جرس آیینین شده      | تن از این دول ز این شده       |
| دیران بی سینه تن چون جرب  | با فغان بل کرده در دل نفس     |
| ز جوشش نمانده ادا که داشت | و کفنی که پیون زن زخارا داشت  |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| زین اخبار از میان برد پاک   | از آن تیره کرد آن مفید نجاک |
| بماند از سر تیغ در خطر آب   | بخون شده خمر خمایی در آب    |
| چو برق از رک ابر بهر مصفا   | برون حرم شیشه خود از علفا   |
| ز چکان بد لقا کرده جا گرفت  | ز تیغ اتس کینه بالا گرفت    |
| او ایند جا سوکس میکان یک    | زبان بازی نیده اور و چنگ    |
| دم تیغ چندان کشیده آه سرد   | که بنگامه جنگ را کرم کرد    |
| در آن زرم مردم طریقه نژاد   | که مکان زده لقا که میکشود   |
| ز شمشیر گردان آهن سگات      | شده تیغ رایت و دیگر علفات   |
| ز بس تر باران در آن کیه دار | نی تیر ازیر شد مغرور دار    |
| ز نیمه مکان مکش ز غنیمت     | ز نیمه سنان ناف که کشت      |
| ز اند شد میر شد عرصه یک     | بهر کیش خالی نماند از یک    |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| در آن پس دشت از جو سپا      | برآمد تیر شد بته راه         |
| دکشن بکشند اندیشه ناک       | بر خبت نهاده دل بر پاک       |
| نهاده مردانه رو پوی جسم     | کشید همیشه بر روی جسم        |
| یازد انجون استین برزدن      | مباشد کم از نسج خنجر زدن     |
| چنان در دل مرد جو شخین      | که چون غنچه از پوست آید برین |
| زنا و ک بهم کشد دست و بغل   | اجلهای سپه ان مش از اجل      |
| به تقلید نام آوران کر حکم   | ز جان شده دست از نام و       |
| بصد زخمه همیشه خوش می بید   | بدند از سیل الفه میکید       |
| چنان کشد دست و بغل کار دار  | که شد معینا جنت متقاض        |
| پیر از کز خالی ز سپه دای نش | ز نوی کمر تیغها مو شکاف      |
| برون رفت قوس را کیز         | که کرد دود کار و پرستینه     |

یک

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| کسی داکه پاش زرقی ز جاسی   | چو پر کا کشتی سرش کر پای   |
| چنان آب شد رمره در ملک تن  | که دل شیشه در مرشد در بدن  |
| سواران افغان ز پشت بند     | خان جسته کز روی تیش سپید   |
| از ان شعله زار قیام نب     | بخش کسی جز شره اغضب        |
| اجل نامها بر پر تر بست     | که بر سر فرازان می یافت    |
| نرسد اکلن یانی مرد و لیر   | بیک جسم چون جبهه صحره      |
| ز بن خود بر تارک این آن    | ز کز زگران کوشا شد گران    |
| غم جانشین منوخر و کس       | نظر بود بر تیغ الماس بس    |
| ز جانها بر آورده همیشه دود | وزان بسیای لشکر فرود       |
| حریقان شده سر خوش از خون   | چوستان ز جام می لاد کن     |
| دل مردانینه در منظر آب     | در آورده چشم زده را بنو آب |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| چنان کرد شد اخشبست         | که ناخن فروشد بر انگشت     |
| بقوت کشیدند بر ناو پر      | رک اسکنان را چو موی ابر    |
| یلا ز اور آن دشت پر شور    | چه کسار بگشت تیغ از کمر    |
| ز دشت بلزید شیر آهنگ       | که از مهرش افشاند دهن      |
| چشم دیدان بجا بنه          | بجا غضب کار شمشیر کرد      |
| در آن عرصه از بسک شد مکت   | چو فوار جیت آب تیغ از عصار |
| زمر سو گمان در آمد بختک    | بطیان در آمد عتاب کف       |
| شد از آب گمان در آن بوستان | غم از میوه فحش شایگان      |
| بتیغ آهنگان بخت عهده بست   | که چون قبضه شد بر سیمه     |
| کمان مرا که تر بر رک زب    | جهان ترک خویش بر یک رید    |
| بقتصد دیدان کمان در کین    | ز جوهر و ابروی شمشیرین     |

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| زاده من خون نام ز طوفان   | شده جوهر تیغ سوبان              |
| بصد رستم سمشیر مردان      | شتابان چو در میج دریا           |
| فد حسی از رقت خون زبون    | حسبم خون نثار در کبوت           |
| بوشیر حسی جگر از تر       | که از آب سمشیر رویه جگر         |
| برون نفت مای کریر از میان | ز غیر نخت تیر از گمان           |
| بستان را قهرای سمشیر بود  | که مر مر که این مژده آن میر بود |
| بهم توان در جیل مرد و کس  | همین از بدن سر به اید و پس      |
| ز دشت حمان شد نیر از بدن  | که روز جزا هم نیر بدین          |
| زیکه بیکر حسد از تیغ و دم | برید و جانم ز کاران زدم         |
| غلبه و نگاهیلان در جگر    | چو ناله گندک نطفه کارگر         |
| کسی از شک نطفه جان نبرد   | که بیکان از زمر چشم آب خور      |



|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| دیشته از آن تن نذر و پیر     | که عضوه بود آسوده تر        |
| دریدانچند زمره پهلوی مرد     | که پیش بسو بزم آب خور       |
| چو مو تن جان بر کسی سخت      | پیر اسیمه در شمع دیگر کجاست |
| بعد شمع مر تن بر تنی سید     | زیک شمع کل امفید کل کجاست   |
| ز بشت چنان خنده شد مر کین    | که چرخ شمع کشت مر دشین      |
| پسنان ملک جان آسوده است      | حصار تن اگر سر کوب است      |
| زمین شد ز گردان جگر و اثر    | که از خون منده ده شد پر جگر |
| دویدی در آن بزم پر شور و اثر | یلا ز اچ شمع اش کین سیر     |
| دود آندی شمشیر زان سپور      | که بالا رود تیغ کوه سر کنار |
| یکی یک سمله بر کوه زو کربقه  | دیاده جرح بر اندش بشیر      |
| یکی از کشت پس سر سیر         | رسن و دیان چو سو فایر       |

ایر

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| دیدی کین رت اش پست         | بگیر و تب از که از لرزه پست |
| دوبشت در آن عرصه هم ناک    | کی خور دیشته و صده شد پاک   |
| ن کشته در دست و پا خوار    | سر زنده بر سید شمع وار      |
| زمین شد ز خون آچنان بایر   | که چون آب چون چوبه شمشیر    |
| چنان مر جگر بگردون سید     | که او راق گردون ز خون کشید  |
| فتاده در فغان ز خون در شرب | ز نکان بسته در وید آب       |
| ن خسته دام زده میکشید      | بین قفس بود سر می برید      |
| چنان شد ز عطیله ن مر دست   | که مر قبضه خاکش اجد یک      |
| رخ از برو حشته شد لعلگون   | جهان در طالعسم ز طلع خون    |
| ز عکس زمین آسمان لا لکن    | ز خون تازه در کوه دای نیک   |
| کسی را که زنی نباشد سیر    | که از کشته بسته راه گریز    |



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| زباخن تن بی سر سخت          | مشم افتاده از پای و می بخت  |
| زخون لاله کون قبه بای هم    | چو در عرصه بلخ کهنای تر     |
| چو کل سنج گردید از خون غدار | زبانها حوسن فتاده کار       |
| خمس بر ایمم بر ناپس         | کز ان ایلی خنس سو فایه      |
| چو قوس قزح شد در آن کلاه    | کمانها ملت از پی زینهار     |
| شد اربس اسیران زخمی کند     | کل کلن قزح اربسیند          |
| سرخ چکان انقدر بر گرفت      | که چون شمع نوک سنان بر گرفت |
| شد کشتگان کوه در لاله رنگ   | زخون مدی کشت کمانی شک       |
| درو دشت دریای خون شد مقام   | زده مای دشت را کشت دم       |
| یتی گرفت و یک سپاه مرد      | چو رکار پای از سر خویش کرد  |
| منووی سینه زده از بیع تیر   | که زنده را زخمنه بهر گیر    |

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| کنه اریس سر کلو کیش        | ز پیکان جگر کشت یرش      |
| زگردان افتاده در دست پایا  | کی جز ریس و ریس سر حای   |
| ز مردان سر حلقه دیگر هفت   | حرفی بست تر بنود ارگشت   |
| علیک افغان حسن کبود        | چو قزح علم کرده آه مشرود |
| زده شیر مردان دم انریک     | جهان پر زرد و ان غاکب    |
| سواران شیده زرد چون کله با | عزان کرده بر پشت سپاهان  |
| بی هر و از افغان ز بخت دهم | مزیت کزیند سپوی عدم      |
| کروی نسا و نوال بر پاک     | کروی در اندیشه کینه پاک  |
| زخمی کز خونان کویته        | میرشت پر بود و مغزیت     |
| زده ای نریت ز روی ان       | فتر و نپا و سپه و ند جان |
| زده یسیت و نپاچی کریر      | سینه زده بود و شکل سینه  |



|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| ز دشت شده بند دست یان       | بستی چو بزرگ خزان              |
| در آن دشت از یک سپه و ارباب | برو و خوان ریزه عمر سایه       |
| هر مرد و نامرد پسروی هم     | فتاد چون جسم پسروی هم          |
| کمانک سپه زره یکدگر         | ز دانی پشته مغرب               |
| چه کله که از باد پیکان گشت  | چشمه با که همیشه سیرت          |
| چرت با که بر خاک گشت و زار  | هر جوش که از سر شد تار تار     |
| در آن بزم مایه جان به شد    | که از خیل افغان کی جان نبرد    |
| زمین را و آن عرصه نام نیک   | ز افغان کسی سینه کرد یک        |
| بخی بره لغزین بس فرو        | که از افغان هر شید و کرد و کله |
| ز بهای سرور و افتان کله     | زمین بسته شد که دید که         |
| ز افغان خزان خاک شد و دریا  | که چشمه افغان نخر و ز خاک      |

۶۴۲۰

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| جهان را از افغان چنان ماک کرد | که از نیل افغان نخر و ز رود |
| ز بار شد احوال افغان جزا      | بود آفت شبنم از آفتاب       |
| پس هر مدتش ملک سده پناه       | ز چمن ماک کرد و آن بخت پناه |
| کسی را که طالع زبون افست      | بجا بدید بیت ز خیل زیاده    |
| درین بزم جز چرخ بچشم فروز     | نمود چرخ کسی تا بروز        |
| کس از نامه ایدان کرانم کرد    | که خاکش ز پرورد و خاکش نغز  |
| چه زلفش که و کینوی تاباک      | که چون پشمن فرو شد نجاک     |
| یکی را پند ز بهر معرجه بخت    | یکی را پوی تحفه اردو بخت    |
| و غایت در طینت روکار          | برو و دل بهر شمنه نیر       |
| بتاری که او عهد جان بسته      | کس پست از آن بکست بسته      |
| پسند و فلک نقش غریبی دست      | که رنگ سبکین زیر دست        |



|                       |                           |
|-----------------------|---------------------------|
| بیاضی آن جام مردار یا | که در یاکش از اوراد و پاپ |
| بنام که بیوشیم آرزوست | در عالم فراموشیم آرزوست   |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| که اگر بشناس سپهر مراد     | که پوشش قرآن مرد و مراد    |
| بر اینی که کشور و هر دیار  | نصیب چنین کرد خزان و دار   |
| که تا است آثار چرخ آتش     | مزار بکس از کافران و کفر   |
| مزار بکس از کفایتی بهر     | که برینست شرح خیر البشر    |
| زینچه جستن نباشد علاج      | مادر خلک هم بود بر تلج     |
| ایرین باد کس درین بوم و بر | که باشد عجبش نال و بی اثر  |
| منه پایی بی سپری و سیر     | که از دود و دود سوزنی شد   |
| زینکه شدن که من لاف کس     | کی در دود عالم نه است و کس |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| سزای مردار و دیران مات     | زنی بانوی خانه بی گداز    |
| بی خاکی دست وادی بهم       | بنودی اگر بخت پای تسلیم   |
| مکرمی اگر بخت با هم دو کف  | ز کرم تیر دست بودی ضد     |
| کس از دود مات خرج کبود     | حکایت شود بکشد ز دود      |
| ز اول بود خوب کیت کهر      | چه همایش یابی بود و حبه   |
| از ان زود و پادشاه طاق     | که حقت و وزیر این روان    |
| مردار پادشاه از دود چهر    | دو تا چون کی شد پرا حیدر  |
| خلک و دو پیکر بود ماتم     | که دوران بسر بر تنه ماتم  |
| چه مادر نباشد سپهر ارکیت   | صدف کربناشد که ارکیت      |
| کی بهر صحبت بود اندیکه     | دو باید کیفیتش بودیکه     |
| تراز و دود سر که کرمی عیان | سبک را که میکرد فوق ارکیت |



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بود که چه صورت یکی در نظر  | بلف و تامل گشت              |
| بناشد ز پونه کس را که زیر  | تجسسش بان آفاق که           |
| جهان باشد از پیلش بایک     | ز رونقش خانه کی گشت         |
| بود پیل در کار بجهت اثر    | نش بان بود لیک در کار       |
| چه بزرگوار یا حو کرد پیر   | بجاییش در پاپ خورشید        |
| برای اثر جنت آیین بود      | و عا خاص از بهر آیین بود    |
| تر آید که از ضحک م آفتاب   | کی روز روشن بخت بخت         |
| که از نده این مبارک پیام   | چنین میدید در بطن نظم کلام  |
| که روزی جهانیکه فرخنده فال | چو حرف از جویس مبارک و پال  |
| بناظر رسانیده کیتی پند     | که سخن آید خواهد از بهر پند |
| بی وصلت آن بخت آفتاب       | چنین دیدم بر آینه شصت       |

که پیر

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| که پیوسته خان آصف صفا      | شود عمر شاه فرخنده دتا   |
| با آصف جویند شت شد قرار    | کی شد بیم بحر چشمه سار   |
| زهی بخت آن خان دولتین      | که چون جویید بخت چنسن    |
| در آن دودمانه شرفیاد       | که تا بدید آفتاب چنان    |
| بر این سنت از شاه اقبال    | به دولت بین دولت پیر     |
| چو نسبت کردند صفتی         | پیر افراز کرد بد خوشاب   |
| ز مخرجش خون بازده بهر قرار | سیدش نامزد آن در شادوار  |
| چو بخت از پنج سال اگر      | مقارین شد آن دو یکت که   |
| بخش عروسی جویر بخت         | طرب اکبر دون سر افراختند |
| جهان بخت از بهر تقییس      | براهیم سیم سلیمان        |
| بر اطفال عهدش رسد بخت      | ز کوه جهان جان صد گشت    |



چنان بن کردید بوی بخار  
 زبش کوی زمین خط کیم  
 زبش بوی خوش خاک مسکیم  
 زبش بخت تقابوش کیم  
 فلک بایه مد علیا گرفت  
 پس انگاه آن مد مد خلاص  
 ز دیوار زلفت آمینه وار  
 پر ابرو از اوج کردون شست  
 شد از لعل و ماقوت آفاق پر  
 بزفت جهان ایار استند  
 پی زین آن مجلس آمد برون  
 رستار رخ آن ز زلف و  
 کران بر دور گشت کیوی حور  
 شد از بوی خوش خاک مسکیم  
 زبش بخت تقابوش کیم  
 ازان خدمتش کار بالا گرفت  
 رسانیده شد تا هر مکاه و محض  
 در و بام کردید صورت کنار  
 کل فرشت از عرض با من کت  
 ز که جهان گشت دریای در  
 که پیش از پیر کان خستند  
 رکان لعل ز انداز کان درون  
 زانیت دست دست زیاده

رسانیده و ازنی جشن شاه  
 می عیش را جام بریزش  
 زین و زمان عشرت امیرش  
 زمر روزنی چون می ازبش  
 فلک کرد و انک خیا کیم  
 پی جادت ز دیوار و در شدید  
 فلک تا میلان فلک زب کیم  
 پی ز کز اول و حجابش  
 چو کرد و نایم قران مد و ماه  
 و من قران کت بدست  
 بعش طرب باغبان حورست  
 حورین کل و لاله را نه و مرغ  
 ز نای نوای طرب تابید و  
 زین و زمان عشرت امیرش  
 بر آورد و پر صوت عیش و سرش  
 ز امیرش زمره با شمشیرش  
 قران چنان میح دوران  
 نیدیت ایام آن طوطی  
 نیاز داشت بان کیش خان  
 پیرو و عشرت جهانگیرش  
 زنجیر نیک و بوکل سکفت  
 که بایم کل و یاسمین و سبب  
 دل باغبان شب خد باغ باغ



|                          |                                 |
|--------------------------|---------------------------------|
| دفع چمن تازه کردید و تر  | ز جوش گل ولاله با یکدیگر        |
| نهر برک لکون بباری بید   | که با جوش آن گل و خیزد          |
| خند وید و لست چو ابله    | که با افشاش قران کرده           |
| لبه از خنده پر شد        | که با کوشش کوهی یار شد          |
| شو و جوی را معمارت پدر   | چو در شد در موافق کشید          |
| زنی جوش سالار خان بود    | زایرش شیر و شکر بهم             |
| نهاده را بر بس که گفت    | که با کوشش کوهی گفت             |
| فلک را که در چو ابله شد  | که با جوش مد و مهر را بر بط داد |
| شپشه به طرب که تیرید     | به بشارت رعد و شیه              |
| مرد و مهر با یکدیگر ساخت | زایم شب را بر آید               |
| بخت مرد و مهر یک شد      | پلیان بخت کجا شد                |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| در آمد با جوش ماه آفتاب    | سلیمان بخت شد کجا میاب       |
| شپشه با جوش دو آرم دل      | که گفتند از یکدیگر که آمد دل |
| و بسیار که رفت با جوش قران | مرا فی جوش از ازل انزل       |
| مها که رفت موم و غسل       | بهم الفی و شمش از ازل        |
| و جوش بخت از کتاب تم       | هم ربطشان چو در مصرع         |
| شپشه با جوش و فرخنده و ریب | بیشتر جوش شیان شد سحاب       |
| بخت زنی شاه و الامکان      | سیاحت رختی میان              |
| پاکیزگی چو در جوش مهر      | بود زاده ابر رحمت که         |
| و شش خضالی زبید و پینه     | بج و دوع سرکش کیشنه          |
| زیر دامن عصمت سرافراز بود  | نخل از خست علی منت بود       |
| کسی گرفتادی بخت از کنه     | که فنی خطا جوش اریا شد       |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| زبان خوشش بود که بیان       | کلیه در غنوت و جهان          |
| بر شاهین سر که اکر دیار     | بجز خیرای نبوش مراد          |
| کفنی برش که شکرش            | بجز حرفی که ز خلق نیداد      |
| بیکلی مثل بود آن نیکو       | کونی و بد بر سرش بگو         |
| زیزوان مجت پگاه و گاه       | بیز از رضا مستی نداشت        |
| شست بسی زور رضا مند بود     | بوحش زمره پر خورشید بود      |
| بغمان بری بود تا دیر گاه    | برستند حق پرست شاه           |
| الش با حسد او خداوند بود    | ز کتی باین مرد و خورشید بود  |
| بخیرات بخشش یک فقه          | دو کتی نو بجای شمس حق        |
| چنان و ادب را بهیم یار داشت | باین مرد و دایم سرو کار داشت |
| بقلب عصمتش رو نمود          | که چون غنچه نازده در زده بود |

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| بصفت که بوده در روز کار    | ز عصمت یان پر میر کار         |
| بود سیرت از صورتی چشم داشت | که کاش در پرده شمس گشت        |
| که او را بآن شرم ستوریداد  | که چون غنچه در پرده شرم نازاد |
| ندیده بآن صورت و نام نیک   | دشت خصالی سپهر دور            |
| چنان طینش عصمت آمیز بود    | که چون کوش از سایه رنم بود    |
| پتی عصمت یال از نیش        | پرشته تاب حیاطینش             |
| بپوشش اسکت و احتیاج        | بود ز دحضت کبر سیر و حاج      |
| عربی که عصمت بود زیورش     | ز کومر ز منت بود بر سرش       |
| الش بر حقیقت نینه خست      | و فایا به بر قدش دوخت         |
| نشد دست ز کفش پرین         | چو کل بود پر آتش جزوقن        |
| نمودش ناسایه شش بر زمین    | همین است معراج عصمت همین      |



|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| زبس بود از پرده حشمتش محفل | حیاالش کشتی بول               |
| چشمش زنده جهان مسج چرخ     | بغیر از حب درینا عیسریز       |
| چرخ خطه ان فکندی نظر       | مکزی جز آیات حشمتش            |
| باب حشمتش برشته کفش        | پرستنده حق پرستی دلش          |
| بیرسیریت در آن طاق بود     | باقال بنوی آفتق بود           |
| مکزی بر شرم و حیا سال و ده | در چینه آب عکسش نگاه          |
| نمای ز بلخ حیا خایسته      | سرپاشش از عفت ارسته           |
| چنان بود بر سرش از آفتاب   | که درش می آمدی شب بچرا        |
| چرخش بر شرم و پریش دست     | اگر جفتی است با جیش شست       |
| مینکد چون مردم دیده خواب   | میگفت با هفت رده جاب          |
| حق حشمتش عصبون در سجود     | ز هر محنت راضی با حق محنت بود |

بجوید

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| چو برکش از حیا بر نقاب        | که در پرده از پرده پوشش بجا   |
| چو شمعش که فانوس سازد طین     | تن از پرده دور و اندر پرده    |
| ز پرده مکاری و از غفلتش       | بش و جهان در گرفتارش          |
| بود تا که این سبزه طارم بسایه | کنند ارشان با و از بدایه      |
| ز زمین تا بود فرس تعف بهمان   | جهان را میعاد بود زین مران    |
| ز چو نه تا میوه و تر خورند    | ز عمر این بلند اضران بر خورند |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| پند پادشاه جهان          | رقم چون کنم تا بصاحب جهان |
| شود سر من از ابد خامه با | بشویت بان لب نامه با      |
| بصاحب جهان میرسد لب      | تسازد چو ان لب بر لب      |
| نخس چو کیمین اگر بپشت    | ز بخر لب اولین کو بپشت    |



|                                |                          |
|--------------------------------|--------------------------|
| دوم آنکه نخل برومند بود        | طنوز جلال شد او نه بود   |
| سست و دریا دل کامیاب           | که وصف کنه بخندین کتاب   |
| منو و ابته اگر چه صاحبان       | از رفیع شد ملک سز پستان  |
| بنای که در رفیع بنده آن که شست | پیر آن بن این که دون دست |
| پیشتر باز و بنده دستان         | که باشد بکام دل و پستان  |
| بر هکله بین و کفار را          | رخش باز پروا بخت کفر ادا |
| شد از سر برش و سعت آباد        | بدورانش داد طرب و آباد   |
| پس و رعیت از و کامکار          | بدوینک بر رخس دولت سوار  |
| زینان و چند جنس در بود         | چرخش دل و دید و بسا بود  |
| بهش قوی بود بازوی ملک          | سمت عین بر و ابرو ملک    |
| زبس بر خلاق درم سینه           | ز انقباش انعام بکسینه    |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بهش نادی کس از نسیم خبر     | طرب میزدی جوش از با هم در   |
| زوها چنان پشت یکی گشت       | کری غنچه بروی سبز نوبهار    |
| بنای طرب سخت بنیاد بود      | دل غم هم از غمسی شاه بود    |
| فلک خوان روزی جهان سنا      | که نکستی از یکدگر شام و صبح |
| روانش ز شاه جهان شاد بود    | که شد ملک و نعمت بهش نوا    |
| سوم پادشاه و فلک بارگاه     | همایون شمشاد کیسی شاه       |
| بسیج ازل با بر همه چهره     | بود افتاب چهارم سپهر        |
| حلی خورشید ز رخسار میر      | کلاه مند داشت باقی زار      |
| چو بازید و مردی سرو کار است | هم سحر و تیغ رایا روست      |
| رتبه مکر فقه از هر چه پست   | بحر قبضه تیغ خرمی بدست      |
| در دولت و وطنی ملکوت        | کی کف زردی مری تحفه پست     |



|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| کنم شمع که حال آن پادشاه | و فانی گشت مدت سالها      |
| زمره ایلکهای آن شهسوار   | نشاید کی گفت از صد هزار   |
| من آن قصه را محض میکنم   | ز یک رزم او حرف پر میکنم  |
| شست و پنجم عمر شیخ بود   | که کوی سعادت ز گردون بود  |
| ششم و سیصد آن خدایه      | که سرحدش صید میکرد        |
| پیر افراشته طارم بختین   | ز سلطان محمد مکنه ار دین  |
| خازنده سپهر اکبر است     | که ششم فلک تحت پران است   |
| عیار سخن را کنم ده و بی  | مبع نمم عرضش با منیشه     |
| فلک قدری تمور صاحبش      | که پوشش مسخر کران تا کران |
| بج پادشاه زمین و زمن     | کل کلش از آبی این بخشمن   |
| ز آبای علوی صبر و کبار   | بفرمودش بشند افتخار       |

بوسه

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| روی بخشش با یکدیگر یک      | جهان را گرفتند از آن هر یک  |
| نیمش صاحب حاجت بایند       | ولی بهر بیت و سینه داشت     |
| شش تا بی بقیع جهان دایست   | که مش از علم تن او شستی     |
| در صبح رایت و وقت مصاب     | علم کرد و پروان صبح از علان |
| یغما ده غنم صباش گشت       | بفتح جهان بخت خوشید است     |
| بیزم که نصرت ریش می نمود   | در اول قلم بر همان رفته بود |
| به پیر صایب دلش طاق بود    | به خشمم قفسه افاق بود       |
| جهان را سپهر تدبیر کرد     | به پیر افسای قفسه کرد       |
| به خیره کی نمودی چو رای    | تو جبار بود و فرج از حدای   |
| ز تنه همین روم و چنان گرفت | بمشیه روی زمین را گرفت      |
| ز سر حد چس تا بروش تمام    | چو سطح کنین بود در زیر نام  |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| نظری چون افی کرو عالم کشید | چنین کشور حش را عوض دید    |
| بر سر سو که میسر و غم پیفر | جلو ریز میرفت قح و ظفر     |
| اگر آه از دست قحاق کرد     | بگوید که با نمش خان چه کرد |
| چنان کار و زاری مدش در     | کران رستم را بی ماند مات   |
| چو لشکر سوی روم را برانید  | چهار کرد با ولدرم با نرید  |
| ز شوق مکر مغرب شافت        | جواب عسراقی از غیبت        |
| یکردون را قبال پهلورید     | بخاکدش چرخ زانوید          |
| ز یوم خیلش صد انبوه دست    | ریش ظفر پشت بر کو دست      |
| پشوان بر مش ز گفت و شنود   | بر خور و مشیر حرفی نمود    |
| و م تیغ و بخش هم ساخته     | جهانزار و بشن پر جنت       |
| ز کردن تن اهل نبی و فساد   | حزین غنای رفت معش باد      |

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| میشد وی از حسد و دود     | رستمی چون قبضه دستش        |
| مکن بود با مرد صاحب نمر  | که در جوهر از تیغ داوی خبر |
| زبان مایل منکر شد        | پیش کرینه او از تیغ یاد    |
| مینگر و در سیاحت جای     | میشد که از برک خنجر پیا    |
| نیازش بخواب بودی ازین    | که اویش محراب یاد کمار     |
| که از شکل بیکان داوی خبر | سوی خنجر که کردی نظره      |
| نی ثبوتش در آن کتاب      | عطار رو کند صل ز آفتاب     |
| پس نامه آن حسد او که     | رستم بود بر تیغ کو سر کنار |
| چنین دید که بر زکون عوا  | که بهر شکون اول این کتاب   |
| بظم آرام از حال صاحب     | ز نظره نامه یکدستان        |



|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| شکارا کلن عرض رستان         | چین میکنه صیدان رستان     |
| که میکنه تها و نیکو تراو    | که نه تها پشه بودش بیاو   |
| دو صید است بر بادشایان کل   | یکی صید وحشی یکی صیدل     |
| غریب حرازل ربایستار         | چه غم است حشره ز غم       |
| و صید کردن زلف خیر          | سکار است سر مشق غفر       |
| بختا نه رزم رود اخن         | چاشنده اریب اخن           |
| و بیاو صید که افکنی نه      | که در زکمه بسته کردی نه   |
| ازان صید شیران بودی         | که بر شیر مردان سوی شیر   |
| چه عادت سودتیه امدا         | توان جامه از کوشش پان     |
| و لیری که سر خسته زو با لیک | دیدت از جنگا شیران        |
| دیر است صیاد طینت دیر       | که روبرو بود صید صیاد شیر |

۲۵۲

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| ال از قیاد آزاد نیست       | که گوید شیری که صیاد نیست  |
| زخمت کجی کپی دید کام       | که افکنه جنت غزالی به ام   |
| دیران نه از نه عار از شکار | بود شیر را صید کردن شکار   |
| چش بین پی صید کردم         | کنه بر سر و پشت بان مقام   |
| زول می بود صبر شوق شکار    | بود نه شیار با وصل یار     |
| زلف تان خون و لعل کل       | که دارد پیری از پی صیدل    |
| چنین داد گویت و ام آگهی    | که بود اگر از صید سانشی    |
| من از پنج سال تمام از جلوس | بود اگر آبا و چون تو عروس  |
| بها نیکه شانشه کامکار      | که بود از جهان سروران کار  |
| موی سکارش مل افیت          | بی صید کردن بازی شفت       |
| چرا بازی بخونی پشت برین    | ز آه و درد و دشت صحرای چین |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ازین اموان وشت معمور باد    | که از جسم شان ششم بر دور باد |
| چه شد کونین در آن بوم و بزم | یکی از قراول نژاد آن جسم     |
| که شیرست خند در صید کاو     | که از ویش خون حله از کاه     |
| سهمش را ذوق آن صید          | ز صید و کفر فایز از ویش      |
| کنه بر در صید شیران دیر     | و لیر میگرد از آن صید        |
| سوی شیر شد همه چند خاص      | که از ویشش ساز و خاص         |
| یغنی در بود شاه جهان        | مردم را بود با هم مسترین     |
| پوزان آمد شیر را شد خبر     | کشید از غضب ناز از جگر       |
| سست و از اسب آمد فرو        | چه خورشید با بان زخج کبود    |
| تقصش بکی چنان کرد           | که با همه کینه و از مار کرد  |
| که فتم شود چهره با شیر مار  | که شیش بر کرد و از کار روزار |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| رسید از آن از و بای صید    | شاه احمد شیر آن غصید      |
| بر آن شش دم در آن و از کیم | شاهش وین دار و ویش        |
| زیر کشتن نبوش جز           | دو در فیشش و لی بی اثر    |
| روان شربت از جانی ش        | بخمی که ابر چستی پیش      |
| ز غیرت شسته و الا مقام     | سوی شیر شد پشه خند کام    |
| فک بر سر ویش خاصی نه       | بر آن شملین کشت حش        |
| چنین صیدش سوی صید است      | که شد هر چند چویر نخت     |
| انی رای را بود چو بی است   | دو دستی روش بر سر است     |
| چو ز بر سر سیر حوی دست     | بر سر خا کله شیرین است    |
| روان بستن طلعه شیر کرد     | که نسیب ماند بها کینه فرو |
| ز نازیکه حسن پر مکر و فن   | شده آن شر را لقمه دست دس  |



|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| کز دین خورسند از آن طمعه شیر | بیوی جهانگیر آمد دیر        |
| یکی پست را آن یل روم         | کشید از زبان و پیش کفن      |
| که جز شیر مرد سوار پرست      | کنده طوق در که دن شیر است   |
| از آن دپست میا و قتل بود     | که بر پیش شیران حایل بود    |
| در آن وقت چون دید شاه جهان   | که صیاد و صید ندید امان     |
| چنان دید بر شیر از شمشیر شاه | که در دید و شیر خون شد نگاه |
| بنادک همی دادش خبر           | که روان خبر شیر را چون اثر  |
| کشید آن مار که چشم ازینام    | که صید را جویش بود درام     |
| ز غیر شیر تا دست برد         | دم حیش از خون شیر اب خورد   |
| چنان شیر را زد بشیر قهر      | که از پیکر جای خون ریخت زهر |
| بتغ او دم شاه و الا جناب     | اسد را چه اگر د از آفتاب    |

۵۵۹

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| در اشای شمشیر انداختن     | غریب است قتی خون پاشن        |
| که بی نعمت سعاد آں دیر    | خورد تیغ بر جگر پیش شیر      |
| زادارش آن شمشیر سوار بود  | بستی که در گردن شیر بود      |
| چو برق مارک شدش کار ساز   | برای کز آن حست برکش باز      |
| ز شرم و حیا شد اقبال منه  | میخواست آن راز که دو لب نه   |
| برش کس شیر و قتی است      | براهش حمت از آن برکت         |
| یکی گفت از نهاد بستی پناو | که از خوش تر است روح شاه     |
| نموش ز خون ملک بر جگر است | از انکار چون تیغ بی بهره است |
| چیت از دای فزار نفیس      | غلاف ز خون که پرگاه حس       |
| شاه و تیغ کشد ازینام      | دم از دای بی جگر است ز کام   |
| چو تیغ ز خون فداوش نگاه   | سر ازین گفت بر دشت           |



|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| کشتین کردن مراد خوش     | باشاقش بانه خوش           |
| پیوسته جوشی حرج پسر     | چو از چش میکند شیر کمر    |
| جهان پستی ز شای گشت     | کویش کند حق دشمن روست     |
| برشته فلک و عدو پیر     | چنین تن بر شک میکشید      |
| که صاحب قدران فلک قهر   | پس از فتح ایران زمین مبار |
| بقیصر فرستاد پیغام با   | چپایش از خون سیاه جام     |
| که امروز خافتن اگر منم  | برازنده مغت کشته منم      |
| ز فغان من کو کی سر قباب | که زوایا مرا کرد مالک رقت |
| بدست از اقبال من طاق    | بود پایخت بر ساق عرش      |
| نیشم از افت امر من      | که فولا بنیخت تهنید من    |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ز آبست نام گل فتح رست       | سک زان نام من سده رست      |
| بود منبر از خطبه ام نام دار | و کرد نه کجا حوس این عتبار |
| جهان را منم سیاه ذوالنن     | بود و جهان کار حق کار من   |
| بکر و سامه فلک در تها       | زیمان خیمه یان از حساب     |
| بود یک کین و در روی بین     | چو اوین دم زیر کین         |
| سپیدان سپارم نجاک           | بهار کهنه از خس و غار پاک  |
| ز خیمه کرد و روان فخر فیض   | بهار از سر امر کند رویش    |
| ز فوسم نشان شود که سکو      | خود زوایا لرزه ابر ز کوه   |
| چو کیم بکف بختن مراد        | دوشس نیز غم بکف خیال زیاد  |
| آسمانست در زیر پای          | بجند فلک چون بختم رجا      |
| پیر امر زمین می بر منست     | خنان فلک خنود بر منست      |



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| منم با آدم خلقت پند             | بود بخت هر قسم کی بارگاه         |
| چو خور که هم از صبح هر روز بدین | کر که کرده یزدان من تخت و پادشاه |
| تو ای بدسگال را کند و رای       | سرت را اگر هست مغزی بجای         |
| ده و پسم زمان بری ارپش          | کنند از انداز کار خویش           |
| بباد کشت برق تیغ عسل            | که گوید بد چون و چه جسم          |
| و هم صبح رایت وقت مصفا          | علم کرده آمد برهن از خلف         |
| اگر سر و آری بفسد مان من        | شوی امن بپایب مکان من            |
| ز انجی که کار خود آگاه باش      | مرانده و در دم رانده باش         |
| بود زمر با کینسم ترس            | بهم بیاید رکنم ترس               |
| سر پاهم آگاه و صبح جنگ          | که دارم یک شیشه سده و یک         |
| زمن شاه و درویش در رویا         | بخشایش و بخشش مبد                |

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| زنی طالع انداز که بوارش   | که برده اردو انداز که اندازش |
| کسی رازند آهسان زمین      | که با چون منی افکند طرح کین  |
| دیری که با من بود کین کند | بکین خبر بش قدر پروردگار     |
| بسیان میدان من کوی رفت    | که مانند حوکان خوری تیر ناف  |
| کسی سر کبی که دین نیست    | بچون در پستم بدایت           |
| بخندد هایت ای کجاست       | بیاید کس از کجده بالای تخت   |
| ز عی کشیش روز کار         | نشاند بر سنده افکار          |
| ترسی که از روم سیلان خون  | کند رایت و وقت را مگون       |
| برای جی چون رسد ترا       | بکار پدر باز خواند ترا       |
| چکشی تی تخت و تاج و شمشیر | ز نیمانه ات لب سایه شمشیر    |
| بیاید آراحوال آبی پیش     | نباید فراموش کردن زنجیرش     |



|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| ترا شرم ناید که باین نسب  | نورزی چون من خدیوی آید       |
| چه شهنش بودی بختک فرنگ    | نیستم با تو ایم بختک         |
| بازست ز جبرم ز ارام بود   | عنان گیر من مستقیم اسلام بود |
| تو پیشی کردی تو دارم حساب | پروا نیا و خوف شدی چون حساب  |
| بر زنی مکن یکت بر موی شیر | که شمش ترا سازد از عمر شیر   |
| پام تو چون بقصر رسید      | نیارست بر پای خود ایست       |
| بجایان درگاه خوشتریدار    | بیارست بر زنی بت پرکار       |
| ز خضار بر پسته و کهنسک    | ز بهانه کی کردی چون ملک      |
| چنین پروا برداشند از سخن  | که ای پشاه زمین و زمین       |
| ایضا حقیران زرم غمت سخت   | که ای شهنش اقبال بخت سخت     |
| هر یو عیان یافت در چاره   | اطاعت نمودنش از نیک          |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| ز عکس که امر کی داد و پست | که چون شهنش اتس چشم سخت     |
| جهان که باین حشد او ندان  | دارا کنیم از قبول حسن       |
| بر آشف قیصر ز گفت روشن    | بسیار حقه افکنده در کارشان  |
| ز خیرت توشش رخس در گرفت   | ز راز نهان پروا را بر گرفت  |
| چنین کرد زبان شنای سخن    | که یکا نیست در این سخن      |
| سرپاوش بان نم افروزم      | سران چون کم دارند پا از خیم |
| زین سانشان کی مکنست       | در زرم دشمن را در زرم دوست  |
| برایش ز نفون کند سخت و با | که شاه و کرکیر از وی سر با  |
| چه قدر آن ملک رست در زور  | که در تیغ گیری بود باج ده   |
| بر آن سوی چون زن کند عتار | که شوی و کربا پیش وقت کار   |
| کیز در حیت رشی حساب       | که شاه و کرکیر از وی سر با  |



|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| ز ناز و کان جنب نیست      | ز نه و سیج و مصلحت نیست     |
| ناله ز حال و آن شیر چون   | کرد و شیر و گرش زبون        |
| رحمت در آن ملک و ار و چال | که گیر و خراج از ملک بد چال |
| شهادت آتش بجای کلاه       | به از قیج بر گردن پاشه      |
| که افلاک گیرند خسته ز هم  | از آن یک سلطان سلطان هم     |
| ز نمن کوسترک بسته ک       | که نشیند کس که گردن کرک     |
| بود ملک کنج و ملک پاسبان  | رحمت در هم کنج و در میان    |
| ذارد و اگر پاسبان پس کنج  | ز دستیه زود افتد برنج       |
| طبع و شستن بج از پاشه     | تنای کنجیت از اثر و ها      |
| و در اض و رست با به کمال  | ز چند اکر در دولت افتد زوال |
| به سخن طوق و اراکلو نیست  | چند اکر بخوش کند نام و است  |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز دشمن نعل نباشد جواب        | که کرد و دوشی و خشم آفتاب   |
| اگر این کی و حساب آن صد است  | نعل رشا با نیشانی بست       |
| پیر و دولت آن ملک را نیکون   | که از حمله ملک ناید برون    |
| مال آن بهشت و رخت و باج      | که از دشمن و دست گیر و خراج |
| که دشت و رکست و من قیصرم     | بخیل و خشم زو بهی بر ترم    |
| بصا جوقان آن رسید این خبر    | که قیصر ز حد ز پر حاش سر    |
| و گزیده کرد و آتش از پیم     | که بر خشم حجت ناید تمام     |
| و پیری طلب کرد و اندر زمان   | که ملس و داوی طر و فسان     |
| بکفش و کین بر کند نامه       | سوی قیصرش کند نامه          |
| غضب نامه کرد و نهشت پر       | که در جنج و زید و خویش پر   |
| دشمن کرد و پر شور و شرم نامه | به سرطش حشره بخانه          |



|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| پیشتر نامه در وی پشت     | درون و بیرون مایه ثابت  |
| مکو نامه بود افنی پر حر  | که بزخیش حده از روی قه  |
| الکاش بر یک چو خجرت      | کرده همیشه پر حش        |
| ز شور و سرش صادر چشم     | ز میل الفین دادیه کمر   |
| بود چشم صادرش کمر چشم    | کو نوکیش دیده دیدن دلیه |
| زده کوشش کرده ابروی فن   | چو ماه محرم اشارت بخون  |
| چو بر فلقه نوش افند نظر  | ز سنک فداخن حذر کن مهر  |
| ز سریشی پدیدار بود       | که پیشی کیس مار بود     |
| پری است با نیش هر خون آن | مگر بود ز بنور اشیا ن   |
| ز بهر اطلویش عیان جنگ    | کشیده زمره کوشه می خندک |
| پنجمای حشش کند تلخ کام   | که چربت چشم حشش تمام    |

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| مکو نامه مادی چو از سر بود   | که با عالمی بر سر قهر بود |
| اگر کو به بیند در آن نامه تر | خشمای برشش کند ریز ریز    |
| بر آن نامه کی نامه زو مشکب   | سیاه افنی نخت کولی لکاب   |
| که آن نامه بر کوه خواند کی   | مهر و از آن سکنا را سی    |
| اگر یک بر سر زنده چون رش     | کشد سحر الاچو شمع از سرش  |
| چو جوهر ز قلمش بر تع بود     | معانی خون ماه در مع بود   |
| قدح نام را چون آن نامه کار   | ز بانس کند کار و بدان مار |
| رقممش دل را پر مسکن          | ز غرض زبان کار و بایکند   |
| بر نامه بر و نوشش کی توان    | مگر تر و آن هم بر و کس ن  |
| بکاک غضب نامه چون شد         | بهر بر و نوشش قاصد تر کام |
| چو قاصد خندک با آرا          | چه کتوب استوب را حش       |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| رساینه قاصد بطی مکان       | بجا نامه مهر صاحبستان      |
| چو خوانند بر دست مهر ابرش  | کی تیغ دید و قسم جوهرش     |
| غنیمت نامه جبریل کویت      | نظم با حصین پراشوب         |
| مرسان سر نامه دایان کرد    | نرخ رکش امین پرواز کرد     |
| بزرید و کرد رکش حوکار      | چو از نامه خویش ابل کنه    |
| پیشنده رارف از ان نامه خوش | که برش نرخت از راه خوش     |
| قطعه شش حن مه باقی نعل     | پیشنده در سوخت در چرخه     |
| در انگاه قیصر چنین لب کشا  | که گوشت چنین نامه شنوا     |
| چو سمعش از دل بر میرود     | چنین نامه بچکس نشود        |
| چنین نامه را که در دوشگون  | که آمد ز هر حرف آن بوی خون |
| در رکش عالی قاصد زاده      | کلید در قفس است و قفسا     |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| تو آمد شد این نامه پر صداع | ز هر نقطه مرکز صد نواع     |
| تاش زنده گفت و شنید        | که دید است بی حد و چندین   |
| ز و حوی باطل نسجیده        | از رقم ز قلمش سجیده        |
| پاش نامه به پیغام کس       | مبادا چنین نامه بر نام کس  |
| که دید است طومار سر بسته   | که تیغ بار بود و دست       |
| چو اش قلم از زبان نرخت     | که دود وی چنین تیره کجاست  |
| چو طومار چون کیش از جانب   | که کسی که باشد مظلومش کند  |
| بیال کبوتر اگر بندیش       | بالش شده و قق خورشیدش      |
| مردن نامه را یک زیمه جا    | که مرد و مردی شود و مستجاب |
| بر افروخت قیصر خان غضب     | که از دیش رنجی سیر تب      |
| نقاصه چنین کف سببی کرد     | چنین نامه را جواب است جنگ  |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بهر رفت قاصد بسای تخت      | چو تیری که بر کرد و بر گشت |
| سروش شاه بشنود چون این خبر | برافروخت نیند کلماتی تر    |
| درافشان چنین شد با صاحبش   | کز منش باقیه کند کیش       |
| نیکو دم از از نو افغانی شک | که میزد کمی دست و پا بونک  |
| نذار حسد و الدرم بایزد     | بساط خصوصت از آن بچسب      |
| تخت آخر خورشید را سوخته    | وزان تشش کین بر افروخته    |
| چو آید بزمه تیر آهمن گذار  | چو کار آید از تیغ روح چکار |
| بزم پلارک در آن مرز و بوم  | کنم زندگی تلخ بر اهل روم   |
| دل تلخ شازدا کنم در روز    | که از پشیمان رویش و تیغ تر |
| بتاراج زرگان دهم روم را    | بتوران کشم خاک آن بوم را   |
| بیزوی لطفم بقا حکم است     | فخر خشم تیغ مرا هم است     |

کرا

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| که ازیری تیغم آرد بیا      | که تنی ایامس را خیر باد      |
| مگر باشد از زندگانی تنگ    | کوزنی که باشد آید بچنگ       |
| از آن سوی قیصر رسد است کرد | بکین آوری سر چه میخو هست کرد |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| نگارنده نقش عنوتینه      | ز ناف قلم سد چنین مسکن    |
| که قیصر حوزت عقل و جوش   | در او رود یک خه و مگوش    |
| بر آری حسلی زانده از پیش | پی خنک جوی سده زان پیش    |
| ازین سوی صاحبقران زمین   | سپاه رکان رویندن          |
| بفرمود تا سار شک کنند    | رو زرم بار و میان کنند    |
| که ازنده کین کوهر رافت   | چنین کرد این قصه اغار گفت |
| بلافت ز را باز در میسند  | مگر صبح هم شیر بر میسند   |



قیامت اثر کرده شود وقت آن  
 که در سم نورد و با ط آسمان  
 درخت سلامت بن کند و بشد  
 بقا شکست و فزاید بشد  
 بلا عایت ز نشان کرد باز  
 بهار سلامت خزان کرد باز  
 ملک را سر و برک مردم بشد  
 بی ست کاری دین چشم بشد  
 بار او کرد کت باز آریز  
 پنهان فتنه خفته را کف خیر  
 پدر که ازین فتنه یا خیر بشد  
 زما در زده پوشش زاید بشد  
 قیامت زمر سو بدیدارش  
 و گرفتند فتنه پیدارش  
 زمر جای فتنه قدر آید کرد  
 به آید و کی آنچه میخواست کرد  
 طالعسم ازین بحر آرام برد  
 ملک طبل چنگیز برآید برد  
 پیوسته کاجا بلا سر شد  
 که خنجر زده پوشش جوهر شد  
 خدک بلا بانک زور بر قدم  
 نشان حک شد در سر علم

زماه علم کرد قیامت بلند  
 که شد آفتاب قیامت بلند  
 و لشکر و وریا و البرز که  
 کشیدند صفها چو کوه از شکوه  
 دل علمیان تا کینه و بغا  
 شده سق بای علم پر و دلا  
 ویران سه بافته در سپر  
 سکینه کل فتح در یکد کرد  
 زبس کشته شد حرف تیغ و سنان  
 چو قتل آمیز شد زبان بهسان  
 قضا بکه درج پنهان خسته  
 شده کان فولاد پر خسته  
 در سن جان عرق بر ناپود  
 که تا ناحی باشد این حیرت  
 لوب چشمهای زره که چه ملک  
 در آن جای خود میکشاند کند  
 چو درم ازند حاصل کینه دست  
 که جز تر بر صدر خواند پشت  
 پستان منقل باد کرد و بر باز  
 بیازی بر سر برد و سر دراز  
 ز شور بیان سوزشی شد پیوه  
 که غوغای محشر گنجی شنیده



|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| مذموم و مخوف یسنان        | که از بوسه کابش دمدار خون    |
| که آیین بر تنه کرد آن بخت | که لعلهای شایسته سنگ این بخت |
| اصل از پرست پر کرده نو    | پناه کی یک جهان جان کرد      |
| بدل هر یکی را جسم کینه یا | نهان کشه در رنگ آینه یا      |
| ز نظاره لطف ره نخواست     | ز خون چشم مردم و لا و شد     |
| سنا ز از خجسته بدست قد    | ز کوته قدان فتنه یاب و شد    |
| چو زوایه باقی دم از مصفا  | چو نوک قلم یافت مکان گفت     |
| ستیزنده ناگریزنده است     | بصد جان از آن بوی از رعد است |
| چو شد نیزم آتش کینه تیر   | رسیدت آن گسختن آیه           |
| ز آینه پوشان بروز بند     | شده مردم چشم آینه مردم       |
| که ز ایشان که شهادت میند  | که شد بر طغیان نوحین بر بند  |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| چنان کرم روشد بزوایان      | که پاهای گردید ایل و میان   |
| بگردد آستینه ز برسان جنگ   | بر بکمان بهایند خال و لنگ   |
| بغیند کرد آن نریخ غنیمت    | چو ابری که ز برق کرده و بسم |
| جان برده روی سنان پیش      | که پولاد سازند بازوی خویش   |
| ز بن کمره چکان در کشت با   | شده آیین مردم در پنج با     |
| پست آنچنان زمره پر دل      | که پر زمره همیشه آسمان      |
| علم از آن پرده شده لا و گو | که بکشد از پر علم معجون     |
| عروس نظرها و آن کار و دار  | سرو کردن آینه بسته دار      |
| بجسد از جا بجنب علم        | بود ستار از اثبات قدم       |
| بر نو کردن در آن کار و دار | کنند سیاه نیزه با کار و دار |
| حوش از دور کر ز کران       | پسبک کرده اینک پروازان      |



|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| درد کمان دارد و ایرنگ     | بود تیغ لولاهم روتنگ      |
| دوان تندر سو چونک ارسا    | روان شش در خون جمانی در   |
| زمین از پرست پر باز کرد   | بیام فلک مقصد پرواز کرد   |
| بر آورد پیکان زانکت سر    | شد و اینین چه شیران ز     |
| یلا ز اربس ناوک بد پیکان  | بر آورد و قمانی و پست بال |
| بود تیر و پیکان همه آید   | پس عقی بر دم تیر          |
| یکی که گشت تیغ در کار تیر | بپیکان شدش ز سو فار تیر   |
| چو شش تیر از جیب با انگار | زیک پوست آید بر جیب       |
| یکی که زرا گرفت و بی مشت  | مناذی ز اعصاش خیری دست    |
| ویران خان در گرفت حبک     | که شد راه ایدش تیرنگ      |
| که حمل چون تر ابرش زدند   | و کفی کتیش درش زدند       |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز رهین تمان ش نصرت           | ز رهیت کریان شده زان کرد    |
| شده بستر ماه نواختاب         | گشت همیشه کس روی تاب        |
| بی جربل حشم خندان بود        | یلا ز اخشب بر خشب میخود     |
| ز پند کشا و ابروی بزرگ       | ز بر کو شها خورده جز الامان |
| کر زنده و رازخت سو فار تیر   | سیت زنده و رایت کین و کیم   |
| پیر امر ز جان دست برداشت     | یلا تیغ از دست کد کشند      |
| زنگفت و ند در جان هم         | که فهند کردان که میان هم    |
| جهان پر جوش در یغادرین       | ز ره شد کتان ش صتاب تیغ     |
| یغاده بر خاک خیر کس          | منالی در آن عرصه از پیش بس  |
| ستند و مرد و کزیرند لیک      | علمها بر آورد و بال از حد   |
| بجز مرد و نامرد که هم خد است | بهر کس نی در بر دشت است     |



باشد عاقل تر یاران  
 تی خویش پوشیده و وار و کان  
 تن مرد و تنش از دها بود و غار  
 جهانی زنا و ک پر آریه بار  
 یان کی از صبر رختند  
 که دست بازی بگر بختند  
 شده نیزه سرکش ز بالای تیغ  
 چه سر پاکخت و دور پای تیغ  
 از آن سر کس کس میر استخوان  
 یا و در سر و در میان از آن  
 زبش تک گردید بر مرد جا  
 لب خمش از نم لبی ش جا  
 در آن میگویند عرصه شیر زبش  
 بفرز در یک سمنان خون سنان  
 بخون ریختن تیغ باشد و لیر  
 پندار کز خس شود سحر سیر  
 زبش با بخون بگذراند معاش  
 ز جوهر عرق کرده تیغ از معاش  
 بر تیغ دو دم چپ مرو کار  
 علم و دارا با علم کرد چار  
 شده خود بر سر رکز کران  
 چه خمش بر ریه اسخون

ز بچکان می استخوان سوخته  
 عتاب نه مک شیان سوخته  
 یان بر سر خاکی کین کرد جا  
 پی حشم خوردن مقام شستا  
 دیران کین آو کیسه خج  
 بخرنج کس راندیدند سب  
 زخو زبر مردان در آن سن شست  
 بجز روی شمشیر کس بر کشت  
 زبش نمک شان بود و زخمش  
 چه حشم بود و نه پای بی سر سپا  
 زبش رخت بالای هم نقد جان  
 رسید از زمین کنج تا آسمان  
 ز طبعان دریای خون مسموم  
 شده صبح خون پر و پای سلم  
 ز حجب فلک تا به امان نک  
 همین کند ماوک ز خون ماند پاک  
 ز رکان میشد و در آن کیر و بیه  
 جز الله اگر صد ایی لبند  
 یکی ماز و خرم و دقت فیل  
 چه کشی که افتد بر دریای نیل  
 یکی تیغ خور و زخمت  
 که از چم خون رنگ در باخته



مهربان رهنمایت و تبرکشت و در سینه در دیده  
 کی دست تا در ملازمت زده زبس خون تو لغتی چارک زده  
 کی تر با خویش زین مشکینه زبکان مکمل نوآوری بدید  
 ز دست زبان در دهان لال زبکان ملک کینه غبار شد  
 زمین چرخ غبار از میان رفته زناوک چو سوزن سنان شد  
 زبس بر دیران شد آن عرصه میزد نفس و گری از جز لعنک  
 ز خون خود بر کرده چسبنا مهر زین می کرده زین چسب  
 زبک سنان تن پر آس شد زبکان جگر کان الپس شد  
 بخون کشیده آلوده پر و جان همه شمشیر شسته آثار جان  
 زبس شش کن بدن سینه پیر از تن جگر چنان ترش سپید  
 شده میر سینه زدن کیست پستان در زبان آوری دل بیا

بیا

سری را که تپتی زدی بر زمین پستانش رساندی کسپرخ برین  
 پستان حلقه درج کردی شمار چو صاحب دلاان حلقه زلف یار  
 یلان رفته سوی سنان بیدیدن حمایل همین تیغ جسم تیغ  
 چنان مرد و خون یلان در درون که از جسم سان خون نیامد برین  
 جهان ز آب شیر عمان شده زخون چهاشخ مر جان شده  
 چو تیغ از پی یک حرکت شده کار صد تن ریک س در  
 دید آن حد بر سر شستم اجل در میان سپا کرد و کم  
 چو باز از شمشیر کردید کرم بستی که روبه بر و روی نرم  
 بنود از سر بر زمین جای کس همی خازن حق بود و پس  
 رشمیر از خون روان رود با قهقهه آهن کله خود و دست  
 که از پا در آمد میسب آن جنگ که کوف بستی پاش کله



|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| سیرنده سیر آمده در سیر       | بر پرواز رنگ از کیر اکرین   |
| بجز فکر جتن میگرد پس         | ز دل خستی جسته نفس          |
| چو نخل شکوفه در آن بوم       | میان کرده چادر پشته پر      |
| چو دست و نعل شده میان ریزد   | کنده کار صد که ز یک مشت مرد |
| طلسم مایسته سر پوگست         | که کین ربای نیل بدست        |
| ز نسبت در آن عرصه در یوم     | کنده کار غرطوم میان فیض     |
| اجل هم در آن نرم از فکر خویش | چو تن من سر افکنده پیش      |
| ز از حوس کردن کل انداخته     | ز کین روی میدان بر خفته     |
| بیت دو دم بیکه پخته          | پیکدم مسم کار هم ساخته      |
| دلیران همیشه زن نشو کم       | بخندند در سایه حسم          |
| ز سر مگری تیغ زهر آب دار     | کشوده در تیغ پروردگار       |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| زیغ جادوتی جان من نه         | کسی جز ابل مرتی خوان من نه |
| ازین قصه دل رنج و تاب آورد   | کنش انکه ان به خواب آورد   |
| قضا از ترکان بکان پست        | در افتاد بر نیل روی سکت    |
| کین ترک خاقان کرد و کین      | کنده قیصر روم را دست کیم   |
| کجا وز ناوک بر آور و بال     | که مپیدد در غرمت مجال      |
| شش و کیتی خبر وارث           | که در زرم قیصر گرفتار شد   |
| پس انکه بغیر بود و کرد و راه | بر انداختن آند تا بارگاه   |
| سند اکرام کردش یی            | مقدم شاییش از سر کی        |
| مرد و پشایان شایان است       | سیر ضنن پستی عطا است       |
| بخاری سزاکی بود و پندار      | عزیزت در قید هم شایان      |
| امیر کی را مدان کم ز خویش    | بود عزت شیر در قیدیش       |



|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| بودش عسیر ز خداوند کار        | مکرد و عسیر ز خداوند خوار  |
| که فشارش بان صاحب تیز         | بود چون گرفت رتوبان غیز    |
| بهرت شایسته و خوشش            | دل از در و بخت پر خوشش     |
| سینا و صاحب قدران در میان     | صفتی که بخت کش میحان       |
| ز سرم کند پر مهر و خوشش       | ولی از زلال عطا خوشش       |
| ز می لطف و احسان صاحبش        | که با صید خود کرد و سپیدان |
| رسانش ز عت کج زین             | زجا که شش اما نزد بر زمین  |
| و که باره در سر نه و آخرش     | سایند بر تخیل شکش          |
| برو است عطا بر فتنه           | تجدید بر بخت روش نشانه     |
| پس انگاه قیصر بعد از زمانه    | بسطای روم شد سرفراز        |
| که غیر از هشت و ده خنده و فال | در خنجر نکند و کردش مثال   |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| بدرین است و تیغ خداوند خوش   | که هم ملک گیر است و هم ملک بخش |
| از ایشان بود آنچه عاقلان گفت | بخرخت آن هم بر ایشان گفت       |
| ز اول سر جنگ قیصر مد است     | بهرش گرفت و بطش که است         |
| در آن روز قیصر در آن محسن    | سینه هم که میگفت با حشین       |
| از آن زندگی مرگ بهتر بے      | که منت کسی بهر جان از بے       |
| که کار معسر و در خواهد مدام  | که بر نحو بخت کند مقام         |
| که غرقی کرد و زیر پوست       | بود تیغ و شمشیر از خود دست     |
| ازین قصه چون اندکی بر گذشت   | جز و او غیرت که هیصه گذشت      |
| بصاحبقران این خبر چون رسید   | کشته غمخوش او لدرم بازید       |
| ز احسان شهنشاه کور گشت       | پیر را بخت پیر و ادب جای       |
| پس انگاه موسی بعد از زمانه   | بدرای روم شد سرفراز            |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| کرتست موشی حوکار کمان       | بر دول منبر برای جهان      |
| که این سبب ظاهر هر کلخ حساب | بنایی ز آبست بر روی آب     |
| بنامی داری فلک صبح و شام    | ز کربش کند بر لوح جدم      |
| بغزت سوی کمکشان کن نگاه     | که در د فلک آب در زیر کاه  |
| کنونی درین محنت ابا کیست    | که از رکنا ز اجل امن ریت   |
| سراینده را چرخ آیت رنگ      | دپس از آینه دانی ز رنگ     |
| توانانی و خوابی اندکیست     | ز زور و زور چون بی کیست    |
| اگر ذوق خلعت اگر ذوق دلق    | ندیدیم که پاست و فاند بخلق |
| شو امن کو خات ملک است       | کرش کاس فخر گیر دست        |
| کند اندر از به خاکت رسم     | کش درج دندان برای شکم      |
| پیر اباشی از زاده چرخ شاد   | که کرد و بکسندی ز باد آلود |

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| همان به کلمی سازم این هست    | روم بر سر دستان بخت       |
| به نرا مکن علی به بود ای خام | بگرد و ورق صفوح شد تمام   |
| دو در خس دولت لی آن در       | کشته در وورش کی زیرین     |
| سیاستی ان جام مردار          | که در یاکش ترا در آرد پیا |
| بن ده که بهیم شیم آروست      | ز غالم فراموشیم از روست   |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| مسلمانان فغان نین تا نوبانی | که دارد و در یک نه زنده گانی |
| بود مشکل ستادون بر من زار   | چو بر یک کاه بی امداد و یوار |
| که بر ستادون دست کرم        | چو بر یک لاک کیم و پانضم     |
| پیرم خندان عصار ایشا کرد    | که خود را هیچ کوب ز عصار کرد |
| ازان باشد احم حن شمع همراه  | که نتوانم کشیدن بی مداد      |



|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| بود و پستم بدست با تو این    | سرم را یکتیه بر دوش گریافتم    |
| خان از در پست بستم صدانا     | که موی ناخن از شومف مانده      |
| چو مرگازا کران بر دیده دیدم  | چو موش از گن رود چو جسمم       |
| ز بس که اسخوشت پست با تو     | بدامه اسخوشت چو شمع فانی       |
| رسانیده بجای ضعف عالم        | که گیر نشد در زیر بالم         |
| قطره در دیده ام از ضعف سپید  | نم از بیهوشی بکان زنجیر        |
| جناب آسمان پرده ای نیست      | بغیر از نفس در پرده نیست       |
| بخند و یکرم دل نیست سحر خیز  | بتاراه خورشیدم چون کزین        |
| ازان مویی که صدر ده بر شکاری | برای پوششیم تار یکسایه         |
| چون رفت از میان شمع و شمع    | بناست خورشیدم فایم بر کعبه است |
| اگر ملک سیاه زاده پس         | بعد از شمای مودر جاس           |

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| درین صفت از تو انانی چه لایتم | که بشد از زنی نمده که فایتم  |
| چو ذوق رفتن اید و خنیم        | ز طعنان راه رفتن یا کوسیم    |
| نیارم بی عصایک کام رفتن       | چو کاهی تا حصاهاست م رفتن    |
| ز بس ضعف تم نمکنده از کار     | کنم خود را غلط با نقش دیوار  |
| چه وقت چو فانی در جهان نیست   | چه صحت زود بختی در میان نیست |
| منار از محبت خجسته            | که کعبه بدش باشد فواله       |
| نباشد رخت من اختیار           | چو برک سید از باد بنای       |
| اگر بر سیه مورم نمفت راه      | شوم از طلعت باوید اکاه       |
| چنان کم شد تو انانی و تا بم   | که طوفانی بشد موج سرام       |
| خی سپید لباسم بر تن دار       | مگر جامه ام و دوزخون تار     |
| بود بر من کی از صفت سیکر      | صدای پای مور و مورخه         |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| از آن دستم ز عالم میگردد    | که از آب کین طوفان بخیزد   |
| بهرض موزنی کو آمد هم پیش    | مقام از کام در جسم بود     |
| چو دست از آن آرد در هم باد  | ز کو پستان قائم میدیاد     |
| بعضی نمکند مردم بهاکم       | جسم بر حصا که چون سرش      |
| اگر موی بر آب اند بخوانم    | چو طوفان نمکند در خطام     |
| فقد صد سال اگر جسم کرد      | بشت مای تو ام که شش        |
| که اند از دنیا میسایر بر سر | بود رفت دن کردون گران      |
| و یا قحط شد کوی تن من       | که دروی کوش خفا شد چرخ     |
| نسیمی از فضا که آید هم پیش  | چو کل اجزای من کیه در خویش |
| از آن موی که بر ساعد زند    | فقد ده مای دستم بقلب       |
| تن زارم از هم نشینان        | ز مکیس بخار یک میان        |

|                               |                         |
|-------------------------------|-------------------------|
| ز نیم افت از کس چنانی         | که فرستم دست مو کاین    |
| ضعیفه کی مدتی را خبر شد       | که بایت اندکی با یک شد  |
| توانم از که دست از خود من زار | که شش از هم فست و شوار  |
| شید و آنچه ضعیفم در این       | که دستم راست دوس یکران  |
| ز دست من جگر آید ازین شش      | که اور دست ماب نخ خویش  |
| ندارم تاب بعیظم ازین          | بگیرم متهم دار و ضعف    |
| مانده وقت رفتن ز خویشم        | ضعیفی چند کام آور دیشم  |
| نیایم بر تن از ضعف اندر       | که نیم عدم در آمیخت     |
| ز نقل با ختم شد چرخ افکار     | سینه دیگر ام نیت در کار |
| ندارم بر بکت نفس خود          | که فشارم بدست نفس پست   |
| لم از ضعف نتواند طبلین        | نفس دار و معانم در شین  |



|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| مرا منزل نکرستان عورت        | سواد عظم من چشم مورت       |
| چو کیم و در نرم از پای تاپیر | ز کل نقصان شود یک خورد و   |
| چو گلکم درون حسنی نگار و     | قلم موی سر خیشم شاد و      |
| بخت ما رسم از دست داشت       | ببند ما رسم بند مکت داشت   |
| اگر من در حش و روستا نام     | کشته بیل بسوی شیا نام      |
| کنم و صبح پر خون خشم است     | بیاز و رفته کشتی در کشت    |
| دریستان سر ایارب کج ناند     | که با خیشم صبا سره کج ناند |
| عجب بنود که مهنان بود راز    | که تو انم زول حنی کشم باز  |
| ز بوسه نفس در سینه پنم       | نفس حن صبح درین پنم        |
| بغرض ایش بر من نشیند         | نم ایش پای خویش من         |
| ز بوسه بن موری تواند         | که پیوی خرمن جسم کشت       |

میند انم

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| میند انم که صفت از من چه کم کرد | توانم موی چشم قلم کرد       |
| فتاد از صفت این نیکم بکرد       | که تو انم دل خود را بسپرتن  |
| برده الصاف این صفت است          | کشم تا کی خمار تدرستی       |
| بمده اند که شد اعضای من است     | که دست از صفت تو انم رجاست  |
| چنان از نا توانی رفت تو شم      | که تا امروز دین دارد بدو شم |
| تن صورت که پنی تا تو انم        | بنوعی ناپسند از دوست نام    |
| که باین صفت اگر کو آیدم مش      | نذارم مکتبه الا بر دل ریش   |
| مرا بر رفتن کامی دلیر است       | مگر بر زانویم اینده صحت     |
| بود صلع مکنیم که کذر کا         | بجان آیم ز نامواری راه      |
| چه تو انم زول با صبر بان        | چو طفلان می بر خشم زو بان   |
| نذارم روریا ازنی کشیدن          | به بر ایان بود مشکل رسین    |



|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| کنم دایم حدیث ضعف اظهار   | نذارم و پست سخی حن تن دار  |
| نیاید از عصا بستم خریشت   | اگر مور توان اودن تریش     |
| نذارم بر شکست هتین بت     | که نیم ساعدم در هتین بت    |
| درین ضعفم اگر میوزیشید    | که دودارش من برید          |
| تم داسید موگر کن ریز      | کن عاقر ترم از ناخن شیر    |
| بغیر از نسبت انجانب منظور | گرفت از بال سیم غم رور     |
| زمریشت کرم خند اکه کوی    | که زورم شد و چون ان از دوی |
| بود رنگ منو جسم دارم      | که نسبت اشارت و حصام       |
| می جنبانش حن باو تنان     | عصا آید و در دستم زار شاخ  |
| اگر رنگ خنما و ستم بعشرو  | چو مر جان چن چرا و خج امد  |
| ضعفم سر که گویش یابی      | ز پر دهنم کم از شک است     |

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| فلک یکج کمال من پر دست    | ضعفم در شکاف کندم دست        |
| رکم کر ضعف آرایش پر دست   | بروی پوست موی بر حریر        |
| ده کوزمت پر اهنم کس       | حیرت پر این مریس             |
| چنان زونا توانی بریم حک   | که شد رو استخوانم را چو ر    |
| چو دیدم ناتوانی که به ستم | ز لطف شاه استمد او بستم      |
| بیکدم لطف شتم قوی واد     | که توتهای شتم رفت از یاد     |
| سیحانی مر ابرسد دست       | که مین حدش جان نوم داد       |
| سختی که از تاریخ عالم     | رساند پادشاهی قایم اوم       |
| زری در یک کون مکانست      | که بروی سکه ساه جهانست       |
| زبان عامه ام حن کوثر شانه | شهاب الدین محمد بر زبان راند |
| فلک در جنب قدر او خیال    | ز ملک اوز زمین بهشت خیال     |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| جهان کو دشتی دست ازین       | نهادی تمش کامی و کرپش      |
| فلک قدر سلیمان بارگاه       | نایک سیر تا بحکم سپاه      |
| مکوز و طپت شد دستم          | ز زخم صید رس احوال شستم    |
| مرا نور طپت برقرار است      | درین دریا که شش از سار است |
| به دشت کوهر آرم انقدر پیش   | که بشاری جهانرا یکصفت پیش  |
| مرا سر کرم کن در معج خوابی  | به کشمچ پری از جویانی      |
| نشسته گاهم خزان صدر چاشم    | و مدکل تا دم حسرت چاشم     |
| حیردار از خاکم لطف سیاه     | چو داغ از اخرم فمت سیاه    |
| ای ز موس کشیده چمن تیره روز | الشی از عشق بول بر سر روز  |
| جلوه چشمت ز دیوار دار       | کو ز نخل کن در نطفه        |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| ای که دل از غنم نحر شیده | عاقبت خیرش کجا دیده       |
| پست زمر گوشه بی جسد که   | نخستیم تو چو کور این نطفه |
| سینه هم ز غم اشکیه       | پسنگ بنافخ تراشته کیه     |
| خیزد از اجود غنم بول     | کشی خالی نشینه به کل      |
| دل نگر از غنم کشاید کس   | اصل به اسس توان غنم بس    |
| چرخ شکست پر آب لال       | چشم و حاک آمده عنکب شال   |
| کریه بر جانب مقصود راو   | کریه بر نقطه زوید کیه     |
| او چو در کریمت کن        | جایه مقصود تو نیست کن     |
| داغ غمت که بنود بر جبین  | مرک به از زنده کی غنمین   |
| کریه و عشق در آب و گلوت  | ما سیاهت نفس در دولت      |
| بر بحر آن داغ که ناسوریت | آینه وان که در نوریت      |



|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| سنگ بودیته برای سکت          | کل از آن کل که خاریست      |
| چنته دست بجاری زن            | بر من عشق که زاری منک      |
| گاه جیل جگری میخاش           | که چو صبا بوی کل می برش    |
| عق بوشنیم گلشن منور          | عشق بود کوکب افلاک سوز     |
| لب کشا جز زنی حرف عشق        | عمر همان به که شود صرف عشق |
| صل حسن و وقت با گاه آرد      | دنبی لاغری ماه از پوست     |
| ما که شش داغ بقی محترم       | سینه شده معزز سر ماتم      |
| عشق دیر خست خود در باب       | شیخ و حاجت برده آفتاب      |
| بر طرب آن قوم که دل بسته اند | ذوق غم عشق بدسته اند       |
| عشق محروم دست پیش پست        | عشق چو مویست بدر آرد پست   |
| کره رو نهند درین ریخته آرد   | بر سر آکس قدم برق آرد      |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| عشق بود واسطه پیش و کم    | عشق بود مایه دیر و سدم      |
| بر ممد با تافت خون آفتاب  | سوخه دوست چه ایش حباب       |
| انچه بحر عشق ترا حاصل است | که همه جانست مگر بار دل است |
| عشق کونین ز جهان کم مباد  | که بنو و عشق جهان جسم مباد  |
| در دل عاشق نکته با بر سر  | بر سرش نشیند مکس            |
| غم نذر نشند بر سیم و فل   | خاک لکه کی عذر و از پای شل  |
| تا کنی صاف دل از تیریکه   | و طلب عشق مکن تیریکه        |
| سازد این خلد همان آس است  | پر سن نش می بغیر است        |
| عشق رسوز و دل منور        | خاک فشانند بر سر مرده را    |
| قوس مرده و مهر بخوان فلک  | بی ملک عشق ندارد ملک        |
| عشق شد سپید عشق را        | شرط بود و اتم کشیدن بنا     |



|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| زلفه عشق اند چه حال اچون   | نیت دین باب کسی را پنچن   |
| بر سخن عشق زبان مرده خواند | چون سخن لال نصیب ده اند   |
| عقل بود بهر موس حاربان     | عشق زمر عقل بود بی یاب    |
| بند و جنون ناخن خار بود    | کی ریش شعله دار بود       |
| کرچه نم از خاک بر آفتاب    | دجله نکره و نیش و غش سراب |

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| مس چه کسم نم زده بیکه   | بر سپر کرد آب سپاس خینه |
| آب دم تیش خور و تیش ام  | سنگ کند تیر تیش سینه ام |
| موله من تشنه بود چون شر | یکه کسم تنع بود چون کمر |
| از کدم خاک کند تیر کشته | در بکرم آب کند آتیش     |
| خشم نابور پاد و لم      | کر یطوفان بکند ارم و لم |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| لعل شود خاک جو کرم بست    | زمر شود می حشوم می پرست   |
| در بکرم شد شرکی گشت       | دست هم با او دور کی گشت   |
| پند و اضعفت لم چو می      | عمر بتلی کند ارم حوینه    |
| صبح مرا خنده نیاید بلب    | عمر تلف شد چو کواکب شب    |
| در بکرم بکرم فرو برده صک  | ناخن کردون شده چون ناک    |
| زرو صفت بسکه سنگ بایام    | خاک تفسر کند از سیاه ام   |
| داده دلم ناخن خشم را خراج | بر سر بد بخند از شانه قیج |
| خشمم از تشنگ بود خار زار  | لا اومن بسته ز خاک مراد   |
| سینه کوه است راز ناله ام  | وای سیه کاسکی لاله ام     |
| پیکرم از لعل نفس دروناک   | سایه ام از ضعف یغیج ناک   |
| خیمه می کشم کوه بکو       | سار کند دست درازی بو      |



|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| سج دل از پو خشم نیت         | ز آتش من بفسد و ز چو پان |
| چم خاتم همه چون سنگ         | مخفایم چو نفس عم کاه     |
| دل من از کوشش هم غل         | سینه حاکم ز زو غفل       |
| پیکرم از ریشه زبون تر شده   | دل ز کمره بار صند بر شده |
| کس کند رقص بروم و بچین      | کس بچسبم ز سر این        |
| سایه بکنده هم بر هم         | سج کشیده به از هر پر هم  |
| سبزه بودتش کلخن مرا         | دانه شاد از دست من مرا   |
| تیره شد از پانس نفس سینه ام | رنگ بود جوهر آینه ام     |
| برق بلا و انوار مجوهریم     | سین فاش به مجوهریم       |
| غار بود موی چو گل بر تنم    | علی فاش ز زهر پر تنم     |
| ریشه من در کمره افتاده به   | منعنی انجاست که در کمره  |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| نقش پی مور بود مار من      | محضه کرد و کن کار من      |
| خوندم با ده پنخش بود       | آب خرم چشمه اش بود        |
| کار من از خویش برار بکت    | دست مرا بند بود بند دست   |
| خون جگر خون جگرم بت شد     | لاد و کل در چمنم دست شد   |
| غم ز دم زنگ کدورت بود      | وانغ دلم آب ز ناهن خرد    |
| بر بزم موی کند اریفته      | یکه مویست ز عیشم یک       |
| روغن خوش من شب جوان        | دود در آتش کد و ریجان بود |
| کی دلم از در حسیز میشود    | شیشه حو بکت یکن میشود     |
| چند بود مرغ سدرای مرا      | داده خدا کنج عطای مرا     |
| تافته نمسته ز دود عالم سرم | قوت پروانه بکشته سرم      |
| بلع مرا ز مرغی خوشتر است   | ترنی از ناله بی خوشتر است |



|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| دش برهوشان عاقل          | بودم بر سر زانویش         |
| ناخن طبعم بی مضمون بگر   | معه که گشت ز کیهوی فکر    |
| سنی باریک کزیدم می       | چون مژه مو در منم و چه دم |
| شب مرش خاک میخپسته       | بر سر یکس قدری بخپسته     |
| شاعر حاجی شرف کر پست     | تیزی همیشه ز جوهر پست     |
| جز بجز انظم نیاید نظام   | ز آنکه شود چرخه بناح تمام |
| سلاح ساکن شود منم و دهان | زنده که خوش بودم و دهان   |
| آهن نیست خوفت ز نور      | کین گشت فوق ز فضل پتور    |
| بر بود از من چپ ترا بجا  | بدر تو و بودم سر چو پا    |
| جز بجا کلک ماکار نیست    | مار که ز سرش بود مار نیست |

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| نشانده بجهنم و افلاک را      | زان رک غمی که رک تاک را  |
| کلبین از آن روز که سرپیش کرد | تربیت خار ز کل میش کرد   |
| باد و ز قلعی گشت اثوب را     | اره بدندان بر دچوب را    |
| غلی من در سخن آمد بکار       | چون بود با و شیرین کوار  |
| مر که خور هشتم و کوید سخن    | مشت خور دبار و کبر و دین |
| نیمکش از خاک جوهر دشت        | کرد لقا خالی تیغ و دگر   |
| مار طبعیت که نذار و شرمک     | فوق و زو تا بطناب و دگر  |
| روی طبعیت ز پنجن بر متاب     | نور بود حاصل افتاب       |
| کو دکت زانو و عم ز جنگ       | شیر کران رست غم چنگ      |
| برستم دست من زبیر            | ز سر بود و زین دندان مار |
| پیشتر از خشم به مندی کوشش    | امش اگر برفس و ز دجوشش   |



|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| ز کوه زاده خود در بیا       | عالم چون پشه از وعده زاده |
| لیک تو هم خصم جی کنی        | ضربت تیغ از پیراه وایم    |
| امتن اگر کوه شود و پلنگ     | تیغ اگر زبان نهد مگر پلنگ |
| کوه که متکی بود از زوی صواب | عیب نه ای بسکی در جوب     |
| تیغ زبان از چشم سارینه      | یا چون زبان در پس دهان کز |
| نظم ترا جوب و پاسبان        | چرا من مزبور و پاسبان     |
| پیر کس اول ز کوه سخن        | طایفه دست ز مرده یزن      |
| شب که کشتی موس کشید         | راه چو کشتی بشکم طی کنند  |
| زن نه چون زن عهد بنال       | آب نه ز فقه مد روشب       |
| بسکه حنی تیر کشان و او هم   | کر و شکش چو بان دم        |
| آب حیا رفت ز رخسارشان       | لای قح آب رخ کارشان       |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| دیده که شودم بپاشی شان       | بازیدم بهر پای شان         |
| یافت شد برین کوه مست         | موضع رویندن موی دست        |
| باو شد طایفه کوهی شان        | خاک کوهی خور ز لوی شان     |
| صورت خود خاک پر کوهی شان     | دیده و آینه ز لوی شان      |
| روز بهد عاشید بر دوش هم      | چون بهد شب خنده در آغوش هم |
| در دوش خویش مگر کوه تنه      | با کس تا بهد جگر من        |
| مرده نیم خورده ز غیبت چو کور | نخچه دل و خام خویش چون نور |
| خواب چشم همه کس چون غبار     | دیده چو غلک و دلی رو چهار  |
| جور و جفا عام شد از کین شان  | پسهم و فایست در آینه شان   |
| کرستیشان نفاق به             | جان رسد اول ایشان به       |
| کرده و نرا بخل از زینک       | داو بهد را خط پاییک        |



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| مجت این قوم بود ناپسند     | نم بود آیت را سپودست        |
| کشتی چن تب کرست            | بی رخ این طایفه دوج بشت     |
| مجت این طایفه بی برک به    | ز آنچه دید از ایشان مرک به  |
| کلش خوبی که خوش آب سوا     | تا زکی آن ز بهار حیات       |
| در چمن حسن ادب آب و پست    | در کل چن ریحان گشت بوست     |
| لاله عذابی که بجایش منان   | برک کلی دان که کجایش منان   |
| کل که شود دست زو خارجن     | کی ز میش بر پیر دست کس      |
| چن بستان ز بهنامی برک      | ز انکه میزدان گفت درک سناپک |
| بید اگر رنگ بود در چپاب    | لاله و پر پشته از کل چپاب   |
| پانی و امن ز گویان نکو پست | آینه را حسنم قضا و ناع رپست |

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| چند جنار دل ایران شوم     | چند کسبم جبر و پشمان شوم |
| نعل سفر کاشش در اش کتم    | سپو کی رفته ذو کاش کتم   |
| آب دکن شویم از دل خبار    | بند صورت شوم آینه دار    |
| زنده ولی بهر تماشای من    | رفت کرشمه به اقصای من    |
| راه زنی دیده شد و خرد پوش | لب بخرازد ذکر الهی خموش  |
| چنگی از هر طرف آموخته     | چو نفیس از کام زدن موخته |
| داوی تبسیده شده منزلش     | رنگ تعلق زو در آب و گلش  |
| رایج نفیس مشک ناب         | برک کلی از چمنش افتاب    |
| در مدخل کرده چو اندیش جا  | بامه پیشی حه کجا به شنا  |
| منق به تعیش مبدل شده      | آرزوی نفیس معطل شده      |



|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| بسته دلش بر که از نو کیش    | عزم بهش بجد های پیش       |
| از عمل خویش گرفته کت        | شپسای ز بدن صبح و آ       |
| کرده بان خنجر بل الصبح      | چیده کل صبح ز بخش بصر     |
| پوخته اعمال به خویش را      | پاخته مرهم بگریش را       |
| شپه زانو کی نفس است         | مای تو فیض کند شپت        |
| آنچه توان گفت ز به کاش      | کرده از کرد پشیمان شده    |
| بر زره کینه قاتل فروش       | خرقه رحمت چو سیاه پوش     |
| و از بتسبیح زمرگان تر       | در کفش از آب سیراب تر     |
| تافته رواز همه کس بی ریا    | وز دو جهان روی بپوی خدا   |
| کرده پر کوی ندامت مقام      | آمد فغان بکمال آخرام      |
| دید جان زنده دلش خیره مانده | در روش روشن او تیره مانده |

گفت

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| گفت بر زن که در حالت این  | با بر نقصان چه کمالت این  |
| کوی در عکت که رهبر مرا    | وز نه شدن ملک پسر ترا     |
| پشت تو را حسن زنی بود پس  | بال خود از شد کوشستی کمس  |
| کت - ایتج بتسبیج شاد      | پس بدیعت که گرفت و کرد    |
| قایم راه تو درین ره که شد | مشری جنس تو در ره که شد   |
| باو که افت ز بهار ترا     | سنگ که زد شیشه کار ترا    |
| نخلی که ترا بود خویش حرام | کفن قوت ز در شب این مقام  |
| را از زن از وی چو شیندغال | در صد فی ریختن سیر حال    |
| گفت که روزی بهو ای درم    | در بدرم و شست سران کرم    |
| قامت خو چون علم افروخته   | وز نمره خون غارت قدم چرخه |
| کس خراک به جو دم نداد     | راه حجب به حکم گفت و      |



|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| از در تاج ارون آدم         | بیدری یافت که چون آدم   |
| خانه از سیم و زر آریسته    | پسته از خجسته ناخسته    |
| رنگ حسم با ده زیاقوت با    | روزن او طعنه زن آفتاب   |
| از روی سیمش در دیوار       | چو صدف و شمنش بد        |
| آب که حرکت و شسته          | پا قس از نیل بی شستی    |
| بود در آن خانه بی از رخام  | بر معنی برده بیش قیم    |
| ناخن از چرخه توانا ریش     | پسند پاشده موی سرش      |
| رشته جان ساخته ز ناراد     | مضن تو به شد و در کاراد |
| دل از خیال مپروخته         | عشق بی رایت خود ساخته   |
| بنده تحیر زده بر پا و دست  | بی حرکت مانده چون بسته  |
| کفکش ای بر لبه کنج ای امیر | با قدری سیم و زر هم یک  |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| رخ رسنم ز شد چون زرد         | منظری آورده برین در مراد    |
| من رسد اوق در هم خوار و زار  | خسته تو در وی در می سکه دار |
| بخل کن پیش بول سوزیم         | بر تو نوشت است قصار و نیم   |
| عشق ورم در دلم افکنده شور    | که تو به بخشی بستانم به زور |
| ز زندی جان بستانم ز تو       | این ندی آن بستانم ز تو      |
| یک تنی دست تنی دست           | نیت در افلاک مرا کویت       |
| چهره زربای تو ام کرده رخ     | ساخته روشن طعم بر سر رخ     |
| من بسو ال از وی و او در جواب | لب ز من بسته به بقا و آب    |
| که در سکوت ابدی خفتار        | بچه زبانی که پسند ز کار     |
| خانه جوبرت سوالم بدست        | چهره ام از شش کنش خست       |
| تا غضب تیغ بهاد ز شستم       | نخم و جوشش بدم کاستم        |



|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| برقش تیج به زن کشد         | منع دلش درت م تب هاد    |
| ایچه کردم که بپسم دلش      | تاچه شد ارجحه بت صلتش   |
| دپت جبردم بدل بت پرت       | جای دل او تبسم آید بت   |
| بکشد دلش والد و حیران شده  | آینه صورت جانان شده     |
| آیه اش لیک هم آغوش یک      | عکس رو مانده چو صورتیک  |
| بر دلش فست و مرا چون نظر   | دلش خیرت زدلم کروپه     |
| تیج فکندم همی ن بر میال    | دلم بر نیز زدوم بر میال |
| در صده ترک منای شدم        | محرم توفیق الهی شدم     |
| کم ز بر من نه ای خود پرست  | دلم حق را کنه ازی پرست  |
| چند چه هم نه فلان بخت      | کم ز بر من نتوان رستن   |
| ای بر کمان خوش که کمر عیال | عافی از خود که عجب عیال |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| بر پس خود چو کت آب         | دلم مشوق بربت آب          |
| که به حرف بند خایه سر      | لیک از آن حرف نزار و خبر  |
| واله مشوق شو آیت وار       | کز نو شود صورت او آشکار   |
| چشمه فیض از دل دایم طلب    | کو سیراب ز دریا طلب       |
| نغمه ناسد ز نایبید پرس     | را و بخورشند ز خورشید پرس |
| شدن سایه بخود از نور خویش  | را و به پروانه مهر خویش   |
| تا کند منع غلط را د باغ    | هر طرف افروخته کل صد چراغ |
| بنام بادش پادشاهان         | پیر افروزی دو صاحب کلان   |
| خداوندی که زیب کن بختان او | جهان از نیت همت جهان او   |
| چراغ سلطنت از روشن آفر     | قبای محلب برق امسخت       |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| زلفش مهر کردن را بر او است  | زلفش که در بانی مهر و گشت    |
| بیش ملک ارشاد کرد           | بتیش فلک را پسندم کرد        |
| زلفش را در روزی را نواله    | بعفش کرد روزی را حواله       |
| بقار با عطایش توان کرد      | کفش را دشمن دریا و کان کرد   |
| کین را بهر نامش نامور خست   | ز بهر بایش مینماید بر او خست |
| ز او ز بهر بختی جا و دین    | نباشد که صاحب دین            |
| زلفش که در پایا بر زمین خست | زلفش برق تفسیر خست           |
| بهمش عافیت را جامه نو کرد   | بسیان فت ز اصد جا کرد        |
| زلفش جهان را که معمور       | حوادث را زلفش خیر زد و دور   |
| بیشش را در سبک کرد          | تقی کرد از بیمه ستان جهان را |
| زلفش قطره را در بحر کرد     | محو از آرمید ز پر کرد        |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| زلفش طلب را کرد موجود      | بدو زلفش طلب را داد مقصود |
| بلفش که دشت بان را فرزند   | بپاکش مهر از اساخت قمار   |
| کفشش می توینش درشت         | بستش و دشمنش عدل را درشت  |
| بغش بخت زلفش خدکی داد      | بقار از باغش زندگی داد    |
| زلفش که تان را نیشده       | زلفش ملک را پر نیشده      |
| قیمت را بست بر خاکه شس پا  | حمار او از زیر سایه اش جا |
| کره را بست از دست کرجت     | پستم از آب شیرینش و دشت   |
| در لطفش باغ عیش بخت        | زلفش بوی گل را قیمتی داد  |
| پستم را کرد در عهدش خندانک | که در دست فراموشی بود خاک |
| بلفش که در حکم لطف رشت     | ز برق تیغ مهرش قدر رشت    |
| کرش کرد دو عالم را نو کرد  | همیش خواند و عیسا کرد     |



|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| کران آید بکوش کل کر آواز | بجا موشی شوم با فنج و پند |
| پرست از نارسنر استخوانم  | مکن خاموش چون پوسن بزم    |
| ز وصف کل مکران بی نصیبم  | بلند آواز کن چون لعل سپهر |
| دل از جلوه آن سر و کنش   | که اقیه تعلق کردم از او   |
| نیسم نلی زن در مشهم      | که به نیت کی باش در احم   |
| جهان را با وجودش دادایم  | به ذات خویش بپوشش چه پایم |
| پسلم سانش در پادشایی     | مطیعش کردار من تا بسایم   |
| ای چون نهانش خود نشد     | جهان را زو بکام خود رسایم |
| بدولت در جهانش کامران    | بهار دوشش را بی تران وار  |
| چه دای سیاه ذات درارش    | چه ذات خجسته بایند درارش  |
| ای بیل این بویستام       | مکن عاجز ز وصف کل زبانم   |

۸۱

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| درین کوش که هم کل پست و خم | مرامم جایی ده یک شیان وار |
| شای کل می به کر زو ستم     | پیر اوار و عای خوار پستم  |
| سگفتن کرینا موز و زمین کل  | پریشانی هم تقسیم بنیل     |
| بنام دوشش خشم بقا کشت      | برای شمش تار فزارش        |
| روستین کس و کار منمفل کرد  | پتیس خون دشمن را بکس کرد  |
| زبان خجش را کرد و گویا     | به ذکر آیه انا فحق        |
| جیاتش رقیبای بادوان        | ز دولت انچه می بستمش آن   |
| ز جیش کرد و پرخسرخن        | که کله از زبان خالی دین   |
| زبان را کرد و معمور و عایش | پنخ پایا خست مر بو طایش   |
| به دش و او کو یابی بیار    | شایش آفرید اکل زبان       |
| کنه بر خلق تا ظاهر و عایش  | میزان می برد سالی و بارش  |



|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| بر صفت زور قهر پر در مکنون     | روزش طبعها را کرد و موزون  |
| صدف را از سایش رکه سخت         | جهاز باد و جوش فخر سخت     |
| بروی سبزه چشم ساز و روشن       | پیشکمر را زمر و کن بدامن   |
| چراغان کن ز روی خنده چشم       | بیک فانوس بر کن صد چشم     |
| زال از ابر نیض بر و لم یز      | چرخ سبزه از خاکم بر اکین   |
| بکوش کل رسان کفایت غم          | ز بوم و کرم چون خنجر غم    |
| بهرای سه و کلکم را عطا کن      | بلندی بر بیکرم هشتان کن    |
| خرازا دور و از لاله زارم       | تو که کن پیمان ببارم       |
| از ان شمع کلمه کلش کن اعش      | که کل ختم جو کلین از برودش |
| چو کلکه که از صبا بال و پر مده | ز بک کل چو ششم بستر مده    |
| چو کروی از ازل کاش پستم        | کل مکن ستانی و به پستم     |

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| رسنبل ده بکینوی سپر چشم  | وزان کیو معطر کن ده چشم      |
| در وصف چمن بکشت برویم    | که جز حرف کل پسین گویم       |
| اثر در کوشش و دیاریم     | مزاری کن چه بسبیل منصبیم     |
| کنده خون عشو چشمی پاکم   | پنانه ز غیر کس و آن خاکم     |
| مکن آراوه از قیتم مینداز | که چون قمری کنسم با طون      |
| مرا چون سید مجنون سازید  | بکوش دل تپشی کن صحر          |
| ز خاک سینه من بخیه بکس   | بر آور نخچه و ارم حرفت از دل |
| بطرح حمد خویشم هشتان کن  | ز بانم رشت کوی هشتان کن      |
| دریستان هر اگر یاریم     | خسنت را بصفت کاویم           |
| صفات با خفا نم کر کند بت | خسنت بر جمال باغ صلو         |
| زمرگان تره و جوی کن آب   | کمش در دیده چشم را چو سب     |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| زیر و از سوس بکنن پریم را   | مواخواه محبت کن سرم را       |
| کلی زن سوتناقم کن کره است   | که با شتم مت بوش بافت        |
| اماغم را از جام فیض ترکن    | من اند فیض جو یا زرا خبر کن  |
| مرا فیض تو در کار است و کار | تو هم قفل از در نایبته بردار |
| می عرفان خویشم در کلوکن     | زنی بکست رکتم را از نوکن     |
| بدار آینه جان طوطی برویم    | تو پر کن حرف تا من هم بگویم  |
| ریشان تر کن از کیسوی سردم   | که سار و شیان بر بهر تدر دم  |
| ز قند کو سرم گذارد دل سرد   | برادر کشیم شان صدف کرد       |
| ز کلک آن علالت ده قسم       | که از سمش کوه سوز قسم        |
| ز دل سوزی برانگیز از خوشم   | میسار بی ملک خون می خوشم     |
| مرا در پوختن دار اینجا خوش  | که سوزم تا نازد سوختش        |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| خزرم بر حرف بکنن جدا فوس    | بزان کلک من و بال طاس      |
| ز آب چشمه پر کن سیریم       | که خضرتان شود سرتا رمویم   |
| درین کشتن چنان کن روش بایم  | که رنگ گل کند بیل قیاسم    |
| منک دار و قنایس عشم         | بکشمیه طاحت ده سپر عشم     |
| پای گل چو گل در خون شینم    | پشتم از راه مرغان جارینم   |
| کنم در بوستان چون ناله میاد | بر آید تالاب جدول نصیر باد |
| اگر ابر است مغر است خاتم    | نخ سبز آید از دل تاز بایم  |
| میخو هم جو برک لاله جایم    | پسوزانم ز داغ زانماش       |
| پسایندم بوصف کل سخن را      | بجز یادم سران مرغ سخن را   |
| تقی دست از در معنی ندادم    | مکن هم پیت دست چارم        |
| مکن مغرور آزادی جو سیروم    | بسیروی بند و کروان چون بزم |



|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| ز چشم بکس انجا چون گریزد  | که از شس سپندش سبز خرد      |
| پیرا بر سبزه و آب روت     | که کوی خط اشک بر پست        |
| کنه در بنل حسه جا و دین   | بموش کار آب زندگانی         |
| بره توان قدم در خاک نشود  | دین را بر سبزه کوی ایران    |
| بزر سبزه دره در کوه و صحر | چو از غمت درم درشته پیدا    |
| ز طوفان طوبت در فضایش     | کنه نم عاریت آب از مویش     |
| ز تاتیر سواهی این گلستان  | شود فولا و مندی سبز در کان  |
| نشد رفت بکشتی بکشت        | رشته نیم کار دریا میکند پشت |
| همه خار بکش ریحان بسین    | جهان کوه کوه از سبزه و گل   |
| زنده از سبزه او گرفتند دم | بر سبزه شود مشهور عالم      |
| درین کشت ز جوش خنده گل    | بنی ای بکوش آه از بیل       |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| عکس لا ل این سبز کشت        | چراغ مفت اقیهه است روشن       |
| شوداه قات صرف انجمنها را    | وطن کشیده ان شوم را           |
| گلش در شور و صحر از و چنان  | که گلش کشت بلبل را در آتش     |
| و دکل از دور و دیوار خراب   | چه فرق از خانه ما کله از خراب |
| بشورش خانه را با هم گلگون   | قدحهای مرصع حیدره وارون       |
| بشورش خانه را کین ز خاله    | چه از می خای چشم پال          |
| بنوی به مهرالاد آراست       | که کوی چمنهای آل به پست       |
| زده گل بر سر دیوار صفت      | سبیل روی دیوارش زلف           |
| چه آساید کسی در خاک پاکش    | سکت خاک روییده ز خاکش         |
| بهینا کاری یک قبضه خاک      | چه صنعت با نود است و افلاک    |
| کمال انجا بود آب و دیوار را | و چه شوم شوم را               |



|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| بفیس ابر میره و درین کلخ | ز کاشم کل پیش از کشتن      |
| بوز اهل جنت زهیه کایه    | بکشید از جهان کوهنایه      |
| بخوبی آتچان کشید طاق است | که معشوق خربان و عاق است   |
| زمر سو چون فرامان صد پیش | عاق از خاک ران قدیش        |
| مشتی شد در جنت حرمیش     | معطفاک بخت از سیمیش        |
| صفایان رستگ سرمد تپ      | کوفی صلوات گوید نام کشید   |
| خوشن نده رود از آرزویش   | حق ریزان عرق ابریش         |
| ز شمش ملک دار المکریم    | چو آذر با بکان دایم در آذر |
| پیر کشید را در سلوه ناز  | بزار الله کبسه کوشید از    |
| سقای شام را ایجا بمب نام | چند صبح صادق رست با نام    |
| در کشید آفتاب در برابر   | بهر کوه نام خوب ملک دیگر   |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| جست مصر این دکان خوش حمد    | چو خواب بود چمن ز خرید       |
| بناشد شرم بطی کرغان کیه     | حجاز آید بطوف کوه کشید       |
| خوشا ملی که از فیض پیش      | بود کدسته جاروب برایش        |
| ز بس سبزه بکار خراب خرد است | زمر و از کل انجالی توان خست  |
| زمین آتچان کم شد قیال       | که از کل کل میباید از لاله   |
| ز رنگ سبزه زار کوه کشید     | زخم فیروزه در معدن سوا سپید  |
| خود از او کپتاش کچا رست     | که صید سر نهانش صد بهار است  |
| زمر جانب این فزوه پس علی    | جوانان زمر و پوشش بر پا      |
| چمنبیشه بایش داغ دارو       | که نخل میوه پیش از شاخ دارو  |
| بستانش میا کوه آب کشتاخ     | که شوی از نوار و میوه بر شاخ |
| کن کل بر سر دستار ریش       | کن فولا و سبزه از آب تیش     |



|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بهره از اسب بیل کل زنده جوش    | مبا و این گنجه قری را ز او پیش |
| بر ک کل عکلی ی و پد یاد        | درین فن غنچه است و پست است     |
| بدول دزد و دوش غنچه لب را      | اوب باید نسیم بی اوب را        |
| نخ ابره اش تعلیم است و         | و میدن را و میدن میه پیا       |
| بهاش تیرکی که شب بربنگ         | بدن چون کرد و برک لاله زار     |
| ازان دست خمار از کل نیست       | که کلبن را ز با نیش کو نیست    |
| ینامه بوی سدل کرد از بخار      | به جود برده خندان یک چون بار   |
| ز تها بیل از کل سینه نیست      | که کل هم سینه عاک کند نیست     |
| ز سحر با بی ناکش برشته         | مواش ز د و چپش برشته           |
| نمی توان گذشت این سیر غبار     | مکنه افی بود بر خوان دین       |
| درین کلشن نمی یابد بر خوان بار | بها بخیر ناست و فادار          |

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| زریا کی گشته است سحابش      | که بی منت سوا می نبشته اش |
| شیش را پیر و کر مفت کثور    | لی قدر و شرف بنه نه بر سر |
| ولیکن بر مصوری که تواند     | قلم بر صورت این خطه رانده |
| کسی را بر پیش است و نیست    | که کاش قصه ز د و ک نیست   |
| ز حیرت غنچه نیش شمشاد       | ز سوادش جهانی شال پوشنا   |
| فیضش از بند بی بی اقبال     | بشایان میرفته خرم شال     |
| جودش حوی روش خنجران         | چو کس رقص ایشم پران       |
| اگر محب سیرش بر لمار و      | بشت از بک طوبی پر بار و   |
| بود بیل سبزی خاکش           | که آب زرد و خورده خاکش    |
| ارم ابره اش یک سبیل         | بشت از کلشن یک پتیل       |
| کلشن قنوت محمود با زمین باغ | مواش پست ازان کل بر جاد   |



|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| نیکمیدن بر یک نوجوانان     | حنای کشیده دست باغبان    |
| خود زلف است شاخ گل دین     | بی بهشتی آرد خون کشیدن   |
| بشبنم کر کند ابرش حاله     | برواز لاله دین سیر ساله  |
| بر و از از هوایش پناه نایه | برای برنگال است نایه     |
| گل ابرس کرد و نیکین بستان  | گل مبل نماند آشیان       |
| نسیم نفس این روح امد آباد  | ز اجناسی حایب پدید       |
| حیوسف طلعتی زین گل برآید   | بغشته بر عذار ما در آید  |
| عجب آب سوبلی وار و این جای | گردن از که در می کند پاک |
| این گلشن نباشد شیشه ز بار  | ز رنگ گل بود چمنار مشر   |
| گل از بس شکفتن شکسته       | در دوزخست گل پرده نشاخ   |
| نخوش بر بی ستانه از شامه   | میرش منشور نامه          |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چهره شش آورد و در جلوه جاست | نماید بی ملک شوقی است       |
| چمن از رنگ گل ریز ز دیوار   | چنان گزنی بود چمن پش        |
| پیشی که بر این گلشن در آید  | ز رنگ گل رنگ گل بر آید      |
| بود پوشیده اینجا اسب بل     | که کم شد که ریش دهنه گل     |
| تراود و سن عاشق از پروش     | زنده با اسب بل خون گل جوش   |
| پوی کهن بری کرد و کسپا      | تراود خون بل از رنگ شج      |
| بود از ابرو دست سایه پیش    | شود سیراب گل از سایه جوش    |
| رنگینی هری شد آینه زان      | که هم دریا گوش خواند هم باغ |
| نگاری بر ورق کر صورت خار    | ز تیره هوا گل آورد بار      |
| نم داران درین صحرای پرغم    | نشید کرد اما بر دل غم       |
| زمین افتادست از شاماک       | چو انمور رودید ز کس از تاک  |



|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| همه آبی بروی کار آورد      | که کل صد رنگ از یک خار آورد    |
| بماریخا برارد از خزان کرد  | چو داغ لاله خون مرده گل کرد    |
| بود خضر آبیاری این گلستان  | درین گلشن گشت حرف آبیخون       |
| چنان بر دوشین شد صحن گلزار | که شد به پیشم ز کس مرده گلزار  |
| روان میشد بروی سبزه اش باد | پیکره ای شبنم یا میس باد       |
| بشارت ده بصیاد بهر سنگ     | که تیر کشید به انجالی خورد خاک |
| پیشم صدم افغان و خیران     | برو عطر گل از گلشن کریمان      |
| صبا در بخودی بستی بهشت اند | پر میل بریز بر برگ گل ماند     |
| زهر حب طرب و اثرت در جگر   | هو چون آب مغلطیه در سنگ        |
| که دارد فرقت کشیده را تاب  | درین شهر از موادل میخورد آب    |
| میش آبر را پسد مایه داد    | که بخشید بهر بخش خفت از یاد    |

براش

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| براش نغم شد بروی نان بنه   | مکرو چون زمین و آسمان بنه |
| پراش زد و قدسی و گیسر      | نظر کشای کشیده ست و گیسر  |
| مناشاکن که به کام قنات     | خیز از مست عین نجات       |
| زنده مرغ چمن مر سو مناد    | که فصل گل بود ایام شاد    |
| رنا شیر هوا در کار کشید    | برآرد و پسته گل دستیر     |
| عروس ملک از دایم در آرد    | رنجی و سدا بروی دینار     |
| چو سبزی و رنگ بر خوان امکا | بود کشید مس آرایش خوان    |
| مواهی تر بود کشید را باب   | زمر در اندیشه ایدقت ارباب |
| زمطرب سبانی پزند نایم      | تمام سال یا نور و عیام    |
| نواهی مطربان بالا گرفت     | ره آواز بیل را گرفت       |
| درستان پیرای عشق افرا      | نواهی مطربانم برود از جای |



|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| منان چون نغمه ام در پر و ساز | مقامم را نی بی جز به آواز   |
| درین کشور گرو می پرستند      | که از فیض سوابی باده پستند  |
| لباب غمخیزش از بخت خرد       | حرمینای می از پس کلوپوز     |
| بینا که کند فیض سواکار       | ببالد چون که می تازه بر بار |
| گرفت از کف قتی پال           | داده نذریشه در کل همچو لاله |
| شد پست خنار از فیض مار       | چو پست ابله ممت کوثر افشان  |
| بنای چین این ملک استوار      | ملاحت خانه او این دیار      |
| بشش خزانده اند و نیل و لعل   | که دارد در جهان آذر کم شعله |
| پسیم حاصل انجا بکار است      | که سیر اولش فضل بهار است    |
| بر دیویشش انکل اسک چنان      | پیر سبزی که میکند اندین است |
| بجای سبزه در دامن کینار      | کشیده در دهن بر حنجره دوار  |

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| نوا می بلبلش در چنک دارد | که در یک پرده صد آهنگ دارد  |
| در خانش ریس دارد آذر دم  | چنانش ساق خود بوسیده ابرم   |
| گلش ایک بیک میزدنی نام   | زبانها که بخت می بود در کام |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| بکشید اتفاقا مادر است     | ولی ایمان برایش چپ است      |
| بود قطع در کشیه مشکل      | تجی توان سید از راه باطل    |
| کوثرین را در بار یکت جنت  | که کوئی کوه را موسی نکینت   |
| زیم این ره بار یک خوشنوار | خادمی که در دیده چون خار    |
| ره چو در آن آرزوی         | بدر زان فلک راتار سویی      |
| روی افشاده چون طول املش   | که در هر کام دارد صد خطیش   |
| که روی دست از جان فرشت    | در آن ره چون کره بر تار نام |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ز قطع ر و بس غلطیه و یکس    | چنان کز یسمان پاره کوه     |
| رو فقر از ره کشمیر سست      | که کام اول او ترک و است    |
| درین ره نور روان تا منزل    | چنان لرزان که رموی کمر دل  |
| درین ره چون توان آسپان گنبد | که کام اول است آسپان گنبد  |
| پس فوجن تواند زین جلاست     | که لعین پا خیر و شست       |
| درین ره غشای گرفت و         | در کلیف لعین کشت و         |
| ری چون دم همیشه با یک       | جهان چشم ره پیش یک         |
| ری حمیده ترازموی نیک        | بتهدی چون دم تیغ و نیک     |
| ز بس و فیش تیر کرده         | فلک را فلک این ره پیر کرده |
| ازین چاهای زندگی آه         | که پر می کرده از چاهون آه  |
| معاذ الله که پر بخال        | که مثلش دیده کم سخن سال    |

۷۲۸

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| میساد و نهش از ان میخ آه      | که تواند به بالایش بر آه       |
| بغیر ره روان تیغ کشیده        | باین سکنین کی کس ره ندیده      |
| پراپشته حیرت تیغ والا         | که ره این کوه را چون زرقه بالا |
| که دارم رفتن کز این کدزگاه    | که بار کی ترش کی مانده در راه  |
| ازین ره ملی شود ناچار گشت     | قیامت را توان کردن گشت         |
| جوان کز یوان این راه پر اندوه | بهری میرسد پیش از سه کوه       |
| بالا غمش مقدور گشت            | ببندی را بر او جش بست گشت      |
| باین سکنین کی کوه کدزگاه      | که کرده ترا بود بر کدز گشت راه |
| فخادی که بر این کوهت سر کار   | بشیرین که بکن گشت میرا         |
| بیت کس این ره پاره کنی        | که ره ره نهد مایه ویر کنی      |
| بوحسب طبعی سخت کوه            | حیات خضر باستی درین راه        |



|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| ازین ره مرغ نتواند بریدن     | بمقراض براین ره را بریدن    |
| برو این رو بپس که مرد و مرست | که صد راه عدم اینجا بگردد   |
| ازین ره چون توان رخصت بود    | که صد راه خطر بسته بموید    |
| ره این قاف را هر کس بدیده    | بجز تیغ و درک کردون ندیده   |
| زنب کش آید این کوه اندوه     | زخون شد ممکنی رگهای این کوه |
| حکوه بشکر این ره را به چپا   | که بخشد عالمی لعش بهر پا    |
| بود مشکل که ستن زین تنگ      | درین ره راه روشنی است بر یک |
| ازین ره چون توان رخصت شد     | که در هر کام دارد صد تیغ    |
| روایع لا این کو بهر است      | که کوئی چشم آخر سپیده دارد  |
| چنان هر پاره بکس فتنه افکند  | که تیغ صد بلا کوراکند تیر   |
| بجست چون دو مرغ سبک است      | دو عالم بر دوزخ نویسی است   |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| روی و رعایت نیک ساید         | که با چپدگی دارد و دراید     |
| ازین پر سر قدم هر جا بسته    | که لهرش در کین نشسته         |
| زخون از لهرش تیغ و درک       | که گرفته صبح را در رخصت نکند |
| ازین ره چون توان رخصت شد     | اجل در زیر چن آخرین دم       |
| ازین ره هر کسی در مانده خویش | به ناخن کار صند باد درش      |
| چو نمی رستی و بنده           | بناشد غم این ره را درید      |
| ازین رخصت پاهش هزار است      | ازین ره تا عدم یک کام دارد   |
| براه سایه مانند این کدو گاه  | چو موبار یک بایش درین راه    |
| بود که خضر اینجا رهنمایت     | نمده نعلین لهرش ز رپات       |
| ازین کوه آسمان چو زقده با    | که میریزد ملایک را بر خنب    |
| سلامت چون جبه زین را بگویند  | بناید حرف دور از راه گفتن    |



|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| چو سپهری ازین راه پراند     | زبان کین شود در وصف           |
| برویش قطع باید کرد و دم را  | ز فرش ای میلۀ وقت             |
| ز داماش خلک راست کوه        | از تو آتش ماحوش ازین          |
| غلیدی در جگر این راه چون    | بنودی در میان کرباشی          |
| مرا زین قصه تن فرسود جان هم | ولم زین حرف سنگین شد زبان     |
| نفسش منقطع در قطع این راه   | در راست این حکایت قصه کوه     |
| برون شد کوه را و امن حسنم   | که چون و شنک آمد پاسبانم      |
| حکایتی ز کوه پر خجال        | همانپاست حکم کون میو حال      |
| کلیستانی که راه آن شبست     | بهین بقان در آن کلن کت        |
| ز دامش کس چو آنکس باشد      | نمرد در میان پشک باشد         |
| اگر نیست ز سنگا کشیر        | مرا از این جان من ای راه کشیر |

۶۴

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| چون حید ز کوه از کوه سارش  | که پاشد که گفت بهارش       |
| پیراسه در هر پیر و صنوبر   | درختان کرد خارا و پخته     |
| ز بس پیر و صنوبر گشته نبود | قیامت قائم بر سر کوه       |
| لباس که پان و کر و شت      | مشو ابرو خارا است دشت      |
| ز نخل مایه پسته مینر       | کبره که چون بار صنوبر      |
| شد از سر و صنوبر تاپیدار   | لباس باغ بر سر کرد کپ      |
| کسی از فیض بتناش هر کوی    | که آب تی کوش سپهر و روی    |
| طریق حق به از رضوان که بود | که در فردوس با کشیر کوی    |
| هر باغ فرخ بخش است منظور   | ندارم از نوری روضه حور     |
| کوفه سرش از آزادگان باغ    | پس نده سپهر خاوری بر آسمان |



|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| زیر برکش کپتانی مانیان    | چو از آیت پیکر روی جانان  |
| زینش سبز را پاینده دار    | رطوبت را امایش زنده دارد  |
| خیابانش بود خرد و پس اگر  | لبا لبش دهنه از آب کوثر   |
| کوید و جز نرسد و پس پایی  | خیابانی ز آب زندگانی      |
| پای شاد و نهافت ده دریا   | در شتو از زده دار و متن   |
| بد اگر دو چو آب از شستاش  | کشته دریا بغیرت در کنارش  |
| درین گلشن برای سر نهایی   | بهار آورده تشریف گای      |
| ترتیبی ابر تو بهار ربیع   | چون باران و شب باران کای  |
| در خان در روش بر کرده پرو | از ان روی فلک سر کرده پرو |
| ز شاخ گلشن باغچه زاده     | سگفتن شکفتن میباید        |
| ز خاکش با نهال تازه جسته  | بر غنای صنوبر بر ابر کپت  |

ک

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| کنده بوی بهش رنجور غمنا     | سپن را حرف بهش و پنهان      |
| بنا شده سبب در آتاپ دندان   | مگر خرد آب از چاه زنجاران   |
| ز امر و بش نجس کاس شد مایا  | مگر قند را از شرم کرد آب    |
| بر کف و بوسه و کربس این باغ | سم قند و صفایا ز کف آب      |
| خوار و سجده سبب این لوسه    | خلاف است اینک از کوسه       |
| از ان شد سایه آلوده کیاس    | که گناه گشت عرض موه در پاس  |
| کسی کو عمل از نیکیش شد      | خبر از نیکیش آلوده دارد     |
| شود لعل بد خاست فراموش      | ز شاه آلودگی که حلقه در گوش |
| از ان بخش برارد لعل خشان    | که در دیش در کوه بدشت       |
| درستان بود پوسته در کار     | بخت تو ربانی بود یار        |
| از ان عتاب را شد لاله و صفا | که از عتاب کرد و زنگ خن صفا |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| زبس ماگش شید و سر به افلاک  | خز و بر خشت پروین سرتاک      |
| نحال جگری با سر و همپه      | شد و پوسن هم انوش ضو         |
| چو ارشیم و بان خنده داشت    | بزم خنده و نه ان نماشت       |
| زبس مر سو دود و شمع افروخت  | چرخ لاله را در دل نفس چوخت   |
| چنان برک کفش پر آب و آب     | که کوئی خنجر مینای کلاب      |
| نحال ماره شخند ان قد افروخت | که قمری سر و خور اوید به بست |
| درین کشتی نگاه چشم من       | بود کابین خروپ و نچمن را     |
| نسیم ان چمن در دیده خار     | کهستان ارم را که در بیدار    |
| کمی از فیض ان کفش چو کوبید  | که جای گل بهار از خاک رویید  |
| پرسته از دماغ تر موش        | که زبان به مانعی از فصاحتش   |
| که کهن کل خنده ان نمک زوجه  | که تشنه یب کل رعدا و شوش     |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| چهاب انجا مو ارمیش رود       | که کجسه آبی بروی کار آرد   |
| بش بنم بیکو خاش کایا بست     | بر و نش قدم نشی بر آب است  |
| زویک بوستانان کلتان          | بود متنا چون یوسف زان      |
| ککش آسوده از صوت مر ارا      | که موش از صدای ابراست      |
| زویک بوستان با این کلتان     | بود متنا چون یوسف زان      |
| ککش آسوده از صوت مر ارا      | که موش از صدای ابراست      |
| که خوار شد بر اوج پوده       | که پادشاه سیمین نموده      |
| بی حرف چمن خوار و قیاب       | دما دم سیم ساعد میکند است  |
| و که کربش را آبی بهارش       | بما پناحت دم خوار و بهارش  |
| درین کشتی بر خشم زده و کسان  | بود مر کاوسی روز آب پسان   |
| چو در غله آنچه بایستی ندیدند | از ان باغ فروغ بخش آفریدند |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| فخ بخش نام این بستان را    | از ان بخش فخر خلق جب را    |
| ز سوزی ز کس این بنامش      | که در شکان از ماست لی ربان |
| ارم در پشت دیوارش شسته     | جلی چون عنایب برکت         |
| نمیده در جهان کس اینجین جا | در بخش و فحاک و فح         |

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| زبان فیض بخشش دل بود      | کز یام جوانی میسرید      |
| حصاری که و این کاشن کشیده | ز کوه مهره دیوار چینه    |
| چه محراب درش امر و دی     | موزن و اقامت بر شیه      |
| ز سوزی سبز بخشش پیش       | نیاساید ز مشق کد کشیدن   |
| نسب برک قاشا میکند باز    | بود باز چشم کیش باز      |
| سواش نمیزد از تازگی دم    | بردی سبزه میغلطد چه شبنم |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بر جانب نظر از دیده ریخته  | روی برک کل غلطیده ریخته     |
| کفش را چون برود محلش باد   | شقایق چون جرس آید باد       |
| ز نایب سوار سیه کل         | رو و تاناف آموچ سبیل        |
| ز خاک این چمن کر رکنی شست  | کل کپس بر دیده از کشت       |
| ز جانب نسیم از غنچه تر     | کشوده حقایق بوسه راپر       |
| بسیار بخشش خون خیمه از جای | کنم و ام از پیر زلف بان پاک |
| ز سوزی آستان کردیت نما     | که پیش از ده میر وید کل سنگ |
| میاور کوپسیه لاله از دنا   | که خط سبز خواند قطعه بانغ   |
| کل این بان و لبتیکه ندیده  | ز کلین غنچه چون بلبل ریخته  |
| به صفش ما کشم بر صحنه میر  | شود در نهانش بهر قدی        |
| بیش سر کنم تا دپشتی        | شود مطلق این کشتن جری       |



|                           |                                   |
|---------------------------|-----------------------------------|
| بصفت باغبانان چون خیزد    | رزنگ گل تمن بازنگ ریزد            |
| سکونش این است بهت سراج    | که کی پروان چند ابرو غنچه از کاغذ |
| بستش می گشتی عازب         | زل که بودی در شام عجب             |
| بود بر جی ببلخ شاه زاد    | که با هوش بود که درون پیاده       |
| نیز است این که درون کشید  | عروس ملک که درون کشید             |
| فضای عالم قدس از پیش      | قزای ربع مشکون از بنایش           |
| فلک در سایه اش آید        | و کریمی حوادث را آید              |
| نباشد عرش را افزون یک ساق | پیکای ازان این برج شد طاق         |
| گلشن چون آفتاب بر فروزد   | سپهر آرد چراغ طریق فروزد          |
| بهاره پس را در یک تنه     | که کیش کل انجا نفس تنه            |

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| چهار حسن با دست خود      | که باشد زیر دستش سر و دست  |
| نیمش به بنگیری حاکم      | کتاب از غنچه خون غار و جوش |
| ارم در درین گلشن تماشا   | که در چشم ما شبی کند جا    |
| دل مخمور شد از نیش شتی   | که در او بسید مخمور چسبیده |
| که بودی با سپهر میختر    | خیالش را که در بر تنگ دارد |
| بنده آخر پرورش پر خراب   | در سبکش در نافه پیاز       |
| فراغت را درین گلشن گیتی  | غم دیگر غم از حسی نیست     |
| طریق مع این گلشن ندانم   | که در وصفش بود عجز زبانم   |
| بهار این چمن جای و کر کو | بقدر سیر این گلشن نظر کو   |
| دل را که هوای انبساط است | نشاط عسل در باغ نشاط است   |



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| پیش زمره فام کو بی            | چه کوی بلکه خضر باشکوی        |
| پرست این کوه را ز سبز دانا    | بگو آه مگر خضر از بیابان      |
| بناکی پیش جان و امن کل        | نیمس خوشه صین غم من کل        |
| از آن ز کس نظاره زو برین کان  | که چشم پاک خوابد امن پاک      |
| بوزنه فی حن ز از نارون به     | خراش از بهار صد چمن به        |
| چمن را اگر شست از گل سیاه     | نار و صحرای چمنی حیرت خیز     |
| بنامه که بکار انجا چه پرو است | نگار سپیده از کعبه که پید است |
| بی یاقه بقدر رنک کل نام       | ز باغم غنچه شد زین شرم در کام |
| زین کفتم سخن زین سینه کلشن    | زبان شد در دهانم برک سوسن     |

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| نار و در جای دل فرو کرد | بر از باغ جهان آید کشیر |
|-------------------------|-------------------------|

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| درین گلشن کس نمود کل روی  | نشد ما خورشید تقوید باروی    |
| نار و دل جدا از سبزش تاب  | که یکجا خورد و بازلف تیان آب |
| گلشن رو در و ابر کر است   | رکاب قمار سر و ش میت         |
| بسر و این صحن زو دست طوطا | که در عالم شکر کرد و بخوبی   |
| دل سر و ش زار آید ز ندریش | که فداست پیش جلوه خویش       |
| بهم سر کرد و کله عقیان    | بیل داود خطابی ناری          |
| ز فو و دست خورم ز نهان    | ز آب خضر روش ز بهر او ش      |

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| صفای بوستان صادق آباد    | ز فیض صبح صادق مسدود باد |
| درین خاک مبارک سر کشند   | به جبهه صادق سر کشند     |
| نهان جوی با سر و همه شوش | زینش غنچه کوشن ماکوش     |



|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| این بن از هوای تازه و تر  | در خفا ترا که شسته آب از پر |
| بیاوش عطر کل را شوق نمونه | بخاکش خورده آب خضر سون      |
| رطوبت در هوایش انجمن عام  | کرین پس آب کرد باد و راهم   |
| ز پر سبزی کس انجمن نیست   | دو اندر شب در کل سب         |

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| بود جام جهان من کر چه پر نور | ندارد نور تا لا بصفت پور |
| ریش پست کشتی با نمودار       | چو از پست عکس ابروی یار  |
| ز عکس کل در آب تشنه افتاد    | چنان که آب با فیض داد    |
| من و نظاره این طرفه تالاب    | بر کو جلد بعبه اور آت    |
| روان کو بکن در آب لایست      | که از جوی شیش یادگار است |
| شب منتاب سیر روی دریا        | کنه میهن دل مصطف         |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| پرو یا پسانی بر قوراب     | بکلهای گول خورشید راب       |
| قضا نسیم زبش آفندیده      | بخیز از موج کل طوفان ندیده  |
| لبا کبش به جز اولو لوی تر | در کشتی روان در آب کوم      |
| ببشتی از ته دریا نمودار   | چنان که ز دیده تر عکس کلزار |
| چمن با در میان آب جدا     | چو روی نو خطان در دیده      |
| ببشت است ای که کاشیر را   | پیر از مرشش میان آب در      |
| به به جانب کشتی روانه     | پیر و نیل شش کو پیر و او    |
| کشتی بای ای که شکست       | مکو دریا ندارد حاصل کان     |
| شده و مخمض من کشتی بهای   | ز لعل حیره مر یک لاله راب   |
| ز بکشتی فلک در زر گرفته   | جهان را کنج باد آور گرفت    |
| خزان کشتی رکش با پیکر     | چو طایر کشتی و چتر بر       |



|                                  |                           |
|----------------------------------|---------------------------|
| فرمان بر سفینه نازینه            | گرفته در برش کشتی نشینه   |
| کشتی بادین دریا روشد             | کلا پسان کلا ز جانت       |
| پس بدای کل اند این نازینان       | کل روی سبده شیشی نشینان   |
| هند بر آب دریا کر سینه           | رو در روی موج کل سفینه    |
| نظر بر طریش چون کمار             | برین کر طافت نظاره دایر   |
| بهار ویکر و کشیر ویکر            | بشتی در میان آب کومر      |
| کول در غنچه کی تری دواند         | کر باج اصل پیکانی ستانده  |
| چه دولت دارد این مالک            | کر آینه کوشش با بزم فر    |
| و راج این بحر را بیند چو در خواب | رو و پنجه دبیر عالم آب    |
| بود سیمین برایش درخیز            | ز صد کج زوان به هر حین    |
| ز بس کر قعر دریا سینه زومر       | ز غر و شد ز چرخ سینه کومر |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| دل از طوفان مخی بود و در بخت | فنون حرف و بزم کرد خاشاک      |
| کنطوس کشتی برمس ناز          | کر جاور زیر حشش کرد و شبار    |
| خو طبعش مایل خسکی شد از آب   | خو شد از عالم دریا به کر و آب |
| صبارفت و کچلتا ز اخر کرد     | کر اینک نو بهار تاروس کرد     |
| ز سوشی این بهار بوستان دود   | چیر چون غنچه پرون آمد از پوست |
| شکر مده م خاقان عطسم         | لب جدول بنی ایدت راعم         |
| پیکر را آچنان کلهها شکسته    | کر کوی بی باغ را از غنچه رفته |
| کل از شبنم روی غنچه زو آب    | کر دولت میرسد بر خیر از خواب  |
| وراده پادشاه مفت کشور        | بگلشن جن بسبب زمانه و تر      |
| کیزه غنچه خون لب را با فوک   | کر چشم بر کس دل کرد پاکسن     |
| ریش آن جن مکر و طبع          | کر اول کشته شمشیر و ازاد      |



|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| نجا کسیت ای خاقان کسیر       | که کشم از تو و کشیم دیگر     |
| و کر ز پس این بود است این نه | که بروی این قدر با چشم از به |
| زین مقدمت بخت بدست           | و کر ز قدرش سبز و چید        |
| مرا منته است از کشیم مقصود   | چرخ لاله را و غن بود دود     |
| سنا دلش در کشیم کمز          | بخت است این کستان ارم        |
| درین کلزار راه طعن باریست    | زبان سپهرش بر کل در است      |
| زشت کل سنان خرب و قمار       | که شلج کل سنان آید به حیار   |
| رشته بنم کومنه کل نه در کوش  | که میرد لبان را کرده خاموش   |
| بود و پرده اینجا صبر میل     | که از افغان بر بنجد خاطر کل  |
| به سو و چمن کل بی بود باد    | چرخ کل چشم گرفت              |
| درین طراوت مایه ارا          | تدو بهر دین گلشن بهار        |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ز کس سبز و برایش زو اش      | چو افغان در زمره ووشش باوش  |
| که زین خاک خواهد زعفران است | که کل از خنده بسیار است     |
| پر شام از آن کیوی سرش       | که باشد شانه از بال تدوش    |
| ز بس سکیفت پهلوش سمش        | که کلش رفت بیرون سپر و آرا  |
| بخند بر زمین حرف متنا       | بعاشق شود باد از سبزه باغ   |
| صبا مرکب دواند از قضایش     | رطوبت عشق و زرد با حوایش    |
| بر کف و بوی گل مرغ سبک      | کل شب بر راکند آرد و خجک    |
| کشوده غنچه خون بلبل پروبال  | صبا افغان و غیره اش در بنال |
| کن کوه غنچه افتد کل شش      | زرد و دم من یک پاره         |
| شینه ی صده ای خنده کل       | و میوه ی ناله از بهشت بلبل  |



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اگر عسل به خدای در ایام       | ز آب شسته چو لطلب کام         |
| پیکند را بکر زین چشمه مخور    | برای چشمه حیوان می مرد        |
| خدا و قدر این آب آب حسین      | از آن تن زده و میانه ازین جان |
| صفای چشمه من کز چند و شک      | نمایند آب آب آب شک            |
| عوه می را که رخ شویند ازین آب | تا به روی ازین مشاطه و جفا    |
| بود که بیدار ازین آب میب      | بال آب نماید سیب              |
| برو که ابر ازین سر چشمه مایه  | یغده بر زمین از ابر سیاه      |
| اگر این آب پوی باغ لوم        | یغینا چو گل از شش رود         |
| درین سر شسته کرد و دید نیست   | بر کو با و بوی پس من را       |
| منغانوی بنگش نشسته            | که باز از بلور از وی شکسته    |
| و زبر که اگر زین چشمه مصر     | کین شک سیه را شک مردم         |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| نوش آب خضر از بی نصیب       | که بت از آب او به دروغی    |
| اشارت جانب این چشمه از او   | کند انگشت را فواره نور     |
| خدا و آب کوثر این سر آب     | شرافت قرض کردی کو لطف      |
| چه بجز نمکند این چشمه نوش   | که دایم و یک پرورش میزدنش  |
| کند که امتحان پردای آب      | نیار و چرخه مرجان و می تاب |
| می آید بچوشت این آب ز تش    | پوش کوه حمت پهل و میکش     |
| مکیا قوت اینجا آب خورده     | که انش آبرویش را بنسره     |
| از آن بای زنده خور ابر قلاب | که در تش جبهه از پردای آب  |
| و به لب تشک از آب صید       | خط مرشش بر لب عمر جاو      |
| خداوند امیند اتم چه آب است  | که چشم خضر بر وی جان بست   |
| برین چشمه چندان در نشتم     | که در یار ابر و ز خود شدم  |



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| بروی سبز دمای صفت کشیده    | چو رنگ نهائی تر بر روی دیده |
| و مادام چشمه از مای طپیدن  | کنه چون چشم انداز پریدن     |
| ولی کاین چشمه اوید است چرا | کی از چاه رنگه ان میخورد آب |
| نیاید تا چشم بر کز نیاید   | برین حشره میباید پنبه       |
| چو سپری حدیث باغ اچول      | ارم بر سینه داره و باغ اچول |

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| چو آمد پیوی باغ بیگم آباد | صبا درخت جاوید فستاد          |
| لوس مشت دین باکر گلشن     | کیمه و یا پسین را غار دین     |
| کل آن باغ را اربنس جیاد   | نگاه کن پیش برشت پایاد        |
| برون ناید رنگ از سر سار   | پنداره و خیره را تا تمل عاریه |
| نباشد جمل شب تو درین باغ  | پیش من جد هم کو و باغ شود باغ |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| چو رنگت از غوان این حن را    | کو رنگین میکند خورش من را    |
| صبا از جنبش کی میباید باغ    | پریش می زود لها کرده تاراج   |
| ز چینه باغبان اینجا کل از شش | که یار حیدر کل بر دوش از گنج |
| بدان سبیل حیده از گنج        | حلال لاله باد او من پاک      |
| غدا بر سبز و این باغ خورم    | موفقا کست روز و شب شبنم      |
| ز بس و بس آب کوید اویش       | بود و پرده حدت خدیش          |
| پر حوت و خنجره و رنگه        | زبانم و منال برسان زده       |
| بر کرد این حن بی مست غار     | قماشانی زمرگان کرده دیوار    |
| ز بس کیوی سر دوش بود پر پست  | بر کردن مستی از اطق شاد      |
| درین تبتان سرا از پر و شاد   | زمر جانم حیدر صده حشره آباد  |
| ز پر دوش سایه کی میرخت بر گن | قیامت هوش کجاست بزنگ         |



|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| چو آمد سپوی باغ آصف آباد  | سیدمان ملک خور ارادت       |
| بایش آب زرم چون سیه نو    | که این کشته آن چاه خیزد    |
| قرین میکشت با این شمه زرم | اگر می بود کشته آن جسم     |
| می باشد که از تر اندین آب | نخستین صدمه محضه درین باب  |
| اصافی صاف تر از ماهی مین  | کرد برده بختی از دم تیغ    |
| بل فیض روانی میشت ند      | که در صافی پشتر صاف بند    |
| زند چون شمشیر جوش از پروی | مانند بر فلک خورشید رات    |
| زاشامیدن این رنگ کوثر     | بود بنگام خضه آب و دیگر    |
| بود سرچشمه تسنیم و کوثر   | ز فیضش باغ رضوان تار و تیر |
| مبین آب است آب زمیگان     | بروز خضر بشنو که بهین      |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| در شرق تا به غرب کمرش تپ   | چنین سرچشمه و یک نیایب      |
| درین چشمه غایب مگر نیکن    | چو از قیامت پانصد و یکین    |
| بود بر خاک حیف این سنگ زرم | بروی سبز میزید چو شبنم      |
| ششم روشن بود زین خسته آب   | بر کو تیرگی را کرد منتاب    |
| رشتش چشمه سر که اولند      | سازده انگشت چهرت تا دانه    |
| رشتش آبچیان را چمن تر      | و پانچ کو ارایش کوثر        |
| بود برنده تر از آب شیره    | مخزاین آب تا از نان شوی     |
| بناشد چکری بهره زین آب     | بیا که سلسبیل و فیض دریا    |
| بود بر زنی سرخیل خوش       | برین برهان قاطع تیغ جوش     |
| نخستین سرچشمه و رنگ جوید   | که دست بر شمشیر چو ان بشوید |
| محیط از شرم یک آب و یک     | عرق از جبهه که هر کند پاک   |



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| فوت از دست نهش کر بخت       | زینت و بعد را نم تو بخت     |
| چو شد که خضر را هم خبر داد  | رسد این چشم را دور یا بغیر  |
| ز فیض ملک شمیم است معمور    | ازین هر چشمه با چشم بود     |
| اگر ذوق بهار و سبزه آید     | بجز کشیم در خاطر نیاید      |
| هر این نغمه مالد و مبدم گوش | که بیل در چمن عجب است خاموش |
| ز لب مهر خنوشی زو و کبریس   | زبان را در پس دندان مکن پر  |
| چه خاموشی چمن را کوس فرست   | فغان غنچه لبان بی اریست     |
| مجدد جسم و الطیقت کوم       | زبان بی سخن بر گیت بزم      |
| ز رویای سخن از یک صد        | جفا بی توان کرد از کهر پر   |
| چمن روحت پیکر جوهر جان      | چمن را پس منت بر سر جان     |
| کسی را بر چمن گشت رویت      | چمن از ملک جانت از دست      |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| چمن ساز چو آن چمن کمن را   | پرست است هر که درون سخن     |
| چمن مینوی بودی کرد ایام    | بزدی بچسب را بچسب نام       |
| چمن را که قضا از عرصه رفته | بیا که کس چه گفتی تا شینفته |
| زبان کن سخن بکار باشد      | زبان صورت دیو ارباب         |
| چمن حس وجود کاین است       | چمن سپهر ایزدات و صفات      |
| ز لب طبعم نیکو گلشن آفتاب  | چمن باغچه در یک پرهن زاد    |
| حدیث کل چنان افیاض است     | که بیل آمد و پروانه امش     |
| بقری کفتم از سر و آنقدر من | که طوق از منم سو دشمن       |
| ساکت تر نباشم چون چمن را   | که حرف من بکین سخن را       |
| زبانم حرف کل چون کروغاز    | بجای گوش کل را شد دهن باز   |
| سکایت انقدر کفتم به زبان   | که اعضا می شد از برای کلمات |



بناخ فکر این کلشن پستی کفنی دارم ز کجی بدن حیات





بسم الله الرحمن الرحيم

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| او دوشستم باوه نابی که میوز  | خزده ام از بام خضه ابی که میوز |
| شب هفتم برده بود از بام مطرب | دو تبار چنگ مضه ابی که میوز    |
| تازو عا س کشه ام ششم دوشستم  | باز و جو کرده ام ابی که میوز   |
| قبله تجار را گویند ابروی بست | ورغزار نیست خرابی که میوز      |
| شد مقیم گشت ویرانه بیا دوست  |                                |
| ایست قدی کنه نیایی که میوز   |                                |
| شام خلعت گرفته رجب اقبال     | زان روز خوش نماز جهان خراب     |

بر نام

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| بر نام چنگل ششم روز خوش بود      | زان روز خوش نماز جهان خراب    |
| بر نام چنگل ششم روز خوش بود      | خو اندیم سرور و ورق آفتاب را  |
| پنجم نفس میکشتم و جای نیست       | کرده کش بلای برآ و شراب را    |
| از پسوخن منال جو کوی جسم نیا     | سپیده کس شعله امانت کباب را   |
| ساخته و ز باطن مینا طلب گشت      | صبح است سر و پیش قدم آفتاب را |
| قدی و لم غل سپید روز حیات        |                               |
| نموان خراب کرد سپیدی خراب را     |                               |
| بی خردی که زوار پیش و انغ ما     | پروانه اتر اکر کند از چرخ ما  |
| چون دیده دور شد رتور که کند برید | تاز کنی رسیدت است اینغ        |
| یک روزه عیش باش و محض دو کون     | عاجز بود زمانه ز برک فرغ ما   |
| از کوی عشق خضه بب پی نی پرو      | سر موی اگر شود قدی در سپر ما  |



ایمیداریم خیال تو همس فغان  
بارش خیال خزان برده و فغان

بوی محبتی بگل و لاله درینافت

اندرینش بکشت گلشن اینان

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| نه پیاپی که کند باد صب یادم را   | روم از نو پست اندامم که چاهم را   |
| بکند نر زلف تو گرفت بهار         | انکه خواجه کند ارقید تو از ارم را |
| دشمنی گزنی مید او مرا ایام       | بازان و دیر پست که مرا نکند یام   |
| دوش و شب چرخ از سر کل من         | نال کرد که آورده بهر یادم را      |
| انستم کرد شب جگر که در وصال      | نوتوان کرد بصد عدلستم شام         |
| شاد از انم خجالی که چو ویران کرد | خای چون کل نوتوان پسانم آباد      |
| ایچنان روز فغانم بخواب که دوش    | سبح خون ابد از دستم بود           |
| کدم ترک نظر بازی خوبان           | بخزان شیده نیا موخه استام         |

تا بود که یک آبا و شو و خانه ما

ما از ان سوختن کاینم که معازل

عشق پرست به بنال و لم میکرد

برم میخیزون نایست کم از عسل

چون تی دیده که آرد بکسی روی

حرف دیوایشیندن خرو مندی

چون سپید که بود بر سرش سپید

سر که آرام مکند دل دیوانه

|                               |                        |
|-------------------------------|------------------------|
| والا نشان طنیت جنون شست       | از روی هم شسته قضا شست |
| چون دانه دل بخشود و حرم مستیم | محب آبیاری برق بکشت    |
| بنیاد ویر برب در بای حبست     | ازینک کعبه فرق بود شست |



|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| زود که در دم من بی صبر و آغ خویش را | اول شب میگذشت مجلس چراغ خویش را       |
| که بنامد جسم همیشم جمیل کو مبدا     | بیکل تن کرده ام چون لاله و آغ خویش را |
| میگسار آن مکر و خونا به پوشان بکرا  | بر جویان آن پیام این آغ خویش را       |
| یقینی دارم که در فصل چمن معانی      | برق شایقی چو اورت به آغ خویش را       |
| خشت سده مغرم ریود اغمزد ساقی کجاست  |                                       |
| تا خون خویش رسا زدم این آغ خویش را  |                                       |
| اگر چه خدمت مبحث حلاوت              | چراغ میگوید روشن شد از پالاد          |
| بشکافد میگرد بازوی خنجر             | میگشود اگر راوتیسه نالاد              |
| چو کاس که بآن می خشم آن اند         | بی درون و بیرون شسته شد پالاد         |
| ز یکس جبهه زار و دشت ز غم و ز       | به آب زرنوب کپی سپالاد                |
| در شمع فخر اولست و در خون           | بزار شرح فرویت بر مقالاد              |

باز

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| چون لاله خروتن شده بخت سیاه     | پژوهی کرد بهار از یک ماه    |
| در چشم غمزه رنگ برآورد نگاه     | روزی نبود آینه چسب در نظر   |
| ایکس کی می برنج سپید ما بنود    | کیه و مکر ز برین سنان یک    |
| قدسی کفایت در سبب سینه          |                             |
| رخسار زرد و دیده پر خون کوه ماه |                             |
| خروش کند خیال تو بجان کشید      | اش کل است دیده بجان نهید    |
| تاب و دمه خون نشود بر زمین      | در شیشه و آینه ارمی بنسید   |
| تسیم شو که اجر شهادت مینه بند   | در کوی عس کشته در خون طپید  |
| باز که در فراق رفت عکس دور      | حال خیزد و آب سیه است و دید |
| زوق طلب که دل کلین من کجا       | لذت زیاده نیست لب خون گید   |
| بیدر که بنال که سیاه اگر شود    | خوبان نمی برند دل آید       |



|                                      |                              |
|--------------------------------------|------------------------------|
| از قش که چاک است لوح سینه            | به پستی که تو هم دل شور کین  |
| از خیره چشمی خود سوختم که یار ام روز | منور در حق است ارکان دین     |
| رشتیان خدک تو بعد مردن هم            | شوند زیر استخوان سینه        |
| باب و دل آسوده در عشق کات            | که سبک تازه کند عهد کین      |
| ایمید خسته لی از ناجی می ایسم        | که عشق داده بطوفان جسم نصیبه |

تو که می رنجا به جسم خزان کید

که در کار بود عاجز از فرین

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| از جان به بخت ابل می پس م | اش غم که تیر کین رخا پس م |
| این شمع حش که نیت به کی   | که بهشت باغش مدان بچکس م  |
| برین مایه نیت بال میضنه   | افه به حبیب بال بکس م     |
| به کام عرض حال زین چین تو | در سینه چون سباب که نفس م |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| و بنال که روان بلا عشق میبدم | او از میکند به زبان بر پس م |
| ای غنیه لب نیت در بر تو پسته |                             |
| کشتن را مبارک و کج قفس مرا   |                             |

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| تاز وین کستان کردم نگاهش          | خود زدم آتش برست خود کی دلش         |
| شکر و دل کشت از جگر او بیم مرا    | به چکس خج و میند اندکانه خویش را    |
| پنج کار افتاده ارکان روان فداوه   | در مقام شایس نظم کم کرده را خویش را |
| میشود معلوم سوز سینه از دو و یک   | پنج مشک آورده ایم با خود کو خویش را |
| کشم از سوز و درون منی و دلهما سید | وای اگر میدادم از دل خضر خویش را    |

نیت قدسی شام تنهایی بر او پس برهم  
چون ندارم غمت نجو به سیاه خویش را

|                                |                         |
|--------------------------------|-------------------------|
| از رنگ با و صبا که چه نوبت جان | ولی زبرک کل آریست شهبان |
|--------------------------------|-------------------------|



|                                       |                                  |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| خوشتم که ز خن که فزونی توان کرد       | بوقت حیدن کل از کل شیان          |
| مراست جذبه شوقی که مرا کجا میرم       | مرا بکوی تویی اردو استخوان       |
| نزارشکر از آن غصه چمن دارم            | که کاش که بشکوه که و نیز نه زبان |
| پیری ز غصه عاشق من و فی اند           | کپی مرا کند آغاز بوستان          |
| چه گریه با که کند بر بضاعت کم خویش    | چو ابریا و کند چشم خون فشان      |
| خوشتم که تا سر کوی عافیت رفتم         |                                  |
| کسی ندیده و قدسی و گزشتن مرا          |                                  |
| غم عشق تو در سر دل که محکم میکند جا   | بود اول حکایت این که جان کجاست   |
| بجای که در و کل دیده و پر خون و آن جو | بت من زین مهر که که از او ان گشت |
| کی از تبه اعی عشق نیست خواب را        |                                  |
| که طعنی نیست از که و کار سید جا را    |                                  |

|   |                               |
|---|-------------------------------|
| کو سرانجامی که شب دشمن کنم کاش          | آورم شمع و دست ارم دل پروا    |
| بی لب در پای کلین نسک خالی مانده        | میکنم میل خیال شیان سپا       |
| کلبه بی سرانجامان چراغی که در           | ما رنجانم از خود خاطر پروا را |
| خاک بکثیف از دیوانه بر کمر عشق          | شاه خراب است و زلف دل و لوارا |
| در اول قدسی که با مردمان چشم            |                               |
| محرمان این را از توان کرد و هر یک از را |                               |
| کی حرف نامش کند خاطر ما را              | نخستی سرانم نبود با و صیب     |
| در سایه دیوار خودم خفته غمی نیست        | کر بر سر من سیاه نضاد و ص     |
| کرده و بکارم میادارد از دل              | ز نهاریدم مکن اظهار و ارا     |
| اجابت علی بخیا که کوشیدند               |                               |
| الفنا و صلائی نزد این که ارا            |                               |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| دستیکه فغانه دارستی مرا     | وارستی مباد ز دست کی مرا     |
| آپو کی شربت مکمل کرد        | دشمن طلب گشت درین گلی مرا    |
| ریشم ز ناز کی سکنه شیشه ولم | در برکش ای نسیم بهستی کی مرا |

قدسی روم به زرم حریفان طفیل او

هرگز نخواهد یار به دست کی مرا

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| فکنده از نظر دیده چو دما       | ز خویش کرده جداش چو دما        |
| نسیر گلشن و ملت پر طرف برسم    | بغیر از یک بدل سپیدی خود مرا   |
| غزور کعبه روانه دین بکشد       | و گرنه به ساق حرم خود مرا      |
| روا دار که کرد و میرد خواش غیر | و ابر کس نمی گزیند چشم بود مرا |

همه بجز یکم گشت از آن بید

که زلف از آینه دل توان زدود مرا

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| نخبر کرد خبر دار و مسل یار مرا | صلای گشت خزان سید بهار مرا      |
| ز عشق شدم آسوده زار برستم      | و زویش این باد و اجف مرا        |
| چو گفتش ز دوستی که بخونم گفت   | که برای همین است به روز کار مرا |

|                                   |                         |
|-----------------------------------|-------------------------|
| یکی بود به نظریستی و پستی         | تغافل بود و در حق پستی  |
| بی رست من طعنه را که گفتم         | ز پیرستی او حشمت رستی   |
| بود بدید و ناوید و برک کاه چو کوه | بندقت در نمایه فلک پستی |
| گشت موسم اندوه قیش آمد            | رسید نوبت ایام تنگدستی  |

عجب که روز جزا هم توان عتاب کرد

عذاب کرده عشق است ملکدستی

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| اش مزاج من بگذار این حساب | چین رحمن فریده کسی افتاب |
|---------------------------|--------------------------|



|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| نور نظر پگونه سپوز و بیدار       | جانی که برق عشق بسوزد و نقاب |
| اسکم تمام کشت چو آتش ز دم        | خون بر طاف شود و بسوزد کباب  |
| بر دیده شده حرام نمودن که عاصیان | اول حار و سگپند عاصیان       |
| بوی نگار من بر حسن و بی ای نسیم  |                              |
| کردی در رشک و در رک کل خون گلاب  |                              |
| خوشم بر و کن ای دوا عذاب         | کن کن کن که عمارت کن عذاب    |
| چراغی بومید اتم ای شمس           | که ذوق کری عشق تو کرد آب     |
| چو مگر میند اتم اینقدر دلم       | که جای بر سر آب هست چون بابل |
| عنان لطف نمودی و مایال نمود      | پس بگفتی سیه که آن رکاب      |
| مس از قضا بهمین شد لم که چون قد  |                              |
| زیر و قنمت ازین در هیچ باب       |                              |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| و بل جان سپهر آن گمن را بی را   | مده به این و فانی و پوفانی      |
| برک عمر ز بریدم هر که پوستم     | کسی نخواهد چو من حرف پوفانی     |
| بجز تو قدسی اگر داده دل بیاروگر |                                 |
| قبول کرده زبنت دعوی خدایی را    |                                 |
| غیر تم نوشید و چشم تنان خوب     | اوه جاد و پرده دل طفل خوب       |
| شاید از اسفندیهای دلم یارو      | ای صبا اسفند کن لبت خوب         |
| معلی بر خویش می آید و مکتوب     | تا گرفت از دست قاصد یار مکتوب   |
| کی کشید دور از آن رخ و نظر بکس  |                                 |
| بت عشق از غیر تو سفت بهتوب      |                                 |
| آه پسر فخرش رسید پر ما          | نخل امید بن که چه بر میسد پر ما |
| خون میکند غمت بگویم راه را      | تا یک سب از خون جگر میسد پر ما  |



|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| پیشیم بطز حریفان بر منیت        | پساقی می اسبوی و کر مید چرا    |
| افتاد ام بدم کسی که غور سپن     | نی میکشد مرا و نه مرید چرا     |
| قدسی شود چه مهر که رستخیز کرم   |                                |
| دل بد کن که عشق نظر مید چرا     |                                |
| بود ز تو روشن بصد و لیل مرا     | که روزی تو باشد شب حیل مرا     |
| ویل سوختم رو شینت بید حیا       | چو شمع کفن کن کردن بود لیل مرا |
| چشپ هر پهل نستی دارد            |                                |
| لب تو پیانده محتاج سبیل مرا     |                                |
| داد و بکشدن چمن باد ارغوانی مرا | میلان کرد و تسیم غزلوانی مرا   |
| رازم با نقرش نی رکس پویه        | از دل بست چون آیدش نی مرا      |
| مرطوفه میخانه کریم از من بچوخت  | ریشناش حسن دارد و پیشانی مرا   |

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| کاش هر سوی مرا می بود چشم حیرت     | وید و تنابر نی ایچیرانی مرا       |
| زلف و زبنتم قدسی حرابایت           | از نسیم و شاد تعلیم ریشنی مرا     |
| دل و دیوانگی در گوش کیه و پند وانا |                                   |
| جواب از حدی که شود تواند روی       |                                   |
| نیسی کند و بر شمع کل در شمع کفن    | که خاری شکسته و سینه از غیر زلف   |
| در آب دید چون که دایان حویلی       | که سودا که یارب در خوش آورد       |
| مر اجمعت زندگی و استیگی کست        | بهر افهم هر سروا کل بون دم اگر یا |
| هر کوی محبت مشک باشد بر بسناکان    |                                   |
| خضای شهر زندان منتهای اهل حصه      |                                   |
| نفرشته ز و ام غبار تنگ ترا         | کسی می کند ای دل فضای بک ترا      |
| زبک تیر صید در نظر دارد            | غلط نموده بر شان پر نکات ترا      |



|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| بزم شکست و لم از دولت بی آید     | چه امتحان که کز دوشم پدید آید |
| عقاب و صحرایان را زوار یکدگر آید | کپی حریف غنچه زبان جنگ آید    |
| نفس سینه خان قوی میکسم دشوار     | که کوی از دل خود میکشم یک آید |

بزمش زنده تا زنده وی  
زین خیمش ربانی بهادریک

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| شد و باش که هر حسنم نگیرد          | صید کمان خورده دانه دست بر آید |
| جز کن چند که توانی که روز باری آید | بر زبانش که بگریه خان کز آید   |
| بر سر دیوانی آید ز دهر سر کویتول   | تا به کردن شکسته زلف جویند     |
| صیدل نزدیک بر غنچه دایم دیک        | ای شکاری باغبان صحت قصیر       |

که خطای زلف قدسی حرف نمیدانی  
کی کریمان بر تو یکیزند قصیر

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| خوشم که صفت خان کرده شناس        | که چشم از هر کان کند قیاس مرا |
| چه غنچه با کربان نهضه در مرده ام | خدا و کار خطب ره در لبس مرا   |
| که کوبت بتاراج هشیانه چند        | درین خرابی کسی گوید ارس مرا   |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| چند سوز و بر حسنم شمن حاسا     | اشی خواهم که پوز و خرمن افلاک |
| چشم مالک است چون خورشید را آید | و امن بای بود سایه چشم پاک    |
| سوزش مانده ز حلق را که گشت     | چون و آن بی شورش از دوی شک    |
| به قبل عشقار من ویری آید اهل   | خضیک عمره ز فکرس حالاک        |

بر سر خاک شیدان ش از قیامش  
چند در و سر و سی آید و کان خاک

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| مانده ماند صد سخن آرزو مرا | لبسته نا امید ازین گفت که مرا |
|----------------------------|-------------------------------|



|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| من آن خال خط خدایم مهرش کن      | بیل نم که پست کند رنگ با        |
| چنان بیاورد درست و دانه         | رو بخت و پست بر سر بیا          |
| قدی چه حالت است که آلوده رشوم   |                                 |
| هر چند آب دیده و پیش شوهر       |                                 |
| بکفر لعن آن بازه کرم را         | که تازه ریخته خون صد پل را      |
| ز صد فون کسای داغ بر دل کس      | که چکش تو اصف کشته و نه         |
| قیامتی خرابیش بلند است          | چه نبست بقدر تو سپر و پستان     |
| شب صال اگر حضرت نظاره           |                                 |
| چو شمع بر سر مرثکان فدا کنم جان |                                 |
| در راه تارودنم آن نازین جدا     | بستمش جدا خاشاک و بپتن جدا      |
| چو زبانش با تو عالم رخ نماز     | توان حج سایه کرد مرا از دین جدا |

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| از لذت خدا که پستم عضو خرم      | هر یک کند شپ تر آفرین جدا       |
| من ترک عالمی ز براتو کرد و دام  | از من شو برای آن و این جدا      |
| قدسی ندیده دولت و صلت بخوا بتم  |                                 |
| از چو تویی منت و و کپی اخین جدا |                                 |
| میزد شمر تدیر شب و روز مرا      | مصلحت است بدین مصلحت امور مرا   |
| پست حق منکی بر نفس از دیده شو   | اگر چشم بدش نکند دین روز مرا    |
| طبع افسانه شود از فکر حقیقی خرم | اگر کند کرم یک بیت کلو سوز مرا  |
| می برادر یعنی بر سر جسم حوصبا   | با الهوس کرده خیال بوس اندو مرا |
| کرده کشت ما داغ خجسته قید       |                                 |
| چو کند بهر ازین کو کب فیروز مرا |                                 |
| شبی هر کس ز برم بستانی با خدای  | ای صبا برون با دیده و آبرو مرا  |



|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| پس از شمع بزم یاد دل بکر و میهم | که قیامت ز منی گوید و رسوگت خود |
|---------------------------------|---------------------------------|

دست بی سرانجامی خنک کردید و کم قدی

که مری بایش کردید تا پس انداخته خود را

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| برای پوختن یک شعله کافی نیست غم | صد اشک باید تا کند روشن چراغ غم |
|---------------------------------|---------------------------------|

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| بهارم خوری از تازه رویای و دوا | و گر خنجر وار و بدل پیمان و دوا |
|--------------------------------|---------------------------------|

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| نیم کم کشت سوز چرخ آرزوی کل | چرا ابرو پیر و زنجیری پر چشم |
|-----------------------------|------------------------------|

|                               |                                     |
|-------------------------------|-------------------------------------|
| زخم خنده جسته خندل جان با دای | بر غم با دود پر خون سا پر کن این غم |
|-------------------------------|-------------------------------------|

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| پریشان شد و مانم ای نسیم صبحدم | ز بوی سبیل زلفش محط کن و نسیم |
|--------------------------------|-------------------------------|

و لم اطلق محسوس می غم کی بودید

فراق حشمت پروانه میسوزد چه چشم را

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| از بوی دریش ابرو نام دل افکند | استین سوزد اگر چند غم چندان |
|-------------------------------|-----------------------------|

بسم

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| پس بگفت بر بابل پراز دکن | معصیت نرسد می آید استغفار |
|--------------------------|---------------------------|

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| نشد که در سینه دل بی زخم تن غم | تا نکرد خون بخت و خنجر کلزار ما |
|--------------------------------|---------------------------------|

خویش را قدسی بر تنش ز بوزان بک

سنگ دین بکشد کرد و سبزه در ناز

|                                 |                          |
|---------------------------------|--------------------------|
| سهم کرده ام و لم و شپشت مسمم را | میندم شب قدر روز ماقم را |
|---------------------------------|--------------------------|

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| بکشتی که نسیم دلم گذشت بر آن | زخمدل توان فراق کرو شبنم را |
|------------------------------|-----------------------------|

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| در این ششم خون بیک چنان شوم | که العطش ز کفر خیزد آب زمزم را |
|-----------------------------|--------------------------------|

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بکیش رعن از دین اگر بنزد آب | برش صبر بری صبر و دما و دم |
|-----------------------------|----------------------------|

ز بس که دل تو مغول بود قدسی

که در حسره زده نیت شادی غم را

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| خط تو پیر کرد و دیده تن را | لب تو تار کشت درون مسیحا را |
|----------------------------|-----------------------------|



|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| اگر کرد از دماغ دل روشن چراغ لاله    | بر دل من کاش می افروزد و لاله        |
| گر ز دل چشم منیر و ز از افسر گشت     |                                      |
| و دود دل بر سر منی باشد چراغ لاله را |                                      |
| پرسوزده ز بحر گرفتار خویش را         | بیکر سکت یکلی پش رویش را             |
| بیدار دوست چشم چرخ عالم              | و بسته ام غریبت مکار خویش را         |
| بر منصل دوستی بود کار دیگرم          | سگرده اگر یافت ام کار خویش را        |
| قدسی موای باغ و لب جوچه کنی          |                                      |
| در یاب فضل سایه و یو اخیس را         |                                      |
| طاعت کوه میکرد و زنی مجنون شیدا      | پس از فوج عاقل یکب و یو اخیس را      |
|                                      |                                      |
| چند اشک و وصل و ربانی بی نصیب        | چند باشد که شمع از آواز پانی بی نصیب |

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| نخ پیش از من که نظاره بر لب           | کر نه خوان کرم کرد و کانی بی نصیب   |
| چند ایم رسد راه و ز پرسم خوی تو       | پشتم از نظاره لب عانی بی نصیب       |
| وقت رحمت چشم قدسی با منور از راه کرم  |                                     |
| ما کرد و در استخوان او همایی بی نصیب  |                                     |
| سته بهار از تو به کرم یادیم اکنون گشت | میرسد کل حق توان اینا و کلکون گشت   |
| مسکین محفل قلم سه پای پیوسته          | حال چون باز کان برقم با حزن گشت     |
| خوشتم ریای لای پوششی کرشم             | ما کرد و در سر یک نیزه بالا حزن گشت |
| بر دل شمع میدام که ناخن نمیزند        | اینقدر دامن که خون از دیده حزن گشت  |
| چهره دشمن بد فراموشی لعل و دوستان     | کین یاران با من از به مهری کرم گشت  |
| کریم به نمانی خود نیست قدسی را به     |                                     |
| مخوژ و افسوس ایامی که بر مجنون گشت    |                                     |



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| مرکز اشتهای می نوشته به منوبست    | پارسا در صفت ناشستن منوبست        |
| در چنین فضایی که بیلست و کلکست    | گر میسر به عهت نالی منوبست        |
| پیر پوشتم اقصای نشان زرقم         | مرکز حاکم کف مضمونی درین منوبست   |
| که مجریان شکست حال زینجا می زند   | پیشتم غر بر قنای کریتصوبست        |
| در میان تناسر قدم دیو است         | لیک مخنون تو بودن کار مرصوبست     |
| ابتدای عشق رسد جز بر بال من       | در طاهر جوش اطاعت منوبست          |
| لعل ششم خورش بر بال کجور میکشتم   | طالب دیدار ازین خوبرو منوبست      |
| دل چو پر خون شود کذا ز خالی دیدار | شیفته ماسعی بود پیمان عالی منوبست |
| از سر کو تو قدسی سوی گلش کی رود   |                                   |
| جلوه شمس و حسن حلو و مجربست       |                                   |
| ملهم بوده حسن کل سیراب روت        | آیند من است که از آب شنبست        |

بیت

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| رفی زوید و یک رفی برون دل          | من تیر بخت و خاندان صواب روت        |
| با آنکه در چراغ دو عالم منند و نور | اشنم زور دل اجباب روت               |
| در عشق می عقل همین با کمره ایم     | حنین نه از کتک و این باب روت        |
| می ده که چون صراحی سازد و نغم      | چشم و دلم نور می ناب روت            |
| حرف دل صبر ز قدسی کن قبول          |                                     |
| کاثر صبرش از دل پاسبان روت         |                                     |
| کشته زینان زلفه اکس که مصیبت       | عالمی ابروه از یادم که در یاد روت   |
| نا که کردم بر کشیدم از حسن چمن     | کر می عشق کل و بیل من روت           |
| مرکز ف از دل غنای بر دلم است       | مرکز کلمه شمع در محنت روت           |
| مکذوب و در خاطر حیا و حید از دوستی | و شمع جان پست اکس که در یاد روت     |
| در شش سینه من که نا توانی عجم      | کو به شمع منم که کوئی که در یاد روت |



مطره بر دریا فرونی میکند در عشق زده  
عمر با شاکر و من بود اندک است

ز دوی رویم نه ازیم است قدسی زینت

رنگ زردم عذر خواه تیج جلا نیست

ای که عشق کوشش حلاله و اعجاب است  
جز و سیه که فاکس چرخ کجاست

نظاره کل دنیا و حیل است  
دل که خفته مجلس بهار و باغ کجاست

سیم عایف از ملک مایه خنجر  
یک شوری که غمت دوبره فراموش کجاست

بید و خون ز دلم ویر ویر می آید  
کسی که زود کند با و در ایام کجاست

بکوی تیره و دلان جا نکرده ام قدس

درین بمن که نمیشی ان زان کجاست

دل یکی در مطرب سینه و ان کجاست  
به یک پروانه در سوچان و کجاست

ای که او را زود و سیه می آید  
پیش ندان خرابش پیران و کجاست

ساقی با کل شبنم از این کجاست  
مطرف نک و کبر میکند رنار

شیشه را که دم لب قی چو ساعه کجاست  
هشتم در با و پیمانی دلی و کجاست

طعنه و استکی تا چند قدسی را هنوز

بر دل از هر طعنه زلفه و ان و کجاست

بیشب را و چون ششم ششم کجاست  
استک و انام کوفه اسم از کجاست

بهره را بش ندارم لذتی از کجاست  
یار است ای که امر و زاذره و کجاست

آنکه مثل بود عمری عالم از ما و کجاست  
دشمن نامن بود برین حال کجاست

الحذر از راه قدسی کاش مش از دور و کجاست  
تا لب سینه آتش بر سر کجاست

سر سر می من از دور تو در خیر است  
ناله ام نمندی نیت که کونی است

تندی خویش از ناله بسته لبم  
ور خفیت مرغان چمن و کجاست



|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| عایق سینه اش بکار نیست       | یکم حسد بود افس که بد نیست    |
| نسبت به باب علق چون          | هر یک یار شود از دو جهان نیست |
| شیره یار است را که بر من اند | ملک پس تو محض من نیست         |

قدی ارجل روی لاف چنی تو فی است

عشق همراه و خرم مصلحت ایشان نیست

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| کشت فضل کل خیرت چمن است    | و دواج که در ثواب حذر من است |
| برای حبس بن خیز و دارم دست | اگر چه پر نعم پاره کفن است   |
| کفایت دین بقای نازیب است   | خیال که در مجنون و کوکب نیست |

اگر روی پیر غریب است و غم قید

و اگر پیر کنی غمت وطن قید

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| ایمیدار شوم نین جان من غناست | و یکی دارم بصیرت بر سر من است |
|------------------------------|-------------------------------|

باش

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بر شیده دیگری تیغ از مودن حوت     | عشق را بس بودی مهری اهل است      |
| در حریم وصل خود من دلم از غم کن   | چو نمیداند که در کشتن من غناست   |
| اگر که بر زمین دارم قدم از دیدم   | حیرتی دارم که نقش پای او بر جاست |
| دیدم که بایان خود تا دیده ام دایم | باجهال بود و اما نگاه پاک است    |

سبیل و کل پرده تا بر شوی تپه اند

زلف غنچه بود که ام و روی شاکست

|                                 |                            |
|---------------------------------|----------------------------|
| ز انچه در من تو دل صد بنیو شکست | خون سالاری و رنگ شکست      |
| و مشکشان که شمی صدف پاره        | بیکاشمی و دل صد شکست       |
| تاکی و بیم حله و رنگ تپه را     | هر کس است آینه باجاست      |
| هش که بود کنت پر این است        | طلوع مکر که خار سپای صباست |
| از خار عین دلم را تو نیست       | بازم زرب که از خاری است    |



قدسی بجام خویش مرا انتخاب کن  
چون نام یا قفس در مدح است

چشم صفت حنا باشد کل و خاساکست  
پاک بین ابر جانب نظر پاکست  
عالی قنیت یافته اما چون  
کس سیرا ولی بسته فراقست  
قرب بعدم نشود موجب اطلال  
پیش بود از دکان قدر کل و ناکست  
غیر آنکه کسی روی ترسیر ندید  
کو کب سحر ناکه بر افلاکست  
نکر سخنان عمیک فرج سپاس  
و طبع صفت باشد اورا کیکست

قدسی از حب وطن نشینی قفس

خیز و پرواز سفر کن همه خاک ککست

از غار حاصل کیم دل و کاکست  
مهر و مکتب کس است صفت  
بی نیست چشم بر سر هم زبون  
آینه را بروی بدو نیک کاکست

خیز

حشریه بچکاره بود در دیار تو  
این حشره پیش جلوه کرد یک سوارست  
احوال من در آینه روشن نشود  
حال درون من برون اسکارست  
چون آفتاب بهر صافم رویسته  
بر روی صحن آینه از من جبارست

قدسی جسمیت کت جودیت

دانه کشنی بر زلف نیست

ای ال می پسد و کبر بر لوح است  
کم حصد خون جگر بر تو حست  
ز بوی و خاوری ای رنگ حست  
در پرده شواهی کل که نظر بر لوح است  
ای گردش افلاک بصری ز سپید  
کو یاشب های که سحر بر لوح است

قدسی حشره از سلب عسکریه

یاری طلب از من که سر بر لوح است

قدسی زنت خویش مرا باور  
کردی بر سر زنت و می و کیکست



سکه از خامی عاشق کند مشبه  
چمن از عشق در این واکه نیت

مرو ز دیده که با هم جهان فضا است  
قدم برون کند از اولم که با است  
برون میزد و اشوب فتنه از اول  
بعد زلف خطش خانه با است  
بسوی میکده دارند خلق روی دعا  
بدوستی با قند دعا نجات  
مراغرا بپاشنی بی شکون افشا  
زین عشق مکر یه میا است

زنت نامه جان کن سپهر قد

مرو کجبه ازین در که جای با است

از زبان من عرض کو که حرف است  
باز اوراق ناعل را چهره است  
ای که کوی نیست بهشت و کاری  
محل سید که غم از عشق بر جبار است  
در تنه شای درو دیوار کوی ساین  
دید چون همیشه میوه از جبار است

نار خواب از او که کون کی کند است  
برگی بل که از کوی یک بار است

از سر کو تو قدسی خست بگریه یک

شوق آمد راه او از عشق بی اندر است

بر کویچه و آتش الم ساق است  
چکل که تار و زاب می کند از با است  
متر سپید ما برون گرفتار  
در قفسید که عشق و قف اول است  
چیز دکی بل بوالهوس میا موثر  
که مرده در روش آرمیدن است

چون نه سر بگر جان کشد همیشه رستم

کسی که کردش از قید عشق اراد است

پیغم حکمیک که الم حن و شست  
یسی نبارت و منجوش در است

پرویز کو بسوز که مندر باد را هنوز

نعل محبت از پی کلان شست



|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| عشق را چون شعله خیز از سوختن در بار | مر که شد زابل ملامت مروان در بار   |
| کاش کبار قدس بر گلشن گویت گذار      | اگر گوید سرور با پاست خون رفتار    |
| ماجرای عشق خدایت کایسار است         | عاشق را پرورش روز جزا در کار است   |
| نخچه را به صاحب است بر هم بر کل     | و در نه مرغان حسن رشیاں در کار است |
| باغ را نظار کی خون دیده در مغان     | بلبلان را ناله تنب از جفای ماست    |

کوه وین منسوب گشت و عشق در کار است

قد عاشق محویت سجده و زنا نیست

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| یلسش در دل کوشش لصدای بکا      | یار بیان مغلطه بخون ترا با کست |
| می بود بر کلی باد ز کلزار برون | بلی درس یو از مکر قفس است      |
| عمر در خدمت او صورتش دیوار     | پرسد احوال ما از مکر ای کست    |
| و آشتیاق مولاف صبری میهن       | شع این چنین آید و ز باغ نیست   |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| اگر دایم میخواسد سینه ما محنت است | عاشق سینه ما را به او انا محنت است |
| ز آید و در ساز من بر یک نوعی ضیاع | میگشایم عهده از مرشده تا محنت است  |
| عشق اگر باشد کشنده لاغری کوه غم   | از کوه برشته یاک فیت مر جانت است   |
| فیت ظاهر از برون چشم جانی         | استخوان در سینه احباب کی محنت است  |
| میکنند افغان اخر سر بیت در پیل    | میخاشد باغ سینه ما محنت است        |
| دیده ام رمانغ نظاره آب دیده       | موج و لیم در حشر می در بیان است    |
| از غم مخور و دل این سنون است      | در خرقم که خاطر از غصه خون است     |
| تا حرف نا امید می خوش سیند ام     | دار و دلم نظریه یی فزون است        |
| زان کل که گوین سر از حشرم         | صد خار رشک در جگر سگ است           |
| پیر و یکران ز قلع با و میخورند    | ما حوزده ایم ازین قلع و ارگون است  |
| جز من کجاست یک بار کار است        | از غایب بخورده کسی با کوه است      |



قدسی کرده بی کی در سکت ما  
بار ارس همیشه بخت ربون سکت

نوی من چونیک مرده بریکست  
چو شد که غوغه صد برک او بصد ر  
زکو و کان کند من روح مخون دم  
منو در دل دیو اهریمن سکت  
چنان شب زلفت هم مر جو شتم  
که تو صبح برین دلم بکست  
ببلبلان دلم یار اگر کست شایه  
مبا که دهن برک کیش و چکست

فی فیض بود قدسی بگو حاجت

کرشمه کیش را انداز نیز یک است

حش اکین سخن مبتلایت  
باین خط چشم هر کس شبانیت  
چمن شد ارجوم غم خان یک  
که مر غار ابرو ناله جانیت  
زنجیر ش کن که مر و عیقه  
که مرغ اکین پست از انوایت

شب دل ناسکره آرام با بخت  
سینه صد مکان شید در آفتان  
صفتی بود ای که کفتمش دل مرده است  
کز دلم بر جاست ای کفایت  
تا بزرگش و مرور ادم مردم که دوش  
خواب دیم تا توانی را که دل در دست  
کر چه مردم از جو ایم به که در کویتو  
پرزو مرغی که از من نامه بر پرست  
خیرتی دارم که شب لعل جان  
لعلش میا تا تو را باین جور بر دست

مست غیرت بود قدسی دوش و طوف کوه

و کشتی از لب حشی را که دل در بر دست

از پریشانی اگر حاصل شود کام رو است  
در چشم زلفت دلم را شاه محراب  
که در دست کو تمام کجایت اگر کز دست  
صفتی دارم که با سپر و بلند است

دست و روز لعل تو دارم چون توانم بودم

بر نیم مرتبه این بجای از دست



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| هر روز تو یار من بر سر نهار است  | پیرته مرادنت افاز یار است          |
| بگذار که در تیرگی بخت بنایسم     | آینه حروشن شود افشا کرار است       |
| کو تا ابل باش که در رشت بهوزل    | پوسته که بخورد آن سر که درار است   |
| بانی که کش بوزید عشق محبت        | بچی که کش بر بخورد اسک سار است     |
| در عشق با می سپه دوست به تم      | از تو به خور باز رید در دم کار است |
| خاری و غزنی بهم سخت در بق        | مرکام درین باوید صیث و درار است    |
| من و دل محمود منور از ار عشق     | پروانه فاکوس پر خاک ایست           |
| قدسی سخن من همه جا افت من بود    |                                    |
| چون شمع که از جوی زبانی بگذر است |                                    |
| بستم ز کس جام می لاله کو گفت     | کل حیدم انقدر که گفتیم سخن گفت     |
| منه در دو صاف مر یغان نشود       | چون ز کس ای که سپاه غالی سکون گفت  |

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| از شک بی ملاحظه غان بیغ را         | این شرم بیکه دامن مگر کت گرفت       |
| چون مهر درک بر کس نای کرده ام      | قدسی سکت بیکه ام که خون گرفت        |
| که مرقعه آن شمع و ستیغ است         | اتس اینس کند زدم که چنین گرفت       |
| خاک باد ابر سرم کرد نام عیانی برم  | من که در دیوانی موی سرم از پیا گرفت |
| از فغانم بر کس کشت دل که درون کرد  | تیر سیه باد میداند جبر غار گرفت     |
| لاله بر کرد می زخوده دیدم پیو ختم  | بسی بخی که او فشان جگر گرفت         |
| کی کند پرور سر هر قطره طوفان       | کار سیل جسمم از شمشیر گرفت          |
| سپه ختم قدسی که مخصوص تغافل هم نیم |                                     |
| دوستم از پیش دشمن چون پست است      |                                     |
| میدید رویت آینه و دیده بر داشت     | خسته و دلم که ز قدرت خبر گرفت       |



بزرگ کجی بز و صبا ار پس برهن  
کز در بوی ز پیش ناله بر نه است

در خاک خنایم حر که مقتیدیم

دیدیم و غنیم ز دامن دوست بر نه است

که گرم عشق جنین بر کج جان حکمت است  
نغمه تا بود بر نغمه خشی اشک شیت

ناله از جای که خورد و بگو ششم در نه  
مطرب این نغمه در او از نی حکمت است

عشق ما دیدم از از چنین زار نه دید  
شوق ما و شپ چنین سنگ مر اسکت است

قدسی از زور ازل که خدایم ابد بوجور

از دلیلی در آمد کجی جنبک نه است

رسید یار و زمین بر سر خاک شیت  
چه گوید که چه بر دل ضبط اکیت شیت

بز و خجیم سوی شکفتن راه  
کل امیدم ازین باغ در خاک شیت

کجای خواب که بر دیده ام ملک یا  
که روزگار با سودگی و خاک شیت

بر بزم شوق کز اینت میدیدم می عشق  
بزم صیف ز غمی کجی شرکیت

کج در سنگ برویش بزده ره قید

چو روزگار تو محروم از اخاکیت

افروخی زباده و رنگ برانکیت  
یک کل سگفت درونی صد سگیت

وادی دل ز دست ربانی طمع ما  
عشق آن طلسمت که از ان توان سگیت

دل و دلم کجی کلستان شیت  
پو محرم ملک خوان شیت

بانای و شش بر سر خاک شیت  
نقش قدم و لیر که طوفان شیت

منم کن زباده که این رخ کز دل  
در پیوستم شپیه طوفان شیت

خون دلم بر شش غمت کجی شیت  
از رخشان منور به امان شیت

بزم شغفیت در دم قدسی هر بزم  
کجی که کسب ز دامن دشمن شیت



|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| نیت کز فراق تو ام سینه نیست     | خون حکجای میم در این نیت     |
| سکریان و تو گویم که کلب ام      | شب زیر بارش شمع و چراغ نیت   |
| و ایم نظر بر پاره دل شت در کنار | آلوده دیده ام تابشای باغ نیت |

قدسی ز سنگ بود الوپان ساختم رنج

سودای وصل بچشم در و نیت

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| من ببا لب ارم و یک از روی دل     | عالی رازشده غمزه قلم نیت         |
| خواه پوی کبر و خواهی ره میخاک    | کو می عشق است این بر جامه وی نیت |
| و او می عشق است اینجا ساربان تیر | مر قدم مخوفی نهادت اگر نیت       |

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| ایام بهار است و هوای چمن نیت | شاد و غمب از دل و دای نیت |
| کر شوقیام شود از خاک نغم نیت | چون غمزه دهنه در کف نیت   |

|                                   |                             |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| بکام و دراع امد و با کو بر حک نیت | چراغ تو زو یک شت ای جان نیت |
| ما قافه سالاره عشق بت نیم         | در بحر بکشتی ما کام نیت     |
| مر خطه و لم رشکنه یاد به نیت      | ای و ای بر این شیره کس نیت  |

قدسی حجب کر کرده افتاد بکارت

برین مطلب نیاب ترا درون تک نیت

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| پرست فکر وصل بتان پیش من است | کو تاه تر فکرم ن اندیشه من است |
| کی شنا بود و در کس بد عشق    |                                |
| قدسی من گذار که این پیش نیت  |                                |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| یکانه اگر ز بانه بهشت نیت     | بشکم و ابدی غم بیکار نیت    |
| پنجم نیک و بد در ایام رجب     | بیک صبا بکوب و تاج بهشت نیت |
| یکانه نیت اگر چه ز پر این حسد | بشکم که دکان دل و دایه نیت  |



مرکز برای فال دلمش ندید  
شده با که زلف تو با شایسته

چنان خون بر لبم از سوز و رنجست  
در چشمم تره مرده فواره رنجست  
این داده عیشم که بود خون رنج نام  
تا ندیده صد جگرش بخت رنجست

در حال نذر و مرض عشق سیجا  
چهار فوجی بگذار ایچ فوجیست

با شمع سوخته ایچ بخت توان نیست  
مر جا که رود دل زنی دل توان نیست  
خون بچکه از لب شهد لب نسیم  
تا بر از خون بی قابل توان نیست  
مر گوشه لبی ز زلف نیست درین راه  
بر صوبه سر ازنی محل توان نیست  
مر کهم درون خیال آن قد مورست  
در بکر صد ناوک غیرت مر افروست  
در زمین عاس معشوق فاصه نیست  
کو بکن شد با خبر شیر جگر کلان نیست

ایقدر دلم که بر دل جان کرای می کند  
نیستم که بچا تو در دل جوشن

دلم که نور خود در چرخ من غلط است  
بخش خدای جنون روغ من غلط است  
نشان پلید خضر من بودی عشق  
بید و می سپرم رو سپر من غلط است

کشت وی طرد مشک خن نیست  
نقاب از رخ گلندی و چمن نیست  
سیران غمت را آتش عشق  
چو بارش در یک پر من نیست  
کیشم شنای کس ز قدرت  
مر ادای غمی در وطن نیست

نذار و در بکر چون لاله دشت  
دلم بر جال بر کشتن نیست

شده بر سر کوئی فستیه بر پاست  
ز حیرت که کسی را بچک نیست



فتوح بدست و چو ز کس عیش نمودم می خمار شکن در پالاییت

از آن مصر بکفان منیر و دیوخت که مهر بانی یعقوب چون زلیخات

بقبل خود کن ای بنمراه شمس

ستیه زخمی ترا حاجت محابیت

تا آفت غم لازم طبع شراب است می بوی خوش و ساز چو شمع است

که گفست قی کا سکی باده پرتاب خالی چو شعله از می حرمم و پرتاب

قاصد حور و نام تو سوز دل مارا پروانه ما از خبر شمع کتاب است

که گرفت وطن و دل قدیمی غم دهنی

این عاشقین چند نشین کرد چو است

جزه سال او دلم مرگ منافی است خیره و آتش پر شوریده بود ای پرتاب

غم باشد ساز نیکو چو جام است مجلس آید چو حرم درو منافی است

ما بقب یوسف متوجع چون می مصر بد شسته می کوئی بکفان چشمه منافی است

دوران مگر که سیه شش از کینه صفا بر شیشه در میان کری سینه صفا

تا کی میان دوی ترا در بفل کشد مرگ و دلم در سک باینه صفا

تا دیدم ام نزع شب جمعه با شرا و هسته ام که باطن آینه صفا

آرجمیت بینه او را بروی کار درویش هم بگرد چشمه صفا

ز بوی اویدل غمخوار منافی است از دایم من بکبر لاله منافی است

محو آن کعبه بر آید است نکم

که بهر سجده من خاک است منافی است

خیز از گن طره بجائی که نرم است بخیز که قفس آه بجای و گرم است



|                                 |                               |                                   |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------|
| من ای کل از دماغ و ان خیشندم    | حاجت جدوکاری باد بچشم         | نصیب که درین کس شبیانم            | اگر چه خرم کل نیست حاربتی     |
| بر آتش می بکشد نظر دوخته ام دوش | امروز چه ساغر مرده در چشمم    | ز مع خیر محبت بدون مر وید         |                               |
| کو نکند دست دل از شن منا        |                               | بخش که در درین جسم اگر کند رستی   |                               |
| امید خان پست چه شد که مرمت      |                               | خانه ام نمی خراب از گریه می است   | همیشه هم جدا یکسو و یکسو میست |
| باز ای که سینه ام کباب است      | بی روی تو حال من خراب است     | کند که روه انیسیر ابی زلفش        | در طلبت خانه ام کوی کس است    |
| دل گرمی من ز روی تو نیست        | این آینه رو بر آفتاب است      | خواری عشقه من بگره های غم را      |                               |
| مینای دلم می شکستن              | هم سپید شده جاب است           | ابر هوش که نار و آروسته بر گل است |                               |
| پیدایش م طره تو                 |                               | و عدد وصل آرو به صبر فضا است      | فایده هفت درک تناس است        |
| صبحی که پر سر آفتاب است         |                               | من کف قمار را حوصله بی نیست       | بر کبکی و قرض بهر قناس است    |
| بنور چشم امیدم بر بکذاری است    | بنور کوزه زرد و مر اغباری است | پیشانی که مرمت قافیه که امزش      | بزدل کار و ان شوق زلی می است  |
| نیزه مرده بر کیه که زیر آینه    | بنور چشمم مراد و ظن رستی      | یا حسن نامی هر م کس ای چشم        | که غرض که است و من صحر است    |



دل چون شیش بر سر قد میست  
کی پی سر که میشش اش سودا است

خوادمی که بر سر زلف تو جا گرفت  
آسوده اند که جای کوی جا گرفت

یر تو سر منم و دنیا در منجیب  
منم و لم نه کن تر از منو اگر گرفت

تا صبا با آن سر زلفش است  
صد کرده از خیمه بایست تیان است

مرح باد باد و کاشتی در آب خیمه  
کو بود بچکانه با شرط طوفان است

غم باشد سر چاک که بیان میکنم  
با وجود آنکه دستم با که بیان است

غم هجوم آورد من در فکر بی سایه  
میزبان خلک کشد رخ جهان است

دیده قد میست و زید در راهم

بر کف پای که با خار میخان است

باز شمع تیره در دل نکایت  
روزم سیاه کرده روز نکایت

با آنکه صفت شد سر منم و نظار  
اگر نیمه صبور که چشمم بر او کیت

دل را اون و سخن نشیندن کنایه  
دل برون و نگاه کردن کیت

جرم مرا ایست بر حجت حاکم کرد  
در حقیقت که دیده تر از حوا کیت

تا بطار به بت چشم بر من ببارست  
تجاشی محالست شد من ببارست

تجاشی جناب زاری زاری چون بایل  
مردم چشمم از زمره دامن ببارست

کل محبت که خیمه کش من خیمه  
آنکشد دل من تا در گلشن ببارست

مژده ادب است آمده چشم مرا  
غم باشد که در خانه خود روزن ببارست

مرا بنا شد آن سر و سیم تن ببارست  
چنانکه بخیل شوریده را پیم ببارست

تو هستی ز برم بند بگذری در نه  
برای گشت توان کرد صبح ببارست



عزال قدس که دیدی سپهر دارم / اگر نیشی آن سرویسم عشت

همیشه عشت عشق بتان دل قدسی است

چنانکه بجهت بت است بر من عشت

خواب دل من شربت دیدار و دیگر / اینست علایق دل چهار و دیگر

هر چند که در کلبه دیده کشای / عشق است قسم بر دره دیوار و دیگر

هر چند ملک نامرعیال مراوی / نام تو قسم دیده بطمار و دیگر

کز زیر کمن دلقی مرا خلق بچشد / یابند همه ریشه زار و دیگر

جز ز منم عشق نداند دل قدسی

موجود شد از بهر همین کار و دیگر

نظر بر نه نو بان جلی گشت / از شوق آینه مضطرب گشت

چرا نیست ندانم که صبح عاشق را / چو شام پرو چپ را آفت گشت

سب عاشق بگرفت سکو پید او کشاید

چنین از شمس جبهه امیدم

دل آسوده را حرف محبت کی بگویم

ز قید عشق بازی لذتی دیدم که نخواهم

زبان مد لاج چن نخه از سر باو کشاید

که با من آسمان هم ناوک پید او کشاید

فنون مد از زبان من از او کشاید

پس اسفل شدن هم بند من صیاد

ره غم میرود قدسی ز دست کی حدود امان

بر جس را عقد دل هرگز از سر یاو کشاید

خامه در وصف پست کار میسکینه

تا نباشد هیچ عضوی بر من بی عشق

عالی را از نیایی بطوفان میسید

از جرم تر باران غمت در سینه ام

بر دل دوار و از روی محبت کینه

حرف لغت بروق نوا میسکینه

لا لایع خویش را قیمت بر عصا

تابه دریا قطره در در وصف جاسکینه

از جای خود بصد شویش میسکینه

هر که چشمم ترسم بغلین در میسکینه



از چشم دل فانی مرکز ناز  
اگر کار کار کفران کرده می کند

در دل چشم خوابان سی تاشی بکند  
باز قدسی که حاکم است می کند

انگیزه اجورش یار شونده  
بر عاشقی که یکن آنجا رفته

چون تخته اطفال زول حرف پستان  
هر چند که شپش دم و گریار شونده

مردان حرم شکوه آزادگی خویش  
که و قفس مرغ که فدا رفته

ای دیده بخت کز آن بس که خوابان  
بر روز جزا و عده دیدار شونده

پنهان کنی عین که راز دل منصور  
بر روی زمین بستم دار شونده

شد لوح صفا شسته که سوی سیاح  
یک حرف ز حال من بپار شونده

در دیر و حرم خبر غنای عشق ندیدم  
هر جا که خطی بر در و دیوار شونده

قدسی کن از تیرگی بخت سکایت  
کایه مات بل ز کار شونده

هر لحظه نظیر و گری دوست دارد  
این دیده چه با جان من پیوسته دارد

ان شیشه و آن بت نام که چو لاله  
اجزای مراد او هم پیوسته دارد

با این کوخیز پسر راه پیکر می رسد  
آزادگی خال کند او پیوسته دارد

قدری که پیوسته ام را نشناپد  
جز لاله که او هم بگر پیوسته دارد

قدسی ز زمین که تو ناپت دین بزم  
این پهلای بسیار تو آموخت دارد

بر بزم و خوش حدیث تو در میان افتاد  
چو ششم اش خیرت در سخن افتاد

فغان بی اثر اطاق دل سپهر ازاد  
چو ششابی که در ششم باغبان افتاد

دشمنی که کندت عمری پاک شوم  
نمید رود خوش ازاد که بدکام افتاد

کجا زلت کرد و این غم خبر پایی  
ترا که دورق این در طرک بر کاف افتاد

کجا بست من مصلحت نه ازاد  
از دم کرد دل تیرم بجان فیت افتاد



|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| بر مسکوه او ایکنی و زین غافل          | که نه خوی تو قدی چه نکته ان افتاد |
| ز آب ششم من هر قطره طوفان و کربا      | بجز دامن صحرای کاش و امان و کربا  |
| چو آبی در دلم هر بخشش استخار          | کلی دارم که هر بخش گلستان و کربا  |
| ندامت که این خاک پر این دارم          | که هر چاک گریبان هم گریبان و کربا |
| ولی دارم که چون مایه کرشمه را         | سرسپیل شدن هر پاره پاره و کربا    |
| و که کویست احالم عجب دارم که چون      |                                   |
| دلم اطاعت گیر و زده همان و کربا       |                                   |
| بیم از خجسته نگاری ز سر پر کین        | سبح را کرتی که بجز ننگانی کین     |
| انکه میخواند غنی بر داور از روی دلم   | که کشد دل از شکار سینه ام کین     |
| کلی که نتواند رفوز و چاک خجسته        | ماره چاک دل من کجاستان کین        |
| بازیلی بسر بالین مخون میرود           | چند عاشق کشته بر مهدی گرد و کین   |
| عشاق و بخت حزن قدسی با وفا و از ازل   |                                   |
| هر چه در دل نقش بندم من و دیگر که کین |                                   |
| دو روز و هر تو با بان بستان کین       | که از هزار عزان به بار تو ان کرد  |
| ز آیه بیل شوریده در بدر کردید         | نسیم اگر که دل خنجر را پریشان کرد |
| بکار زوق گریبان دریدن سحر             | کسی که سوی سپهر رفت و کل و کین    |
| حسان شود و خرد اقامت دیده در امان     | چو شعله را توان رخ بر خیزان کرد   |
| کسی که باغ قلم شد از هر دست           |                                   |
| ترا گشتن من از خجسته همان کرد         |                                   |
| رنگ نام او ز باغ از خیر لاله          | عشقم از کف تشبیه و من فاجعان کرد  |
| ناله شوریدگان شور آور چون غم          | خود پریشان بود کل نام پریشان کرد  |



|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| کشم از عشق گشتم و مان کر جان کش | پر کشیدم گردنم تپای در رخبر شد     |
| کادک چشمه انداز صافی آب         | افتد در گریه کشیدم کبی با شد       |
| از دلت عشق چکانی کس در سینه     | که بکن ترش کردید و مرا زنجیر شد    |
| عشق من قایم شود و جت کند از در  | اچو در معانه ام خون بود و اکنون شد |
| وین ای جوان چشم روش می کند      | دید و میخوب و بجران یوسف شد        |

تیر جفت از دل قدسی شد هر خط

رو کرد و هر چه از روز ازل لغت بر شد

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| رسد که بر لبم جان سی ناچار بر کرد     | می آید افهام از سر دیو ابر بر کرد      |
| چنان زخوی او شد بر طرف این سخن        | که با هم سر سر نهاده خطا پر کار بر کرد |
| ملش در خطا از بس مانده و رستم خرم کرد | که بر شانی جو مانده و بسیار بر کرد     |
| سخن زان عمره که باز زبان را در چوین   | نفس است بلب افکار بر کرد               |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| سبیل زلف و خطا بسنل ز می کش    | پر وقت علقه در گوش غنچه می کش |
| کعبه روی کشان باشد محاسن کمر   | به تیرش خم می دست بر می کش    |
| کم مباد از سر ما سایه و ان خون | کی سر شوریده حالان نک می کش   |

بار دیگرین می دل نشو و کار بر است

نیم میل تپ ز جسم دیگر می کش

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| در مجلسی که اجاب شرم کردند        | بونت با چو افتادش بجام کردند   |
| اینجا محبت انجاست ازای حصان       | آسایش و کیستی بر با سر کردند   |
| از بس که سینه بار ابر از طرف سجود | میخاز از طاعت بیت الهام کردند  |
| چون باغ نیکو شده و دید با نمی     | اسباب گریه شب کو یا تمام کردند |

از خیل کا مجرای قدسی کنار شد

اکنون قوم عاشقانه زانی ننگ و نام کردند



|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| مرد بودم از غماری شرم زنده کرد      | کشته بودش و اساقی با هم زنده کرد    |
| زلفی از سر عذایی پس شکل ترا         | بعد مرون باید از بهر عذالم زنده کرد |
| بسکه افغان دهم قهسی اجل خون کرد     |                                     |
| می تواند مطرب از صوت ربایم زنده کرد |                                     |
| ای خوشدلی برو که غم نم برشته اند    | درمان که از دود و کریم برشته اند    |
| از آب و خاک کعبه و بجایستم          | ز دهم بستم بضم چشم برشته اند        |
| نگذاشت شغل عشق بکار و کرد مرا       | کو یاک از برای نیم برشته اند        |
| قدسی برای عهد و کلین درین سمن       |                                     |
| چون بر کل مقام چشم برشته اند        |                                     |
| مرکز مرا کعبه بدیر القیاسته         | یک حاجتم نه که انجا رفته            |
| بخدمت فرب جلوه بینک از خری نخورد    | دستم زبون سایه نال نداشت            |

درین

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| در حیرت از سبکی شیشه دلم         | با آنکه گیدم از کف خربان نشانه |
| روزی شام برو بکوری چو خفاکان     | صبحی که چشم مهر برو تو نشانه   |
| مربا به ریش زلف و نه کور شمر     | برق که ام مو که زبان داشت      |
| در امین بس است که باشد جد از غیر |                                |
| قدسی نه کم که یار جانشناست       |                                |
| عجب قیادت عشق خف میاد            | مبادا که ولی زین قیادت ازاد    |
| همین نام که کارم رفته است        | میند نام که کارم با که افتاد   |
| ز غم نمیرم که چون من کشته کردم   | که خوابم نه پست عذرتی جلا      |
| ز بس ویرانه جوی بعد مرون         | ز خاکم خانه نتوان کرد ویناد    |
| مرا که خانه ویران کرد و شیه      |                                |
| که کرد و پستمان را خانه آباد     |                                |



|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| ان خچام که راز و لم بر باشد   | کر شد زبان بکوه خا دل باشد |
| تایر دوستی بر لبش عرض حال کرد | پیغام ما گرانی دوشش صبا شد |
| چند اکو آب خور چشم نهان گشت   | چون جوب شک قبل نمو باشد    |
| چند بنای خیر که شد رسم و جهان | جانی بغض ویر محبت پاش      |

قدسی پاک پر پس کل سپه بره  
کمان هم هر نصیب گیر بیان نشد

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| در چمن کی و لم از فیض بکشت     | پروه بکشت که ز رویت دل بکشت |
| عیش این بنام اندازد یک کشت     | کاش کل غنچه شود تا دل بکشت  |
| بوی مرا من یوسف بصبا بار شد    | مرکبا یوسف من بندت بکشت     |
| عمر یافت که لبش نه سیم         | رحمتی کو که رک ابر با بکشت  |
| کر بود جو تو همراه میر زلف صبا | بویستان دست راج صبا گشت     |

|                                   |                              |
|-----------------------------------|------------------------------|
| تا که رسید غمی از برون برو که شوق | میر شد به لم مژده که با بکشت |
| ایمان جان مرو که همه ناخن کرد     | تا اند که راز رفته با بکشت   |
| قدسی از عشق بانی سطلب کین صبا     |                              |
| بند بر دل چون بند رفته ز با بکشت  |                              |

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| دلم بره ای این و آن ندارد        | عنی خیر از غنیمت جان ندارد   |
| زبان گسل ولی کپسل ز جانان        | کر جان دارد عوض جانان ندارد  |
| کر زبان را که کن چون خنجر در باغ | ز بیل کل کسی پنهان ندارد     |
| مرس از کشتن با پیکت بان          | که غن عاشقان تا وان ندارد    |
| چرا بر حال خود پستان کمرین       | که سانی شمشیر را خندان ندارد |
| کی از سپه زلم باشد جبر دار       | کپی کو اشی در جان ندارد      |
| پروانه لذت کھیدن اکمن            | که خون دید و در دمان ندارد   |



|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| بقیة شیه کز آید می            | کریوسف طاعت نماند                  |
| در دل بوالهوس از دوق محبت می  | عاشق از رشک کفر محبت می            |
| عابی می ساقی اگر خون بکشد می  | آرتان بر سر سینه محبت می           |
| بچسب نو بر لطف بومین کرد اگر  | نسبت لطف به انداز سر می            |
| چشم حیران شده ام طالع آینه می | ورنه عکس تو درین دیده حیرت می      |
| خیز اگر یامفت و بغیرت یک      |                                    |
| کاش چشمه زدن بر سر غیرت می    |                                    |
| بش ازین نظری مان درویش بود    | این نان مست کجای که این شش بود     |
| عمر بابر کل دلا که شود هم حبس | یچ جزدان درون و بکدرش بود          |
| دوغ هم طلب چشم تا نیم آید     | ورنه هیچ از پی من چشم به اندیش بود |

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| مزد و جود هست نظاره خوا شود        | که در حیات خضر صرف یک نگاه شود |
| بر آن جمال که مدعی شود یوسف        | برای دعوی چسبندت حو خطا کو شود |
| قطره از تو در دیده نیشسته کرد      | قفس رجز تو بر سینه برق آه شود  |
| من بر اندر محبت من ای فلک پهل      |                                |
| مشت بسا که چون روزی سیاه           |                                |
| وجودم راز از این تا اکل پرورش      | مرا پالم نور حق چون ال پرورش   |
| مندی بر سینه و غم در پرده چهره     | چراغی کز برای غلت دل پرورش     |
| کسی فائوس ویرم که چرخ کعبه کد      | چو ماه نو مر ازل منل پرورش     |
| محبت از نی دل برود قسی را به صحرای |                                |
| که خاکش را بخون صید بسمل پرورش     |                                |
| بیکدود و آه عاشق پرده افلاک شد     | سینه افلاک از دلق کو اکب ک شد  |



|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| ما دیرت باز بین خند ملک در مدح  | بیک در سر کوشش هم خزان       |
| بر فردا عارض معشوق را طهارت     |                              |
| روی کل از سرم عشق بلبل تشناک شد |                              |
| چشم تررم کی که بان خاکپا رسد    | باشد خاک که شبنم بآب قناری   |
| از لذت خند که تو چشم که در چشم  | من کشد تو با شمع و دوی ترا   |
| کل را کند دینه و صید لا در کن   | بوی خوشش بود که بزم صید      |
| ساقی که چاکش ز معشوق نامی نشد   | در پیشش زده بود بخت مبارک    |
| قدی ساز بجز دل از لاف دوستی     |                              |
| مر بوالهوس مایه عاشق کجا رسد    |                              |
| کسی بگوید که دل را پی سوزان شود | که در سران عالم چن بیدار شود |
| همیشه شرب روانه سووم که چو صبح  | تمام ز کیش صرف یکسرا شود     |

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| محل روی طلب سپید شود و کوه شود       | سرمه پای شعله ز خون شمع از زانو چو |
| زلف سیلی صید و لای ریسان             | ایک مجنون میکند بر سریشان چو       |
| اجتماع میکانی در طریقتی مبارک        | ملکستان جدا از آن قلعه کی شود      |
| حسنه قدسی کی درین مرجمت خور          |                                    |
| عاشق ز اور و مطلوب است از او چو      |                                    |
| یاد روی تو هم اغوس گشت نام کرد       | لذت در تو واسوده زار نام کرد       |
| کفر و دین باختم از نیم نظر بارخ دوست | دید و سوخت و بگریه نام کرد         |
| نقشبندی موم که آینه نیکم سر زد       | برق الکس شد و رو بگریه نام کرد     |
| چون جاسینل امید در انوشتم بود        |                                    |
| بخت بخت یکش طریقه نام کرد            |                                    |
| سودا تو و سینه سر خام کج             | خوش باش که این با ده بر نام کند    |



در سینه عشاق موس را و نه آرد

بست در رحم کعب اسلام کعبه

وصل تو کجا و من بی طرف که از شوق

در حصارم لذت پیغام کعبه

قدی بود رنگ و فا در رخ خوبان

در دفتر خوبی زوف نام کعبه

هر کرم دیده خوش بایل دیدار نبود

شوق تا بود و بای کرمی باز نبود

بروای عقل شوم و پوئی من

عشق کی بود که چپ نه باز نبود

عظم آورد درین دایره روزی که نبود

بر زبان با سخن از لفظ و پرکار نبود

شوقم از روزگس بود که در کعبه دید

سچکس را خبر از کعبه و زمار نبود

از ازل که موس بر دل غشی شست

هرگز این آیه سیلی خور ز کفار نبود

باب حسد به عیش نهانی میکند

خوب روی با جرات کامرانی میکند

مدیر بگویند که کیسوی باشد چرا

دل بین نامهربانان مهربانی میکند

حیرتی دارم که جان جزویت از اجزای عشق

بی محبت بود الهوس چون زندگانی میکند

موسم کل من مرغان بای و بستن

عند لبها از اجای خوشی پر کردن

عاشق زمره و نیا سیه بگو تا به مهر

در لحد روی ز لیحا جانب زندگانی کند

پر کمرش ز خفان دعوی پروا

شع را ای کاش بسبب می شناسد

بر نیکو و بعید از سر باز اکر

عند لبها در حسن یهود چو انداختن

کفر و مهر از این عادت حدی کنم

کر ز ناستکی بر من مرثا و آن کند

پنج گشته بر ایش بی بیست انداخت

نیم خانان همچو شمع اش خدای جان کند

ز در شکان درخت بود الهوس کی خنیا

ز روی کل ز خفا شک که صد نوبت آید



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| بستی بر آوریانم نکستی نه         | بقول آن کن مرکز که از یک دل دو کار |
| ما هم یاد آید بخود هیای سرسک خود | چون هم بی را که بی اختیار آید      |
| نسیم شرط طوفانست در بای محبت را  |                                    |
| زهی حرام اگرین بکشتی برکت آید    |                                    |
| ایستد ما ز خست عکس من بود        | روی دل خلق از همه جا شب پی بود     |
| سکرانده صلتی چو دی جان سریم      | امروز بجز آنکه کشیدیم سپه بود      |
| با خلق تو روزی که دلم عهد وفاست  | این دیده که امروز بخت کی بود       |
| چون به کرد دل خوابان کشته شیم    | چیزی که بخاطرش نماند وفا بود       |
| ای لار خان حال دل و دیده چه      | تا بود مرادیده و دل و قشع شد       |
| روزی نظم بروطن کو بخت آفتاب      | از پیش بهوش بن سنگ صبا بود         |
| کسیتم بی در چمن طالع قدی         | آن کل که زوید در مهر و وفا بود     |

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| از هزار چشم دل تا چند در و کرش      | چاکای سینه ام چینه رخبر گشت      |
| ای بکر یک سیل خون کم که از یک آب    | تا کی من بخت شکم زخم بر گشت      |
| عاقبت دارو به شکم ز انتقام طاسته    | کر بلا تا محو ششاقان مرا در گشت  |
| بلخ قدسی با شراب عاقبت بر گشت       |                                  |
| بردم دردی که کو از دست پادشاه گشت   |                                  |
| کر بجز آنکه زدم از اسب من کلن شود   | در چرخ لاله آب چشم من روغن شود   |
| پیر و جان با به طلق ارسایه اندازی   | در قدم بروید و ز کس نمی روشن شود |
| سر پیش با فم خند آنکه خود را بپوشتم | سر کشی تا چند چون ششم و بال شود  |
| دو دو غم سرون نخو اید خفت از ویرانم |                                  |
| کر سر اید سفت این سخنانیک بازنم     |                                  |
| خیزنی لعل تو زنده الی گلش باشد      | لار را قیو کل دفع بد امن باشد    |



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| صبح را با شایسته و سرانجامی چیت  | پسینه بی مهر تر آری سینه دشمن باشد |
| دانی ای دل که چه خونها بدل کجاست | واجبای بکر لاله که از من باشد      |
| منشینت اگر نیست کم بخیه کیم      | تازه کن جسم مرا که چه بوزن باشد    |
| زنگ بچا کنی آری نه مایه دند      | اشما رویی با بر همه روش باشد       |
| از لی نا و فغان در سیمه در شوش   | نازل زخم کند که چه ز آهمن باشد     |
| نسب کمره دیرم نبود دور در راه    | سجده در دستم و زنا بکردن باشد      |
| از قاسای تان قیوتی نشوم          | که چو لطف را هم چه چشم بر من باشد  |
| شب و صلو لطف را میگردید          | دید چون شمع اگر تا مهر روشن باشد   |
| بیکتا مرزا در نظم حسن قیاس       |                                    |
| مکلفه خود سبا که قیاس من باشد    |                                    |
| کی چشم من خواب من نام دارد       | لعل سکون تو مایل بشهر اجم دارد     |

مفسر

|                                      |                                 |                            |
|--------------------------------------|---------------------------------|----------------------------|
| کف نفس می ترسم که نخواهد دیدن        |                                 | گفت این است جاوید مقام دار |
| نیست به توجیهش کل در کشتن            |                                 |                            |
| ناز مین شویده بکب هم دارد            |                                 |                            |
| بسیار آن حک نیم که قمار جیست         | روزگار خوش پیرت با جیست         |                            |
| سینه بر سینه بکین از آن میلم         | کز زهر من چو جیست شود خار جیست  |                            |
| در چشمم جاوید حسن کجاست              | که بکینان کشد از مصر غریه جیست  |                            |
| عشق را در پس پرده بود منجیب          | مصلحت بود که بر ما شود جیست     |                            |
| کس نه دانه که نصیب بود و صید لم      | که زهر کوش کین کرده گنا جیست    |                            |
| رقم از بر من لب که دوسه ساغر کم باشد | زین محس حیده که رقم کل خار جیست |                            |
| اهل دنیا که نند بگویم قیاس           |                                 |                            |
| پیدی ارمش خویش که قمار جیست          |                                 |                            |



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| عش و صلب مرا شب بخیز روشن میکند | روزش در خانه کار چشم دشمن میکند  |
| تازو شد و ان گمن بر دهم ابرو شد | استین تیرش من کار دامن میکند     |
| کاش در میانم خالی گشت چپ        | انکه صدیل حسد را پر ز روغن میکند |
| میکند مار گل حسد از دپتشم       | یک چشمی من کوبان کار سوزن میکند  |

مرف صلی کل زند قدسی عجب دیو است

عالمی را بی سبب با خویش دشمن میکند

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| چون خنخه ادم از دم خون رنگ بر او | خون دل من حاجت این بگر او     |
| زخو این جسم و زلال این دشت       | عشق از سر یک نیمه و تنگ بر او |
| نش بر افق کتی نقش مر اوم         | بامر که در صبح زدم جنگ بر او  |

ایم نوفا که ترا کرم تر از من

دود و تمش زان سنک بر او

نشاط پس از دل اند و بکین باشد  
پرست از کزینان دلم کو دهن حسد  
چه حاصل از کوه دهن اسیران درم  
دارا که کند بنضم کلکم کو مشو این

می بندم لب از خنده و خاطر غین  
مرا تپت سامان بگر در تپش باشد  
اسیری که بید و حس در تپش باشد  
زبان شمع اگر حربت تپش باشد

بکرم عافیت اوقات خود ضایع کن قدسی

حوصیادی که بهر صید لاغر از کین باشد

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| زیر که مر و از دور جهان اثر ماند | زخمه چرخ کی زنده و با حسر ماند |
| ز بسکه خون شد ان زحاک میجوشد     | نشان پای در آن کو چرخم تر ماند |
| بوم کل که چه دلهای بخان ساد است  | ترشم می که بخونا بگر ماند      |
| بصفت تن شده ام آچنا کو افغانم    | درو سینه مرغ سیکته رماند       |
| کسی که بانب کلش روی کل حیدن      | چو کل مبت از مرغان بلخ در ماند |



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کی تو ام نظاره چشم شه شود         | بنای روی خود که مرادیده است       |
| بر لب سکت میکند ز حرف تو بام      | چون کودکی که نو بنفشه شود         |
| پیوی در تو کعبه دانی پی می برند   | کرستکشان بریز قدم تو باشد         |
| ز کس و چه پادشاهی بدست تو         | از بسکه پیش چشم تو سیدت و پادشاه  |
| یک کلمه انعام که بشمیه آفتاب      | باور کن که روز من از شب جدا شود   |
| کویا خدیب گرفت دست خاطرش          |                                   |
| کو با وجودم که دل خنجره و است     |                                   |
| بر سر چاه چشم مرا که این صفت نبود | بودم هم شش زین لایمان لذت نبود    |
| کرچه امانش که رفتم سکو ام که غشا  | آفتاب خسته ام اطلال نصرت نبود     |
| سنگ چنان گیران می آید از دل       | عاشق و دیوانه از وجود بی دست نبود |
| انقدر مغل کریبان باره کردن است    | کونی بر سر زدن شب و روز نبود      |

کلی

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| که بکن بر سنجی رخسار شیرین میکند    | حق بود آرزو اما اینقدر غیرت نبود     |
| دو مجلس بار با کشیم هر ساعت دید باز | بچسب بر شیشه می قابل صحت نبود        |
| راست روی که شفا خدمت صفت صفا        |                                      |
| استان کردم چه پیری که وصفت نبود     |                                      |
| یکس جرابه بید با مردم عالم باشد     | بج خیمت ز نهانی اگر غم باشد          |
| کشاید ز پادشاه سو و از دوا          | دل همان که در آن طره چرخ باشد        |
| کینکه انی هم حمت سانی عشق           | رمد در شید کند سانی با و اگر کم باشد |
| ساعت خرم آن که مرید پر خون          | بنود نوز در آن دیده که بی غم باشد    |
| سبیل زلف تو را که رطوبت از          | حلقه سوی تو چون دیده پر غم باشد      |
| آدمی زاده از من چه گریزی جوهر       | کی پری نیز گریزد اگر آدم باشد        |
| کار سینه به سوزن تیران شود          | حیف ما که لب زخم تو باشد             |



طاف محویش نه دارد قیاس

زلفت اورا بکند که در هم باشد

بر بزم حرد نمی بر فروختن دارد

که شمع را به مجلس ز سوختن دارد

کمر زان بخش تمام شد سوزن

که در سینه افغانی دو خان دارد

تا عشق مرا برسد باز آید دارد

چین آنکه گرم حسریه آید دارد

دختم که چراغ باز به نایبیل

که در سینه افغانی دو خان دارد

کل بر پس از پرستار نیلوار

که در سینه افغانی دو خان دارد

یارب چرا بدو دلم دیو آید

از دل بکستندم دلش خون صد آید

کفر از حسن خرم از آفت سندان

بر کی اگر قافه کلی از قف آید

بی گزیری کی شکسته دل میست

کشن رفیق قلعه به نشو آید

در چار سوی عشق بزم کنی نشاند

از هر طرف رسید جانی به رسید

در خیزم که در قدم چپد بود کج

چون میشت بیا به بال حمار رسید

قدسی ندیده روزن ما روی آفتاب

قدسی ندیده روزن ما روی آفتاب

در شید ریخت باو چون نوبت به رسید

در شید ریخت باو چون نوبت به رسید

بختین تر باشت نو نیمی می شد

پیر این سید مرا توبه کفن شد

شاید که کسی کوس کند تا که جسم

بایست هم او از به مرغان حسن شد

سمه زری منزل بود از صاحب منزل

هر جا که شسیم وی میت مرشد

افکنده سیمای ولی بر پست کم

شدی کی از جامه نخیم چه کفن شد

بهیوی احوال دل از پی فلک نیست

بهیوی احوال دل از پی فلک نیست

بر کفن اگر عشق که ذکر و پیمین شد

بر کفن اگر عشق که ذکر و پیمین شد

چون کشد کلاه تو سپوی کفن رود

چون کشد کلاه تو سپوی کفن رود

جان زین شده بازش تن

جان زین شده بازش تن



|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| بوی کلاب از نفس می توان شنید       | از دگر برب از بلب دیت سخن رود    |
| جنب مجرب است که کلکون غنا خیش      | بر بود از سوار و پوی کو بکن رود  |
| زخم کس قتب که در فصل گل باغ        | بیل کش ترا نه و تراغ و زغن رود   |
| قدسی رسم است بر احوال انکه او      |                                  |
| از کوی دوست بادل پر خن جمن رود     |                                  |
| بس بختدیشین حد عینش کرد            | بر که بختد روح الایین کپ کرد     |
| عجب کولی رفیقان بر دم دینش بار     | مگر پس رسم ناله بر پس کرد        |
| شستای که قناری تو طایر دین         | ز سر آید و گرد پیر نفس کرد       |
| کجاست دوی طوطی که تشنگ             | ز شادیست که بر کرد خارش کرد      |
| دگر زنی اثریهای عشق قدسی را        |                                  |
| رسید کار بجانی که بو الهی پس کرد   |                                  |
| می را چو ابلهیل تو بر خرد عیان کرد | کوی که خن بکنش خیال کرد          |
| عالی نه ششم که توان گفت بی شرا     | ساقی سگ پا دام از ابله عاکل کرد  |
| بیل دم از خست طوطی زندگ            | آینه از عکس سخت کل خیال کرد      |
| و نه ششم روز بروز از هوای تو       | آخر هوای سرو تو مار انمال کرد    |
| بر صفح زمانه پن راز بیکسی          | هر سر بریده چو تسلیم مایاں کرد   |
| قدسی کسی که دوستی از خلق ششم است   |                                  |
| اوقات غریب مهرت خیال محال کرد      |                                  |
| نسیانم ششم از با و خمارم دادند     | رو ز روشن طلسم شب دادند          |
| ناله صدم و آه شب و کریشم           | آچه در عشق تان بود بکارم دادند   |
| کر کسایم لب می عالم را همان شود    | و کلمه دورستین از دیده طوفان شود |



منه خاتم بر گرفت از دهنهای جلیق

مرد پروانه را کاشب چراغ

کی دو اوج بود اندک که در پیش زدم

و انچه میدردی آنم که دم از سرم زدم

با خود روز ازل بر سر سودا بودم

عشق من آمد و سپودایم ابرم زدم

عشق منکف بکهورده دلم طغلفت

که در اول قدم از چپای دم زدم

با جنون بودم هر سلسله پر سیر

عشق کم بود که آن سلسله را بر سرم زدم

تا نه از حجب بر او رد دلم خون یک

دست در دامن آن طره نسیم در خن زد

ز دلها در دل بر شین هم عالمی دارم

بیای حشم من بزرگو کس غمی دارم

بطبعی نیست با مردم تو هفتضای میخوار

لایم صفایه خار تا اندک می دارد

من استمائی خود که زدم فریاد محو

چه آنان بود ببل که چون گل ممدی

رکاب آن سوار از برستم خراب

نیم تو نیمه من هم که سیمان قاتی دارم

ز چوب خشک خبان میر شد سگانه

از جاج ناله شان سبزه سوختی دارم

بهر رویوانه کردی وانه پید شود

کی من بی خانم ترا خانه پید شود

سبح را زان بر کشتی با مانگا و این

چشم مرا بهت اگر پروانه پید شود

از شراب معرفت نمید توان لیت

پای حشم کریم اگر چپ نه پید شود

فیض بسیار است فیض جویان کمر

پر بر آرد سنک اگر پروانه پید شود

نزد از دوپختی غایت پیش عارفان

صبح بسیار است اگر پروانه پید شود

با جوانان میکنم مرا ز پیرانها عشق

تا برای کو و کان افسانه پید شود

سعی اگر ناقص باشد عکس فی فیض

خاک مرد و تان که مری وانه پید شود

دست منشا و از کجا درایش لغت

صیر کن تا در خور موش نه پید شود



|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| ایست اعطان بایامم میرسد         | از باد آفتی چسبم میرسد      |
| از بسکه باریکنم از کار دل کرده  | ناخن تبارزه کردن دانم میرسد |
| گلشن را از گل است ولیکن زین گل  | بوی محبتی به باغ منم میرسد  |
| عشق است عشق میوه باغ و لم از آن | دست کسی میوه باغ منم میرسد  |

قدسی خیل کشتگان مجتمه  
از بست جگر کسی به چشم میرسد

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| روزم یک شاره ابرو میرسد        | هرگز تافتانی من مو میرسد    |
| قری غلظه طوق بلبیب در کرو      | چون گردش بکفیه کسو میرسد    |
| از چشمه تو کوید به باد و درازد | کس از نگاه دور به آمو میرسد |
| اضافه بین که می باز کشیده ام   | باجامه که تپس زانو میرسد    |
| دل در میان گرفته سر زلفی را    | ای شانه دور شو تو بگو میرسد |

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| مار کشت گلشن ان شوب و لیا کرد     | بیل از گل کشت و قری سرور از کرد   |
| تغ بر دوش کشیده و بسته در از کرد  | برین موی کاخ بستر فولا کرد        |
| عاشق دیوانه سپردای محوری است      | هر که ویران کرد و مار بکشت آب کرد |
| عالی رجوش لایدم حوازم کرد         | بنده ام ما کرد و کوی بنده از کرد  |
| صید مار استحق رحمت صیادت          | خون کرم از دل روشن حوش کرد        |
| رسم محوری محسوس کوه سیل و کس      | عاقبت شکام این شهر را آباد کرد    |
| درف رسم و رسم آن رویا طیب         | لوک مرا کا از خیال شیره فولا کرد  |
| دعای باهره چون از منر مندی نمود   | حرف حب و مکر از اجز و استعدا کرد  |
| بر سر پید او کرد پید او آید عاقبت | یش کی هستون کرد آنچه با فدا کرد   |
| بخشی شانه بر لفظ ما و عشق نمود    | دل به آن سپهر عمری مکر شمشاد کرد  |
| پیوی مجنون که مژگن ناله که کرد    | همه لیس حرا پیش از جفس با کرد     |



قدیمی خوشی که من ادم ز مادر برترش  
عشق مر جابر و آفرین خانه آباد کرد

هنوز از ناله صد شعله در جان می توانم  
نواهی عندهای کجاستان می توانم  
بها کشتن خویش را در کف دستم  
پیری خون فخر و نون کجاستان می توانم  
هنوزم سیه افروخته یک دونه در  
شب خون در کبر و داغ حرمان می توانم  
کمی ای عجب عشق پروغم این کشت  
که بر شش می باغی لبان می توانم  
هنوز اندر میان تره بختان با سر زلفی  
بناخت خود فغان بریشان می توانم  
بهر کسبت زلفی میان بی سر اجاب  
زمرگان طعن و خشکی بطوفان می توانم

کمن که دیکری بحریک قدمش ازین صده  
که چون پروانه خود بر شعله و امان می توانم  
باز ما خرم هر پرسیدن و انعم دارد  
خونذیل میل ملاقات ای چشم دارد

عشق خون منور سبب محبت میگردد  
لا و لای میان برود که چشم دارد  
آن سنا که کز شادی نشینم از پا  
کرده نام که خندان می باغم دارد

کفنه چشمم دلم را بجا است بهبود  
کپی مباد که فخر چشم زخم چوید  
فروغی غم از او بود کیت بر دل  
می زد و چشمم کرد دلم می آید  
چرخ تیره با هم بکاری آید  
چشمم کم شده رود سر می افتد  
از آن کشته سر غم که درون چشم  
که چشمم نباشد زخم چشمم  
میدان صغی کلکم که این سیاه بایل  
چشمم مرده زرق کاپیت بران  
چشمم مرغ چمن رفته خون دل  
که چشمم نباشد چشم خون آلود

پیاو شمرم افامه چون برود برین  
ز رنگ آورد آب سیاه چشمم



|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| دوق غم سینه مخزون میزد            | از دل هوای در تو سیر میزد         |
| مرخه ناز و امن بسید کشدش          | یا و مکن که از بی محبتن میزد      |
| را نفس زخون زلم بس میزد           | که کی نفس ز دیده مرا خون میزد     |
| برین چشم غمشان که هر صبح          | کشتی مرا که ام روز که در خون میزد |
| باید رسد کوش تو افغان من در کج    | که ناز ضعیف بگردون میزد           |
| از دیده و ام که ام نفس که فغان تو | تشنه کای آب به با من میزد         |
| قدسی که ام روز که از دیده و کریام |                                   |
| چون حباب بر سر حین میزد           |                                   |
| قتل از غازی چو زخم بر ستانه نهاد  | بر ستا چو چشم نبای خانه نهاد      |
| میان کل و بیل که می کشد           | حکومت که بپای دریا نهاد           |
| حریب عشق تو افغانی که در دنیا     | از ان المم به جاکوش بر نه نهاد    |

که

|                                |                                     |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| کند جیب و خیش را نامزد         | که و ام زلف به بر افتاد و از نهاد   |
| کش مع و می لغش از ریزید        |                                     |
| سیم خاست زجا که ز دست نهاد     |                                     |
| خانی که کند تو در خیمه بس      | اگر سیر تو بخود و لم سیر بس         |
| نخه مهر تو در سینه و بس کیتم   | چو صبح سینه عالم ز غم سیر بس        |
| بینی می وصلم که کند حوصله      | بیا و ساقی مجلس بس نیکه بس          |
| و گنبد که پرور تر پس از فدا    | که از بر طوف که به جوی شیر بس       |
| و لم از وقت هم در خوش قدسی نخت |                                     |
| که کند بود ترا در جهان نظیر بس |                                     |
| از شدت حاشم مر خند نم براید    | تو هم که ز غم فرت لوفان غم براید    |
| از تاج و چشم تاجی در ره حق     | عالم خود دید و بر خاک لغش قدم براید |



گروست شام حوران کیر و کلوشی با

در صبح نیز دریا بر خط است طلوعان

از بار محنت دل فرود چشم چه

یک است سخنانی صد که هم بر آید

پر بخش است گزاف تبه بونی آید

بکینه جری منای که محرم را آید

اگر سوای ملاقات دوستان و آید

برای باوه کساران درین جبار آید

مگر رگش غنم گنتی رسد و آید

پیر چش که سبک روح تر بود آید

علا محنت آن عارفم که چون آید

ز نایه که نزار و نرسد و نی آید

نگاهم از فرج عارضت در چشم روز

ز کمطی بود سر دم کشیدن از جگر آ

بجانم از علامت اینقدر زخمن من ص

چرخ آسمان بونی نزار و برق آسم

برجانی ز وصل در خوش بودم پر د

ز نوم گرمی تو جو جسم در جگر روز

پراخی کوتاهی باشد ز زوختن سپ

که آتش را کسی هست را که کا و پ

بجو کین نکین فخر نس او را که ک

که از جگر سیاهم رلب صد خبر روز

ز خنل نه ششم نامه سوی یار و میسر

که کپکاش میباد از گرمی حزن جگر روز

بازارم خان دلم حرفت میزد

با خیال بوی شیرین بر که کیر و خ

شع احوال سپهران سر بر سر روز

دوش در زبیر سپهران را بر کین گفت

پیک آسم سجد جای نامه بر سر میزد

روح فر پادشاهش خیرت حلقه بر میزد

نامه مانع در بال کبوتر میزد

میخورد خون دل مادر که سپاه میزد



چون غلبه‌ش با کس که میسر هم آید  
که بگرد خاشاک روح الایین سپید

میوه جشی میگرد با شخون ال

در چمن هر کل که قدسی بتو بر سر میزند

بن نهنگ ترا سر نه و می آید  
من جان دوم از می که او می آید

ز غش پی میستوان نبت

که یج کار زو پس بر سینه آید

دل که کعبه بجلشته می آید  
بیرفت و ز نار پسته می آید

اگر بگو تو باش که گوش اندازد  
صدای شیشه و عهد پسته می آید

نیم بن محبت مکر و زید که باز  
بهست ال کل غم و سستی می آید

صاعی تم و پروا کشتنی دارم  
که مرغ سدره درو بسته می آید

رفیق را بنود به در رسم بان  
که تیر عشق و بلای خپسته می آید

زور و جوی خنان نیک پسته ام قد  
که نام دل بر نام سگسته می آید

بوش میم کوش و خروش شش کند  
صدای شیشه ام کو بکست صد کند

چون گرمی زمانه من دست برد است  
از رنگ و بو جوهر کلمه تا جبه کند

خوشه شنای ضعیفم که بیجکاد  
کوش مرا بناله من شنای کند

چون خنجر برب کربان پر از  
نظاره در لباس کسی محو ماکند

دستم سال که ترا دوست بر کشت  
درد و حنار را به اندکی کس و دگر کند

بر کوس نخورد و فغانم ز سیکه  
تا بر نخورد و منقشی فی صد ماکند

تنها بر ابرمه خواب میخورد

چون داغ لاله در دل خوابه ماکند

بر هیچ ناخن را را کی بت رکند  
مگر زلف تو دانه من شایه کند



|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| مرا چو شید خالی که ام رنگ پرید  | بیاری که خزان مرهب گشت       |
| ز دست دلم باکی توان دیدن        | که شانه دست درازی بزل گشت    |
| مرا ز خنجر مکان سپهرت و سمان    | دلم برای کل داغ خار گشت      |
| و در خنجر شمشیر جو جام سیت      | بروز تابش اویند مامه کار گشت |
| مرا ز جیف که در شان چشم ز گشت   | که شده که تواند دلی شکار گشت |
| ز حلقه قلعه زلفت بن قیاس گشت    | صد افتاب یک مغرب کار گشت     |
| درب ملک همین بسکه در کف فرما    | بسک تاول در ویراث کار گشت    |
| اگر باغ بری بلبل که قناریه      | ز نیم صفتش بر کل شکار گشت    |
| برای زلف که سار بر سخنان ورنه   |                              |
| مرا ز تیغ که در کار یک شکار گشت |                              |
| سکته را تابست یا دوزخی ملکون    | بی لب لعلتی می کلرنگ طمعون   |

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بید و کرد و خشک که بر داغ دل منم  | پشتم را چون لای گیر و نم کجا پروان |
| طالع عاشق زار و یک عاصی سجا       | چند و در صبحکامه ز صفت کردون       |
| از وصال تو دکن منم خشمه اید کون   | شده که در دم آبی کس از خون         |
| محو قدسی شده ام در عشق لبی مللقان |                                    |
| شربت من یا دوزخ پوالی مجنون و     |                                    |
| از کینه محاسن که هم بر چین ندید   | کس بر چین آنه آخر ششم کین ندید     |
| زین خاکدان مرا سیدمان شده وید     | کس نقشهای مورچه بر زمین ندید       |
| این راه پر خط کج میسر میرو        | روی تو هر که در نفس واپس ندید      |
| قدسی زهر دولت عشق خیت کرد         |                                    |
| چار و سح ذوق چه در کهنه وین ندید  |                                    |
| فلک کین رفت به خوی من مانده       | ز فطرت محبت بخوی مرمانده           |



|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| لب تو بآب است در دلم نشین        | که خون شود می اگر در سبوی من    |
| پاک سر کسی شمع محکم کهن سوز      | بر شمعانی که نه خوی من ماند     |
| بر بگذارد روز از تروی خاک بر شمع | که نهش میوشاید بر من ماند       |
| بکوش کل کند عافیات ای بلبل       | حدیث شود و گوشت کوی من ماند     |
| شمارش در کم میکم قیاس            | بیا و پاک من جستجوی من ماند     |
| گفتانی ما چشم معقوب بآب          | تا چند کند صبر دل ایوب بآب      |
| مر حند که بیل نقص کشد تیر        | این سخن کل بصبا خوب نباشد       |
| ز کس که سر افکنده بر شافت لعل    | دل کی بر آید دیده که محجوب باشد |
| مر جا که بود یار رسید بر شکم     | پیغام مراد اسطه مکتوب باشد      |
| شاید بر نه رکنم از شوق و خواهم   | شکی که کم از که یعقوب باشد      |

۷۷۱

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ان اینجا نشانی غیر چه دور           | با صورت رشت این به مطلوب باشد     |
| قدسی بطواف دلم آمد چشم مخزون        |                                   |
| این لطف نهای من مجذوب باشد          |                                   |
| زمن رستم خان آن ز کس جا کرد         | بگرد و روی بخت از من چو از من کرد |
| دلم را ضعف غالب شد رنگ لایعنی       | عنان من از سیم من شوق بی کرد      |
| بود که سبزه از خاکم سپیدان کسکه تار | شوم که شعله اش می خود سنده کرد    |
| ز تنگ سجده ام محراب جسم ابرو کرد    | ز تنگ بخت زمین بر شمع سخن دور گان |
| آب را میل سوی باده و پیمایش         | باده چون چنان از شوق لب دیوانه    |
| دل خد افتاد از سر کویت بد شد کرد    | عذاب یک گلستان خد صدها            |
| بر کل چشمه نظر در گلش و حاصل است    | پیش ازین توان بال بلبل و پروانه   |



|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| تا به جرم ماند از لذت ذوق نفس       | هر که چون مرغ سرای صید ام و آ        |
| بهستان عشق آب چشمه منور است         | هر که بر سر زو کلی بن بستان یو آ     |
| در جلوه گری چونو کسی یاد ندارد      | ما در بود آن همیشه که پستاد ندارد    |
| مرحوم طاعت صد دایه دگر              | باغچه بکودت بید او ندارد             |
| دل بسته بتلی به عینم که محبت        | شرط است که تا در دم آید او ندارد     |
| ازیش حیوان مطلب زده کی خضر          | کین فیض کبر خضر جبار ندارد           |
| صد رخته توکل در دلم انداخته شیش     |                                      |
| کس بهتر ازین خانه آبا و ندارد       |                                      |
| بکت عاصی جو کل خون دل خود را کند از | برای روزی خود حاصل خود را کند از     |
| پیش پندری به زرم یار دل جا که میم   | کو تو دولت عجب که منزل خود را کند از |

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| دل داد و بخت بان منج با کرون دناش     | اگر نایب تواند کول خود را کند از     |
| تیش ل بختیش بازی میکند                | دی به بقاشا قاع خود را کند از        |
| کو خراپوختن قهر دکان بختی او          | کو از پروا شمسی فصل خود را کند از    |
| ز غیرت باخون غلطه خفتی رو محرم        | بخون خفته قاع بیل خود را کند از      |
| جهان از نکته پروازان چشمه نفس مکتوبه  |                                      |
| که طبع نکته های شکل خود را کند از     |                                      |
| کشد صد طعنه از دشمن که با من دشمن است | بنایم دوستی را که وفاداری چنان است   |
| بل چن دایه زوغن دمدم من سرود          | چه سازم کو کب نجبه ام الایدن این است |
| پسین دو دزدان شده که در سرخوئی        | بود و نهدل اختر از کت سر نیس این است |
| بخش کل ای من کلشن را زول است میگو     |                                      |
| مهاد اوس دیوار کوشی در کیس پش         |                                      |



|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| وگر جان که از چس طوره بشن شد      | که نوزده اوی این بال این شد      |
| بکلبه ام که در فال شونایی زده     | که آفتاب تنی دیده بر زرد زده شد  |
| ببیند فاصله حسنه های شیریست       | بچرم بخیزد زدن صرف نوک پوزن      |
| بگو خشم امیدم رسته بود از خاک     | که برق خرم نم آمد شریک خورش      |
| مرا خضوت ایام حیرت سپریاد         | که هرگز نشدم دوست از چرخ         |
| زبته بود کسی در بروی من قید       |                                  |
| حقیقت هم سدر راه کفر شد           |                                  |
| مرا عشق که گاهی پرورد دل کا میوزد | مانش که در شمع را روشن بمان      |
| زبس گزیده اسک کرم زیرم سرکش       | چین آفتاب از سجده آن پستان میوزد |
| شکافم سینه را با تو جان شود در    | وگر به چون کنم تفریح حال من بمان |
| چه عاشقی اش از پیرانم ادویه خور   | و لم آید کی از دیده مردم نهان    |

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| چرخ غفلت از پشت عین شوی             | چرخ اشک کثرت تا در مهر آید      |
| دل داشت رخسیه امید غلط کرد          | کل خوست بدامن کند ابریه غلط کرد |
| با آند رخسیه دوش کی بود             | کویا که ترا صبح بخورشید غلط کرد |
| خوش رویی مانا میم افکار و بخت       | حرمان مرا باز میباید غلط کرد    |
| آهنگ محبت نبود ساز فلک را           | کونا ناخوش کونا امید غلط کرد    |
| ازیر کی بخت و مادم دل تپید          |                                 |
| خود را بنیسم از سپهرت جاوید غلط کرد |                                 |
| عاشق خوشدلی فالو جان کا می کند      | که جان ببستم آهستم او می کند    |
| بسیل بلا کم کند غایب چشم را         | ای دیده چراغی مبر راه می کند    |
| سرناد که گم نفعی کاپست غم           | یارب تو ازین ناله جان می کند    |



خواهی ز تو پنهان خویش چون صبح  
هر با که روی آینه همراه کند از  
حرفی ز بانیم کشد خودی ای عشق  
در خردی از خودم آگاه کند از

قدسی من و عجب حرازم شناسی

خواهی بشکن آینه را خواه کند از

همی دست و گینه ز دوران دراز  
چشت ز حادثات جهان پر است

شاید که دودی از دل گردون بر آورد

که ناله ز ناله من جان که از تر

سینک من پاک زخم نهان کرد  
خن شوی تا کشاید جای بیکان کرد  
چس که خواهی مرد و چون مهر از یک  
هر زمان من کن از سر گریبان کرد  
اش با و کارب کلستان خلیل  
در دل از طعنه شای بیکان کرد  
میته پر سر که تو بر پیش قدم  
از جوم گریه چشم گریان کرد

بی در و عشق شادی غم را چه اعتبار  
بی خاک و در که تو قسم را چه اعتبار  
دودنی شعله بس بودم و آن کو بیا  
هر با قاع است درم را چه اعتبار  
باقی بخش و خاک شینم پیش ما  
بسم اقدار و مسند هم را چه اعتبار  
بر بارفت ملک سلیمان ستمش  
ایجا غور خیل و حشم را چه اعتبار  
کریم که در بر و بدل عاشقان بوس  
در کجای فرض کن که صتم را چه اعتبار

کرمانشی منزل مقصود را در بر

ایجا بنای ویر و سمر را چه اعتبار

جایی که دغمت ز غم است اعتبار  
در مشاقق شب بزم اعتبار  
از ساختن حق و مت بر و یک  
در دیده که نیست در و غم اعتبار  
چون راه پیش و کم هم بر شارب قمار  
از عشرت زیاده و غم کم اعتبار  
در کشوری که باب بود جنس او  
در چشم بی غم و دل منقسم اعتبار



|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| گفت فقه که وعده به سار نیست           | پیر در چشم تو صحرای سار نیست      |
| ما زنده هستی با بخت تازه تو           | تا زکن باز که آغاز نیاز نیست      |
| راه روز یک حرم سی مرمان قص کرد        | یک شادم که ره شوق در آید          |
| خاک شد پیکر محمود ز مایشه وفا         | دل او در شکن زلف ببار نیست        |
| اگر سنو شپسته نور از کعبه             | دل غلغلی ز تو در سپور و کداز نیست |
| گرچه بنود سر موی حقیقت خایه           |                                   |
| دل قدسی زنی عشق حجاز نیست             |                                   |
| کام جانم با من و من ای پی که مود نمود | کعبه با خود دارم و در جیبم انجم   |
| کی رسد در حق فکری کس را که من         | چو کاستم زان رخ آردم و خاتم نمود  |
| پستی حیرت مرا محروم کرد از دود        | یار در انوش من ششاق خاتم نمود     |
| از لکینه نهادن دهنم که بعد از هم      | وامم باید کرد از نیاب آرا نمود    |

۷۷۸

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ذوق آغا محبت بین که در طلب        | صرف شده و بشو اولین کاظم          |
| اول بزم و مر اسما غور ز سر رشک بر | تا چه خیزد و به ساقی سر انجم نمود |
| میل خاطر آفت بل است صیه عشق       |                                   |
| قدسی ازیت دم را که روزه دارم نمود |                                   |
| در که تو فردوس قضا کنند کس        | با نور رخت با تو بجای کنند کس     |
| سر جاسم اظهار کنم یکس غریب        | گر کشم زایشه دعوی کند کس          |
| بی دولت دیدار تو آردم محال است    | کردن بنیال تو بجای کنند کس        |
| صحت بر خسته دلان راه دازد         | انجام جوس شربت میس کند کس         |
| انظار غنیم از دل سپرد چه جوی      |                                   |
| نبشین طبع از دیده داعی کند کس     |                                   |
| بپوشیم تنی را در برده ام که پیرک  | بشیخ انجمنی راه برده ام که پیرک   |



|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| رنگته پای و قیسم که بود در خاطر     | بغچه دمنی راه برده ام که پیرس     |
| ز مکی دمن او حکایتی میرفت           | به وقت نخی راه برده ام که پیرس    |
| ز برکت دلم بر شکسته یه آید          | بر زلف پرشکنی راه برده ام که پیرس |
| رتازه روی لطف قدیم پر سخنان         | بیاده کنی راه برده ام که پیرس     |
| تو ای بیم تسمی بخوابش که من         | چاک پر منی راه برده ام که پیرس    |
| چو شکفته نباشد دلم که چون قد        |                                   |
| بر کوش نمنی راه برده ام که پیرس     |                                   |
| بی چون سیاه قدم پای سر از او        | ز خاکم مریند او میند اقم چو افش   |
| خوشم که کوی او قاصه حواید بر میگردد | چو اید بوی گل نوان گلشن سوس       |
| کنه روح شهیدان سلسله کاسه           | کوبی بکسب اردو پاتع صیادش         |
| ز تیرت است ای که کرد امان کویت      | کف اقبال خنده و یکشده از یک       |

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| نیخواهم که یکبار شت و فانی ز آزارم | مباد او یکری خود در اندر مرغ بیدار |
| کین بزرگه از یک کس نیست قدسی       |                                    |
| کوب کنش و کوش عالی رشده ز فایش     |                                    |
| که کنم که به انداز چشم تر جوش      | که در از غریب خود ابرو دریا سر جوش |
| با خیا تو حشرت در انوش کس          | صلح با من ز یک جب آرم سر جوش       |
| تا بکی منت صیاد و چون طاپس         | صورت حلقه دانی کشتی بر پر جوش      |
| اخر از پندوی کشت چو انوش           | اخری بودم او را تیر کاسته جوش      |
| تره بر باید ازین خرم منم دوم       | که کشاکش کنم از تیر کی اخر جوش     |
| که به دوزخ بر شست از کشت           | دل که چون لاله خون آن کند مگر جوش  |
| قدیمی از بود الهی راه از یک جوش    |                                    |
| روی یوسف تنهایی ملامت که جوش       |                                    |



|                          |                                  |
|--------------------------|----------------------------------|
| بکاشد ام زنده عای خویش   | در شبنامی بستانای خویش           |
| تا بدارم از سر کوی تبارت | افتاده ام در سپیدایم سالی        |
| یک خطیرم اول خود بودم    | با آنکه بر نافتد ام از رضای خویش |
| در مان در عشق بخور و غصه | بار و خو کر فتم و گفتم و غمی     |

قدسی بادشاه که نیست حاجت  
هم باوشت و خوشت نسیم که غمی

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| کی کنم که کایه ز حور یار خویش | سکه و بادار و دلم اطلاق یار خویش  |
| بسویدم در لبش بوی آفتاب       | عاقبت چشم و شمع که در دین خویش    |
| عاریت از طرشت دستام کرده      | خواین ششم خود عقده ام در کار خویش |
| دری شمشلی دارم ز کس نیست      | حال مدامم بر بس از پیکر خویش      |
| مصریوسف از خاطر بپودای و طس   | و چون افتد ز کف خاک می باز خویش   |

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| دلم خوش خود دیدم عده کله کیدی  | کمان بروم که یک چشم زدی          |
| چو دلم سر بر پیش گرفتار و خواج | سری دار و دلم عشق ز با بر کیدی   |
| بکیده افتاب کی کس چشم شود روشن | بناک افتاده تا چند بنم بر سر کیش |
| که افتد درش کل کو بن سله کیدی  | چه دشتان که آید به از خاک سپیدی  |

تا شایان تو ام که و قدسی سیدی  
که افتد سید شکی در سرگاه از ندی

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| آتش ام حسین ز خواب دین خویش     | منه شین کل مندیرم بجای خویش  |
| چون افتاب نامد کس گرم خون بهایش | پروانه را دلم کن بر چرخ خویش |

بوی کلمه مان حواش درین جن  
در بهنمم خود خنده که مدام خویش

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| عشق خای خنده را در لبش و د | اشکی کن با غم و با غایت و خجالت |
|----------------------------|---------------------------------|



|                                     |   |
|-------------------------------------|---|
| و شمع زبانش اماند و سبزه با گل      | بر سر یاران گل و شمع و سبزه با گل         |
| عشق خدای کی سکنت کی بود کار         | در گفت محشوق دل بر روی عاشق سبزه با گل    |
| این مجلس را هر نوچ که باشد می نواز  | بر آب تابی و در وسط سبزه با گل            |
| باعث اندوه و شادی اخلاط گردد        | بش نیاکس شو فانی در صبح و شب سبزه با گل   |
| شوق بر با مجلس آرای می یابد         | عشق هر که نغمه پروازی کند اینک سبزه با گل |
| وقت بعد از آنکه در اندام یک تن      |   |
| در میان طلب که کام و کفر سبزه با گل |   |
| سیتم با تو بر سر عهدت می خویش       | با کم نکرده ایم دست تقیم خویش             |
| هر که بخت تیره خود برین دم          | کافور بون بید است غم خویش                 |
| از نامه ارکنت پر امنی درین          | کی کل مضایقه بکند درین غم خویش            |
| از وقت بعد از شکر و کاین گن         | شستم در آب و قرا می دم خویش               |

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| غم که باشد که جان آدم از شادی         | پیکر نیست حرم و شمع ابدی خویش     |
| بر کلی عقد و مهبت درین راه            | میر و دم سوی نفس از پی آزادی خویش |
| کفنی از من گذار خود توانی حرکت        |                                   |
| کند زم از تو ولی کند زم از او ای خویش |                                   |
| تو سیر من ای کل من و کاس خویش         | خاطر من ساخته چون خند و یار خویش  |
| که قرار بود سپیدی من جرم نیست         | شعله یاقوتی اموست ز پرواز خویش    |
| سگر آن طره که کیم که مرکز تنه         | مسلسل بر گردن یوانه خویش          |
| قدی در بخت کنای دور که چون آدم        | که دم از دست زلفت بکند خویش       |
| که بزرگ خود از ناز حاصل دارد          | میر و یافه حال علم از سانه خویش   |
| خون حرم برق لاله بود او را خویش       | هر که بی که گنم خطبه اش افشا خویش |
| ناله شک ز بار اثری می نوز             | قدی اکتش ز بار آب سبزه با گل      |



|                                       |                                  |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| وزوم زبس حدیث را از زبانش             | دارم چو خنجر بدم بر زبان خویش    |
| هر جا که ز قهقهه ام پی خورفته ام حباب | وزیده ام ز دیده مردم ساختن پیش   |
| ز امیرش صابن بود غنچه را که یز        | بلبل شکوه بندگش ز زبان خویش      |
| زیرک عیش زنده مرا نه دماغ غنم         | اسوده شده دلم ز بهار و غنای خویش |
| و کفش ارمیده روم چون نسیم صبح         | تا خند لب روم کند ریشمان خویش    |

با کعبه اب دیده ام از اسمان گشت  
 بنجم شست دیده ز خواب که از خویش

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ما زده شد خون شعله در بزم لوطا هم صبح | شیرین دیده روشن ام کام جمیع          |
| حال ما پریشان فلک مستمند              | زانکه خوانش در فغانس نهام جمیع       |
| از دوا الی کینا و در غلظت سر شود      | هر چه کامید از بدن افروز در جام جمیع |
| بسکه گاه و نشین در دم سر را در کعب    | کس نه اند عالج چشم از کریان جمیع     |

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| اسک را ز دم کان کریرم بدم | با کف پیم دو داتس مر کام جمیع |
|---------------------------|-------------------------------|

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| دارم دلی امان دل صد که در میان       | چشمی خون در سراسر اسکی طوفان     |
| با و صبا که بگذرد از کوی تو سوی حسن  | کل غنچه کرد تا گشت دوتیو همان    |
| از دم خند یک عمره را که زلفت آزار او | از هم حراص با دل وز دیده بیکان   |
| کو قاصدی از کوی او تا در شمار معده   | مر طفل اسک از دیده ام مر دلی حال |
| بخت مرا ازیر کی صبح فغان و شام غم    | پره رده چون طفل نیمه این کناران  |
| برق ز عارض بر کل یک صبحدم تا جان     | کرد و دوشش صبح ز آخر شب یاران    |

|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| قدسی نه ام چون شود سودای بار بار |  |
| او نقد امزش کف من جنس عیسان      |  |

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| متاسای کلی کرد و آید آن محو کلتانم | که کرد و پیشان غنچه لبان ششم غنم |
|------------------------------------|----------------------------------|



|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| دلم دشنام شد با من مگر گناه نه      | کمان تار موی بره ازان پشت پر           |
| مینال بزمش وارو چنان سر در لعل      | که ناس میزد از پاره های دل بد امانم    |
| مکن درین خواب اگر آسودگی حیا        | که در میان بر سره کرد و در میان طفلانم |
| هال کعبه باشد صحبت اشکان یک         |  |
| ز بس دلشکب بودم غمخیز کل در گریبانم |  |
| چه سایه در ره عشق از غنای خویشستم   | بس است خضره او از پای خویشستم          |
| ز کعبه مغفلم زانکه در محرم کدشت     | غم تبان نفی با نده ای خویشستم          |
| چه حید کرد و نذاغم دلیل راه صیال    | که روم تمام شد و من بجای خویشستم       |
| هر آنچه کام می مایم از جوهر پس      | ز بس پیرس که خشم خنای خویشستم          |
| نذاغم از چه شد پیکرم تپید           |  |
| که چو جوهر جان خود بهای خویشستم     |  |

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| دلم بر بختی زوار میکرو از چمن قتم     | دو کوفت در غربلم سوی طقم               |
| رفیض وصل این گلشن مکر دم بود بسایه    | چون خنک دل ز ادم حاکم کون قتم          |
| ز غایبهای می می شستن کرد و فیه        | نوشین باغ غنای کرم کج صبح کون قتم      |
| مالی بود اگر از دیدم بر خاطر یاران    | بشارت باوشت زانکس زین قتم              |
| بجرت یال خشک از کنا رجوی برقم         | رکشن با امید از جلو سپهر قتم           |
| ندیدم در چمن آن گل کس نمی خواهم کد    |  |
| بشارت باو مرغان چس را کر چمن قتم      |  |
| بکس نکند حزن نخور ز ادم شادمان قتم    | ندیدم در چمن بوی فانی رو واران قتم     |
| ز من شنید نام رنگ و بو با و صبا کز    | چو کل در بستان گل کس را پس از حزان قتم |
| سوراه عشق ملی کردید کجا بود شان       | بر او در بر سسل نیل از کاروان قتم      |
| نذاغم کرد که امین کو رسا ندانم صبا کز | که کل سکفت در روم حوسوی بو قتم         |



بکرمی کلر خان جون عشق سی پائی حکیم

که من در جوار ایشان از موس و نبال طایفم

برینامیک نوای غم فرا از خانه ام

دوش خالی بود جای خید در ویرانه

کوکش دست پوشش بر سر من است

من یک مومیم چه از این فرشتان ایم

الفن ایشستان صدف ایش

ریز از کتیر پروانه طرح خانه ام

تاب حبران شریفیت موقوف

پیشتر از صبح منتهی و چو کل میایام

از دور مکنیهای ابل بزم برشم

باہر بھال لاف گیر کی زندگی پر وائٹ

چون بنیور و درین مخلص بزمین و دیگر

میرسد قدسی که گویم قبیله پروانه ام

تائید و از ادکسی بعد ملاکم

ریخته بر کردن سپارنده بخاکم

کلمه شب بخواب عدد مائیه و نعل

کھن رنجیت ہو اندک برپہ خاکم

عالم و صبا در چمن کویتو بر خاک

تا به تو ایده جو کل حسد و چاکم

از کین بوترسم نه ز مهری افلاک

کرکند کو تیرا فلک چہ پاکم

۱۰۸

تألیف ابودردی کت زخیرت

خسته نهنگ کورث حواکم

تاجیه خمس و ختم از کربیه پس

آدم و بنو نیت حاکم خرقه حاکم

نه نمايد کسی راه حرم کرم زيارت

مذاهب اربعه از برین کفره

منهم من قتل تاجيد خنوس كرم

عنی مندم بگردن عز ساید و راجعتم

فصل در تذکره دار و مال مرغان کلشن

مزار سلطان کرو و جہیں کراڑو ۱۱

دوشنبه مان که روز وصل است

ایک مہینہ دربار کا تھا

وما غم مني ما يذو سواد اعظم كل غم

بمان تیر که روزی چند ارشم صباقم



|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| آن بایلم که ناله ز به نفس کنم  | کر خورشید که قدم از بایع من کنم |
| پست برستم و در که از نیم خیتو  | در روز ششم تو ام نفس کشتم       |
| تا خوار راهم نه بود ایل روزگار | و این مثل کاش برین حس کشتم      |

مرغان بن شیشه نالند

کر ناله ششم و در نفس کشتم

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| یاد باد آن کرکلی در سینه عاری دهم | بر سر مرکان نه خندل بهاری دهم   |
| وقت از لاشان جس که از پوادی       | خاطر جمع و دل سپید و آری دهم    |
| باغش بسیند بود سبب عشقیم کم       | روزگارش خس که در خنجر رگاری دهم |
| نیشیم در میان بزم و قلم خوش       | و خوشش آن بود که مجلس کناری دهم |
| هستی از لطف بر آینه قد کشید       | ورنه کی از یار بر خاطر جاری دهم |

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| لو که بر کشیدی ییت من هم جان کردم | بقدر وسع خود دین محبت را ادا کردم    |
| نسیم شوق که صنایع کرد آن بی مراد  | که من چو سمن در کشته خود تو یار کردم |
| بکس کل محمدم تا نهادم و غم غم     | زمن لذت ببرد و من با بخت کس کردم     |
| نشان نمی هر میوه حسرت می آرد      | قدیم روز خوش تا دامن غم را کردم      |
| فیزب الف خود عا بزم دارمیدم       | که بکار این پشیمانی از کجا کردم      |

ز راه کجده ام مانع نواهی ویرسد

ز شوق سجده بت طاعت حق را کردم

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| کر شرم وصال نمود قفل زبانم     | که یم که منم اق تو حاکم و بجانم |
| بنگام سکایت تو را بسکه کریم    | چون بار صوبه شد و صد بار زبانم  |
| پرزو چو بس بر سر مر ناله مراد  | که یاک لبسم با تو مست و زبانم   |
| امروز نیم راند و بزم تو چو چای | عمیت که از دو و بجزرت که اقام   |



|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| په شکار زده سر زانسی که من دارم | مزارش تو زین می کن دارم             |
| بر کجا که تو باشی فغان من ایست  | اگر چه در چشم ناله در چمن دارم      |
| رسیده و عده رفتن موز با نهم     | که ماند و کفایت و با تو صد سخن دارم |
| یا بسینه حاکم شگاف ساز و بن     | چه خنجر بزدل پر خون چه در کفن دارم  |
| بگوی او سر شب روشنست دید        | بود بخانه من روزنی که من دارم       |
| ز کوی او بگفتا میکشتم تیر       |                                     |
| نظر بهت همچون و کو بکن دارم     |                                     |
| در قیدم و مکان که گرفتار هستم   | دارم بر از رسم دل اکلان هستم        |
| که سینه خیز شستم و کمانه میکشم  | یکدم ز شغل عشق تو بکار هستم         |
| جایی میزوم ز کاپستان کویتو      | بوی کلم ولی بصبا یا هستم            |
| یکبار که ز من زده اموش کرد      | که جور اگر بطاعت پذیرا هستم         |

۷۶۳

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| عرض دو اچاره این خسته دل به         | انکار کن میح که پیر هستم           |
| این صل عشق میدی و درویش             | کمش در دکان که خریدار هستم         |
| بهم جای خود گرفت حد دل سیدی         | اند و یکین ز کبریا هستم            |
| دار و بغیر لطف غیاث بر خشم من       |                                    |
| قدسی حریت این همه از اریستم         |                                    |
| بهر افم از بندگی در کار و بار چنین  | که عشق تباش زخم در روزگار چنین     |
| با آنکه خرم در چمن در پای کعبه صرشت | که کندیدیم تا نهم کل در کنار چنین  |
| بهر نیست صرف خود و کرد و دی این     | بر شمع چون ماندگی کرد و دنا چنین   |
| در فضل کل چشم خواجه و در این        | من عاشقم بر ششم جسم از بهار چنین   |
| خیز و شبی نه خستم که دم بگردی       | در جان نظر انداختم شستم و دین چنین |
| روزی که چون کعبه تنی قدسی کل گیتی   | از بار و دل بر کنم من هم کنار چنین |



|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| بهاش غره بعد قدم و یار کن     | که بنفشه چو شود خارب شود گلشن     |
| بجذب ذریه سکر چنان شوق        | که پانچ رو سبک کبود شاد سخن       |
| میان شوق و شوق راز و کفایت    | همین بس است که آزار و نوحه        |
| نصف باشد چنان کل روی          | ضایع اگر رخ الوده نقاب کن         |
| رنگار خود کنش و دم که چه اقیه |                                   |
| ز همیشه کند ناخن مراد زین     |                                   |
| می شود بهر دستان لاف چربا     | که زیشان طری یایش و بهر تار       |
| از زبان محبت پر سری که چو باد | که زریان کل دهر امن چو کیه و باد  |
| بر سر کوس می خاقن بساری و     | ما کند چون ناتوانان کتیه بر و باد |
| خشت خاکل را جبار باد          | با وجود آنکه عری بود و نه هم باد  |
| در میان خنده چشم کل شبنم رسد  | بصدمه یون که و بل ناله و کار و    |

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| بل غنی حوذا ری سینه و باغ من     | ترا که بسته بود و در بر و چرخ من     |
| بهار آمد و بلبل نبا که گوید      | که بل پادشاه کس قدم باغ من           |
| و همیشه شب عجب میخوشان بود       | که جز ناله بیا لیل من چرخ من         |
| مراد گلشن جان عطر پر من بر حات   | پسیم که بر سرم من سران من            |
| غمم چو تازانده کزوی بر اتم معرب  | چو ناخن زوی من ام باغ من             |
| بیاد و دست بهر همیشه بخودش       | قوله رشک باز کف باغ من               |
| بشکر قرب من طعنه دور کرد و انرا  |                                      |
| چو عنده لب شدی پست رو باغ من     |                                      |
| اشاد با شایان که خود را خوب کرد  | چون کنونی بلای راز پر و اگر          |
| وای بر آینه کان و رنگارای آینه   | که گویی با دیگران هم آنچه باها کردند |
| که اگر یک چشم سوختن دارد و خاطرش | افغانی در دل سر زده جا کرده          |



شکر است چون آرم بجای غم که  
خون دل غمی برای من میا کرد

در نقش لاف صوری میرنی قدسی برو

وید و مار او خود را هر دو برپو اگر

غری تو در جفا شکسته

پیکامی تو خوار است

ما از جگر که یادگار است

اکس که دلم شکسته داند

بر سر کشیده تیغ از رگ

تا بنگد و دلم شد اباد

چو تب که سس یک نمیداد

مکن که بید رگ قدی

یارانی پروا دار آرزو مند می

بان دل سوزنی پروانه طریق می

کوته آیشیم ما و کعبه مقصود دور

رگزار آرم حرم حیان کسی عاری

کار خراب بود بهار چنن شکل می

کر چه باشد شمع یک حینده در محل

سود شده پای امید و راه منزل

راه ملی کردم مرکان ازنی محل

با دغم کرد با کوه قنی یا بزم

وقت سانی حش کرد و دیدم روی

بزمی خرم کاسیم کاس پیدار

شراب ناییدی خوشگوار ابرم

میان شبستان فرنی می نم

بگو شمشاد آوار بر سن دیکنی

ز این خانه قدسی بی شید و زیم

دلم رانی مرانجامی مرانجام پیدار

حریفان زانی و صلواتی پیدار

پیشتم اول شب اول جامه شب

ز من تا محل مقصود یک کاس پیدار

پیشتم حلقه و شمشاد ابرم پیدار





|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| مردان سمر برک ترک عالم سازند | کی تحت قبا و پستند هم سازند |
| برج ستاره کرده اند چه پاک    | آینه زمان کین عالم سازند    |

|                               |                           |
|-------------------------------|---------------------------|
| من خاک شین کوچه و لاله دارم   | آسوده ز صبح و شب است سیرم |
| افتاده بقریب و بعد جانان گارم | از آخر صد بخش از آن سیرم  |

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| در دست حدیث عشق و رفیق    | این شده نامه از ازل بایق |
| ای مثل من سیه و باغ کفایت | سرخه آفتاب بر تاقیت      |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| با که گذشت آفتاب از نظرم       | کو بی گرفت و آفتاب از نظرم   |
| خود را زین بر دم و او را بر دم | شد پاره ز خودی حجاب از نظرم  |
| از غایت که سفت باد از افلاکش   | توان ز بلند دست کردن پاکش    |
| بیکشت وین بنیادی هموار         | با چرخ کل شد است آری خاکش    |
| از عشق بگو سفت که کرد آری      | در دل بگذراند که کرد آری     |
| اینگ نو خوانی بلبل رسد         | چون دفتر کل رسد که کرد آری   |
| تنه اند ولم دیده رسد           | مرغ خسته ز من بعضو دیگر نازد |
| دل روی مل دیده دارد و دیار     | دریا بصدف صدف بگوهر نازد     |



در عشق چه امانت کباب شهید  
سرگرمی عشق بود تاب ارشد  
نمکین زان است یقیناری عشق  
آرام رشع و ضطراب ارشد

از مردم حال اهل حال سبکی  
زن قوم نشانی کمال است یکی  
هر چند که بخور ابو و یخ بکشت  
مخصوص اشارت بهلاست یکی

جز نمک خوش مر که جایی گیرد  
از هر فلک دلش صفائی گیرد  
بس قطره بی بها که در بحر وجود  
گیرد و فیشفت و بهائی گیرد

از کس خود که در قلم در باطن  
دارم ز ازل چو لولوی تری باطن  
ان رسیم صافی شعر است  
شعیر صفت باب که مر باطن

عارف که بود طالب حق در دنیا  
پروان ننهاد پای از راه صواب  
شیند و یکیم بوی عافان رگها  
کس ار کل کاغذ کبرفت است کلا

کی چرخ فروغ اختر خود داند  
کی مهر جمال انور خود داند  
از قدر بنز اهل نهر چرخه  
کی بحسره بای کوه خود داند

باقی مهری پیش اهل نیست  
اطهار نهر بلید جان و نیت  
راحت خواهی کمال خود فاسک  
کاین بود مشع رشع نیست

کوین انسان علم زخم اندوزند  
من بیکوم همه زحق آموزند  
حق پیش بود در است و با  
از عکس حراغ اگر چرخ تیره شود



بی پروردگار کی شومست و غریب  
رہر بودش کرد چو خود در غم با  
مرخص در آفتاب ہم کرم شود  
فی کرمی شعله کی خوش لید آفتاب

چون باو بگرد و بکشتنی مد اکن  
ز نزدیک من شمنی پید اکن  
خوای میل ز بخت و کل یمن  
از غایب بن روزنی پید اکن

کر شعر گویم بر شرم عیب  
دارم سخن کوش من کر و ایوب  
فکرم سیر کی سبقت جو  
یک کار عیب نام از پر کار عیب

سرکس که بکس وجود و ایش  
کر با یکنان بود مکن و ایش  
بی تربت سرچہ حاصل ز مرید  
خود و دست نهالی که میکارش

بی عشق منی مجتبی پید اکن  
بی قدر بهش غنی پید اکن  
ای فطره بخت حدت دارد  
چندی شبن و یقینی پید اکن

سوز و بهت دل کرمی دارد  
درد دل کرمی زبان زنی دارد  
بر آتشه حجاب اما ز ادب  
کی روی تو پند انگو شرمی دارد

زاد تو ز که زاده بر یابی بروست  
چون سج دل کرم نفس بهت  
شب زنده و عید شت و لیکن سخن  
دل انکند زنده و دش کرم دست

مرکبش خرابات تو پستی دارد  
از خدشده و می پستی دارد  
در سلسله عشق تو مجنونانند  
در حلقه آن مت پستی دارد



|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چون شمع سوختن کنی خوشی شست    | دایم زنی شعله کجا پوی شست   |
| از نور مثال چون دم از حق ریخت | آتش پوزند سر که از پوی شست  |
| بپسته جگر جان چمن در پرده     | زین شمع کویسم سخن در پرده   |
| ز اینا که درون گل و رقصای گل  | در آنجمنی و آنجن در پرده    |
| در رشت و کوزمانه پستی دارد    | مرده که بود بلند پستی دارد  |
| بی رسم جفا کیش کار مجو        | مر جا که کلفت غار پستی دارد |
| بی باری اکثرت مست ز بشود      | مر چند کنی سپی میسر ز بشود  |
| محقق بود واری پرست میرد       | بی فین سجا طعنه که مر بشود  |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بی ساغر عشق مردم از بد غایب | کویند حریفان که چه این غایب |
| بشیرد هوا از نظر م چون یک   | از نور بود غار چشم غایب     |
| بپشته ما کنیت در جام سو     | پر تو که کنی صاحب رتق را جو |
| خواهی که این بن کنی آب جو   | رو فتح بیل و اصل بریش فرو   |
| نمانده دم سرده مر کس بر     | بمسوز و فیتد مر کس بر       |
| او را هم ازو طلب اگر میطلو  | جز نور چراغ فیتد مر کس بر   |
| که از دل تو غنی تراوش میکرد | خون بکرت دمی تراوش میکرد    |
| که آینه زار قفسی می بود     | از نوبه او می تراوش میکرد   |



|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| کرمتی مرا راه بجایی می بود  | در هر جایم ساز نوایی می بود    |
| بکافیشم نه بانی زمان        | و بهیشتان کرشمائی می بود       |
| برفش قماره صفائی نخرید      | پای غلط از چون و چرا نی نخرید  |
| جمعیت زهد بانی عشق و لم     | یارب ز فرب عشق پای نخرید       |
| از باد و عشق بر که پوشش رفت | تا روز جزا و اولاد و هر چه رفت |
| عاشق مدامت کند رک عشق       | کی بجز آب و سر و از جوس رفت    |
| رو کجاستان به طرف کند دارند | پیرش به سر تو رکفت کند دارند   |
| انسیه اهل راز آید که در     | پروردن که سر بصدف کند دارند    |

بافزار

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| بیت را عشق کند صاحب دید        | تو یقین از دست باقی گشت بیند |
| آری من است این که دلش را خراب  | شیر از برش بان تو آمد و دوید |
| خود را که حساب خیر و سر می کند | عذر کند از کنت هر می کند     |
| رو فای کن توبه خود را کند      | امروز که از تو عذر بر می کند |
| اگر کسی که خداوند محتمل و ادش  | از محبت خلق کارش افاضش       |
| تا سر و پیشانی قمری سر و او    | چون خایه پیشان سر نه از او   |
| جانی که بود پای محبت میان      | عاشق نبود بر دل              |
| قمری به سر و کمر تا و اینی     | آن به رازش می کشد آن به رازش |



|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| کلی هر خوشمن توان هست نهان       | دغم که نسیم بطبیعی عشق میان    |
| تا جمره ذات من شود بر تو حیان    | پیانم ز صد و سینه و از سر بران |
| توان که راز بهر شقیب سفت         | دور زنده بان و کوش ازین کشت    |
| اطهار کن بخت نیشاید کرد          | ز هزار کوه آتشی بی باید گفت    |
| روزی که حق ارچون و چرا می رسد    | و زنده و نیک ما جراحی رسد      |
| کاری که نفرموده خدا اگر کنیم     | صد فی نجب و اکبر خدا می رسد    |
| چند روز و نیشیک اندوخته ام       | خدی حشر سوختگی آموخته ام       |
| این دم که نظر بجان خود و دخته ام | نی خامه و فی آنچه و در پخته ام |

۸۱۳

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| جان نه بدوش با عشق بجاست       | بوی ذره را قباب بس منتهاست   |
| سرچندی را اصول کل کل اورد      | آن قطره که پوست بدیدار است   |
| زین می خوفنا و نه بستی و گرن   | بستند رقیه خود بستی و گرن    |
| عاشق بود و هست معشوق آید       | مکس مراد پست یکسستی و گرن    |
| آن دلبر نامه دید خود کام بجاست | آن روشش شده ایام بجاست       |
| باشد همه جا نیست جایش رسد      | گویند که جای آن دلارام بجاست |
| ای جان جهان جهان جان همه       | یادم و عهد با او همه         |
| عشق بر کف روی میویند           | با او همیشه در میان همه      |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| عربان نمرود را چخت ز لباس   | این کوهر بر آینه میزدیم پارس |
| واری که بود عجز بسیار       | دشمن خود بیش قدرش بدس        |
| در محفل که عشق بر عقل نهاده | در راه طلب کج معیش نابود     |
| بی عشق خرمینک زلف           | از کاستن و ایرابی مغرور بود  |
| بر عشق بوغم از دل غمناک رفت | دل از محسوس بر نظر پاک رفت   |
| مهر تو بر که دورت از دل آید | کس سیر و آفتاب غمناک رفت     |
| در محفل خرمینک زلف          | اما که شاخت خاص الحاص است    |
| عارف و از دگر کوه عرفان ترا | عارف که نه جود و عافیت است   |

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| روزی صوفی را تشریف یافت        | چو سپید رویی در آن گفت      |
| اینکه ای سکرانی اگر که حسد     | چون مغیره بستان فاس گفت     |
| تا بت زخون در بکرم قطره        | خواب بر شکم تشوید که کم     |
| آید پوی دیده رفت بای بکرم      | چون ایرک بایر آید سوی میم   |
| زین وجد که طوفان بهر چل دارد   | انبست سی شتر از مل دارد     |
| سپاهم بستی مردی اگر پیش از مرگ | مازنده بود شمع قمرل دارد    |
| تپای بود ز می سیزد مباحث       | در سپید بخل گرفتار مباحث    |
| پیه با خفیه است کابل بودن      | یکبار شهاب زد و یکبار مباحث |



|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| دیکه کن حریته روزان خود | از اشق عشق بر نه روزان خود |
| جمع موافقان و صبر کرم   | بهر شش چهره در روزان خود   |

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| از اگر سری عشق عالم نوبست    | بشش مصلحتش خیر نوبست        |
| اکنون کوش از نوبی یغدم روبرو | معلوم شد که عشق پر امور است |

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| از هر دو جهان مراد حاصل نوبست | وزیر چه گمان برم خیال نوبست |
| مر خوب کیانند از ان خوب       | حاصل که ز سر هر جهان نوبست  |

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| حیرت زده را چه چشم گردان | از بی برکی چه پاک و بی پائین |
| از دست جبر و زنت وصل دلم | آسوده که آسوده شود دیر این   |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بی فیض نرا که از بی برکی    | مینقص شود پاک از بی برکی   |
| و در وقت از بس خیرات که نخل | کم سایفت بجا که از بی برکی |

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| بی فی و دم نامی از نوبی برک است | بی ملک و درم شد رنوبی برک است |
| کریم نماند چه دهنده ایل کرم     | کم سایه بود درخت پای برک است  |

|                     |                         |
|---------------------|-------------------------|
| پخته تلک تیریش کند  | بنسینه باب نه ریش کند   |
| ایت و اعیس دلیل مشر | کر تربیت غار کل شیش کند |

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| گفتی که بجز حید نباشد فن چرخ | یارم نشود بکس تو همی چرخ      |
| خوبی سپری بر آسمان طعنه من   | بیوه دهنده کاو در نغمه من چرخ |



|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| ککار بقی دهرت می نیست       | که راه بشکریه گریخت نیست  |
| دیوار تو بی ثبات است سیلابی | که یکه گرانه بر سرست نیست |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| زویگانرا که چه حسن افروز   | در بزم وصال هم ملال اندوز  |
| پراهن غلغله سودی تره ز نور | هر چند که از برای کوشش دوز |

|                     |                         |
|---------------------|-------------------------|
| مهر سوخت نقد کفین   | عشق است که در صد و سیئه |
| ای مهر جهانگر و یکب | بنای عجب دل خود در آیت  |

|                      |                             |
|----------------------|-----------------------------|
| که بخت بد درون خلص   | بخت خدای خود چه عام و خاص   |
| تو هر گشت بخت نفی شد | خود کوی و گریه بکونی و قصاص |

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| عاشق نشو، که از بی بری   | کی نخل شود و بلاک از بی بری |
| باز هم سامان خرد را بشنا | مجنون شده راه پاک از بی بری |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| درویش را بصد نه نیست چو جا | کردن شمار و کل شمارا چو کیا  |
| تغنون عجب اغین از مال است  | کجا بجای شدن را بود برک پناه |

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| چرخ آب همیشه زیر کاه اندازد | یک کار بصد حیدر راه اندازد    |
| مهر است که عیب چرخ را پوشید | رسواست حاکم ز سپهر کاه اندازد |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| احوال زمانه نرست کم گشتان پرس | نیک به خویش را هم نه خوشان پرس |
| از کوتهی سپهر اگر میترسی      | انجنت بلند که تر اندیشان پرس   |



|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| بی محبت شکر و نعمت افوارت | زین راه منزل که سبب است     |
| تن رویت منج زنده بر دامن  | در پیش کشید که بلی و دیوارت |

|                                   |                         |
|-----------------------------------|-------------------------|
| ای انکه بفرغان خردت راه برت       | دین این راه پای کمر است |
| هر کام و دین ما و یه خندان خط است | رک و جهان علاوه ترک است |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| بی قیض ازل رتبه کمز و حایه  | این حال درین محیط مانده خایه |
| صد خوف و جاست که سیر از اجم | کشتی کنار پر شود یا خایه     |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| پای در خویش رفتی در کار        | این راه پای عقل ملی نتوان کرد |
| زین کشته سواران برادر و دل کرد | این راه پای عقل ملی نتوان کرد |

|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| ای انکه زن است نیز است | بر چند دوی این من و سیاست |
| دول دای پیش به بخت     | پرین علاج اول پیماست      |

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| ای بخدوی شکار لاغری کنی | از دول نفس را خاک بر سر کنی |
| بر این محبت چو حساب است | در چاه کس سیر که بر کنی     |

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| نر پند اتی سحر افرا شود    | این نغمه نه در پرده هر راز شود |
| مهر خد بیهوشه محرم راز شود | اینه من پوشد و عمار شود        |

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| با جوهر ذات که یاری دارد | مردانه زبان کجرب جاری دارد |
| از آنکه قوت دل زبانش است | سمشیر قصه سیرا دارد        |



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| یکی سخن معرفت است کردن      | و ز چهره راز پرده بالا کردن |
| آزاد که بود سینه راز که راز | آزاد بود لب چو صدقه اگر خوا |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| زین سخن عقل برده کار پریش | بط خون کن خود را در پیش   |
| نقصان خون افت جان خود را  | از روغن کم فستق مشهور پیش |

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| آن که زارش آمده فطرت خایه | کی شکوه بگردون بر و از خایه |
| بی حوصلگان خلک رستمند آیه | محقق بحکم بود بوی خایه      |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| کز آنکه صافی عشق صیدم باشد  | کی رسک شبلی و جنیدم باشد   |
| آزاد تر از من نبود کس بجهان | آزادی اگر در خور قیدم باشد |

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| دلش زنده هم قرار اندازد  | کی کار مراد بوقت کار اندازد |
| پروای دلم همیشه نشان آرد | انست که سورش بهار اندازد    |

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| مردم ز وصل باز بودند سبکی | زمیند و امیدوار بودند تکی |
| بی شکل خف رحیدن باشد      | بی وعده نطفه ربودن تکی    |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| در بخش و مرا تا خفاست و بهار | افتد بدان شهر از یگان کار  |
| مرخص چمن برای گل ساخته اند   | یک بهوش از گل است باقی غار |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| اگر بنودم اس در تنهایی      | هنست و لم رپس در تنهایی     |
| از غنای کنت ره گیرم اما چشم | چون صبح شود جو اس در تنهایی |



|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| پسته این دایره پست در        | هر ذره با اندازد سافت منور  |
| رو چس قبول ازلی جو کرکب      | کیقاص جابک یک               |
| در و بر زبر نجس بی خلوت      | روم دیده مرور خلوت          |
| بابل زمان دشمن صحبت به       | از غلبه پادشاهان گرفتن غیبت |
| از آنکه قبول دور اند از دست  | نا بود شود کی شش استی سخت   |
| مریوه که آن بچه شده پند      | نا یافت ز سناخ در پای خست   |
| توان رقصا که حقن با یک و تاز | با صحنه چار و از جدل کردن   |
| یگر که شود ناخن تپه دراز     | توان که پستاره را کردن باز  |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مقت که بطلد راه پروانه زود  | اول شش در من دیوانه زود     |
| یسودا تو دور و لم تعلق کدشت | این ذره ره قافله در غایت    |
| کی عشق بر دل پر خون آید     | سیاسته چون رود چون آید      |
| منی گفت رضای خود وصل گان    | هر چند که از کلام بیرون آید |
| تا که تو در سینه صد خاک شیت | کردی حسد بر دل افلاک شیت    |
| پوست بن جگر جان ز غمت       | این ترصدت و بر خاک شیت      |
| افتاد جانی حوز پر ی تقبض    | کو نفس هوا خیش افس کنس      |
| رف اکر سوس بود که زبان من   | آه وقت اکر من که زخم ز سوس  |



دل خود به هوای است در روز است  
این محرومی ز طالع به پست  
هرگز نبویست در خلوت دوست  
روشن و چرخ روشن و بار است

بهر نفس فضا و هر بهر آن نیست  
سرد و دگر خیزد از هوا و آن نیست  
مخصوص مغربان بود فیض ازل  
و هر ابری ترشح باران نیست

خزانه یقین شده و گویند بود  
پوسته بهر زن و سنه زنده بود  
در مردادی هست صحرای شهر  
دیوانه بکار خود خفته بود

هر کام که در جهان میسر گردد  
هرگاه به مان رسد آینه گردد  
یکو بنویس یک لی به مراد  
چون صفحه تمام شد و برق بر گردد

بگذار دل به بی باید و حال  
تا مرد و مرد و راه به معنی ز خیال  
پر تیر و دلی رسد به سنا  
در مجلس تصویر بسازد به کمال

هر جا که جهان بار تو توکل  
یوسف اگر خدات اگر انجست  
فیض اطلالی شد دل از یادش  
تا آینه دار و بهر حسن و چمن است

وصول حقایق در آرزوی کجند  
بنی برک جهان کسر مو کی کجند  
این تهمه بزرگ آمد بسیار بر  
بج انکست در کجی کجند

هر قتل میسر عشق و بر قیامت  
صد و خند خون بر مژه قیامت  
دل پست در و سینه که این  
گر رشده ریش است اکل قیامت



|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| کوشش که اهل درد را بشناسد | مردی باید که مرد را بشناسد  |
| بیکانه و شناساوارادت م    | کوهی و دوری که کرد و بشناسد |

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| کوهی که در کوه نشاند      | مکانی که مرد و مرد را بشناسد |
| شرعی کن ازین معرفت طفلانه | مکانی که مرد و مرد را بشناسد |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| ز قافله سالاری کوچ و بمل | کو که مرد و مرد را بشناسد |
| بر خیز و آب بگذران بارت  | زبان مش که آب بگذرد از سر |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| بامردم را که رگم جوشی به     | که روش تو اند خلق بهوشی به |
| از سر چه زیاده حق فراموشی به | و مردی که در دست خاکی به   |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| پس از بستم که بود به آهنگ   | از بیکه خان خیر دم از بیکه |
| مردی که دوم تا یقین است خیر | فریاد ز تار جاده چون رخسار |

|                              |                        |
|------------------------------|------------------------|
| سامان هر ساز منور کند        | در سل جسدی که بکند     |
| یابنده بهره از کمال این کمال | شادانی که مردی که بکند |

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| از آنکه بقدر نرم خیمت سپید | از طعنه آیین لایق نیست کزیر |
| بر قلب خورد و دویته معوضش  | موزن بر خود نهاد بر جان     |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بی رخ سپهر کس مقامی رسید   | بی در و طلب مرد بگفتی رسید |
| حق سلی را بوسید زرق چو کرد | بی زحمت کار کس نشانی رسید  |



|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| بی رخ خمار کس بجای نشید     | بی محنت و سرول بجای نشید |
| باز ریشده ز محنت بوتر و کار | از یک کس و آن بجای نشید  |

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| در شو که که نو گرفت ر بود | آن بکه بدل بخت یار بود     |
| کردید حو طفل گرم تشبیه    | آن بکه بی از و بنه دار بود |

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| در بام شریعتی و کر پر زین | خاکد علی در دیگر زین     |
| کرده مقام خویش ر شایه     | کام و کر از فلک فرار زین |

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| عمری زنی و پست منو دم کشت | عقلم هزار جانب ناخت جلو |
| اصل آموختن از دیگر بر کرد | آن معر که بر یک عقل بود |

کرده

|                         |                              |
|-------------------------|------------------------------|
| کر سو خورشید و دوشو     | سر چند زبانی مدقن سود شو     |
| کجی خشین منی جوی و پیرس | بود تو که ام هست که نابود شو |

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| جر تو بر او روز مهر    | ار حیرت پس از دلم بر این |
| این جا در خشن و در خمر | و مقام اندک سیل کشت چر   |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| از خوف کبی خاطر خود ریش کنم | که کتبه معنوی بخش اندیش کنم |
| ایمید و مر اس در دلم کشاید  | یارب بود که ام ریش کنم      |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| نخل علی که کرد و پیدایش    | خوای حدن و ز قیام ریش     |
| این کجاست که میکشی بر کردن | اگر کو کشت بکشد از نه ریش |



|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| ضمی ز تو دوستی و یاری از ما  | درستم از تو باید اری از ما       |
| برای و کبر و خو و سندی از تو | در ویسی فیه و خاکساری از ما      |
| ای عشق ۱۰ از تو نسیاری از ما | پس از تو پایداری از ما           |
| مرچند تو راه و سمنی گریش     | که زب سو و طریق یاری از ما       |
| در یکنه می کرد زینک و بدناس  | زین بجنان بایت هید و سرس         |
| پکان وزره مرد و ز آهش باند   | آن قصه تو دار و این تو دار و پاس |
| یکم کی کس خاص و عام است کمو  | از چخته به به از خام است کمو     |
| سمشیر کشد زره کنه خط بدن     | الصا به زین و که ام است کمو      |

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| ای عشق که جنگ عالمی برت     | دل از بر سر گرفت بیرون برت      |
| چو جمع که جمعیتش برت        |                                 |
| ز یاد که باز منی از دست     |                                 |
| کوش شود مر حسه ۱۰           | در خشم بودم مونس غم از دست      |
| ای اکنام از ده جهان سطلی    | ای از تو توان از تو مر ایاز دست |
| مهی غم رک نیستی می از ده    | وین دیده بخون جگری می از ده     |
| ای کریب وید و مارا ترکن     |                                 |
| کاین اریه امان تری می از ده |                                 |
| در راه طلبت کی میباید       | کرفین سدا قناد کارشاید          |
| در پیش بر آورد کمال نیستی   | دولوی که تری رود و کچه براید    |



|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| مردم عشق اگر غنم آلود شود    | ارطینت پاک زو خست شود      |
| چشمه حویره کرد و از کار وین  | آمد چو ببال رخ آن زو شود   |
| هر چند بود اسخ قدیم چمنم     | اما نازه یعنی و بصورت کهنم |
| انجستیم کوه که بر است        | چون پیوه خام استخوان بودم  |
| در معرکه مردی که از کار آید  | باشیر ز من نخه زدن عار آید |
| انرا که مرا می بل از ر بگذشت | نقش لی مورد نظر ما را بد   |
| آید دل صاف طینتان ز بک       | کی نرم شود به سی اندک دینک |
| اری آری بستن و دامن          | کرد و از رخ آیت توان فیک   |

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ای نازده خان کن بند نیست         | تیت کذیکه تیر از پد فست        |
| بر کمره و ان خیش که دوزی دور است | کر این طرف منزل اگر آن طرف است |
| مش از لی را بنود سیح مظر         | از خا و زگر چرخ شود زو زو زو   |
| وز آفت فرخ اهل نیست ضرر          | باین کس سپا کند و دست دینک     |
| بر دانه که بهره از دومی یاند     | یاتخمم بود بخاک یا نرم تنک     |
| باز که سبکتری رتو در دین نیست    | کونی که جز آرام ترا آیین نیست  |
| عقلیت که از رو که در آید         | پس نیکو خراب آدمی مکن نیست     |



دینا مطلوب طالب دین نشود / شیشه این شیشه این نه شود

بر دل سالک بنود جلوه دهر

آینه ز عکس کوه سگین بنود

اکس که به عیبت فروخته شد / پیوسته رو چون شود از خود

باری کشته فرون کشته بر تنی

آینه بحال خود نمیدارش

از دولت وصل کس میباید اجور / بی نور حضور دپت دل رضو

هرگاه فت و آهن از آینه نور

از آینه سق صحت تا فعل نور

از کف عجل سورش من زود / این کرد و دل باد و من زود

خون غایتش و بنود سود از دلم / ریکی که بود نچسبستن زود

پایه زود کار بیدار نه / سیم از کس شیشه روز دست

شاق زود و سپهر آریع بلا

آری و زوی حب جودا

رو از دراپست / این که بکند از لاش کن خاطر خور

هر سر من شرح افتاده برش

بر راه روان تنگ چو سازی راه

عاشق اگر از دست رود و ز پام / عاقل که زند لاف که اینک نام

کی عقل مشق میکند محتمی

جیاست بکار خویش تا بنام

فارغ شده ام ز سنگ و آلوده ز نام / چون من کرد کس ز سوای کام

پس و دلم همیشه طغیان دارد / دیو از خش را بهار پست



کردن که زخم می قد از پیش / کوسیل عدم که برکت از جانش

مرکاه که تقدیر گشت بکوه

ناچار خورد آب بر بالایش

کچند بنفش و محبت یار شدم / در کعبه ترا اینج زنا شدم

در حالت نوح توبه آمد یاددم

چون قافله کوچ کرد بیدار شدم

خود کرد و لطف اگر چه اول رانم / زود از نظر انداخت بت خودم

خوبی فلک است و لبرم را که بهر

بروشت صبح و بر زمین بر شدم

کامم بوضال دل غم فرو کند / کامم بفرسای سینه پر درد کند

خایت آفتاب دارد زمین / خوبه برون بیاورد و خود کرد

قدسی بدلت سوا می کامم هنوز / خواب بگر تو حرام است هنوز

اسوده دلی همتی عشق شو

در آب من کوزه که خاک هنوز

از نادانی کس نفی در ک / دانایی با بد جان دل است

بازم چپ رست زخم و اتم

غم می رسدم بر پرسم از چپ و راست

از عالم اگر عمل نیاید باری / عزت گیرنده خلق ازو بسیار

در سینه بی عمل بود که مر علم

چون آینه گرفته در رخسار

بر من زمنای دل کام پرست / افشاده بس سکت بر روی سکت

مرکاه که خون شود دلم شد سوم / شاید که بخون از دل خود می رسد



ای دل ستم و جفای مردم دید  
در آینه ات صفای مردم دید

بیکانه خویش از تو بریدند همه

قدی دید و جفای مردم دید

دل ز پیر کوی یار روخت به  
زان آینه این عیار برخاسته

قدی جو خاک راه یکسان شد

چون کرد این دیار برخاسته

از وصل تو ام دل پروشی رسید  
وز شد بخت لبم نبوشی رسید

با این همه میداد که کردی از تو

آواز سکایتم بگوشی رسید

مرحله مرا قید و کرمی باید  
ای مرغ سیر بسته پری باید

رحم پیرت پروانه بدارم حد  
مرغی ز دلم شکسته ترمی باید

زلفی شد و قید من زنجیر است این  
در دل تو غلیظه کی تر است این

دیوانه عشق نصیحت کوی

ای صفت شوی چه پر است این

برنده به لبم تبسم دارد  
اندیشه درین نکته مرا کم دارد

در سایه غمی چه گریزی قدی

کو چشم بر سخنان مردم دارد

خواری شرف مردم و انا باشد  
عزت مطلب من و تو باشد

با صد سینا من نشین گزینان

مرسد که سبک تر است با باشد

مرور سرشک چشم طوفان زایم  
بند و بسلسل قیوح پایم

چگونگی نو میسر ایام نهد  
بندی مرور تازه بر اخصایم









